

"عشق کوچک و شیطان من"

نویسنده: رضوان

عشق شیطان و کوچک من



niceroman.ir

نویسنده: رضوان

«کامران»

وای صدای مامان خیلی رو مخم بود
 همش زن زن زن.
 انگاری چی میشه آدم مجرد باشه بابا من تازه ۲۲ سالم شده هنوز جوونم هنوز مرد نشدم که میخوان بزور زنم بدن
 اونم کی؟؟
 هع دختر عمم.
 بابا من قیافه ی اونو میبینم تا چند وقت
 نمیتونم غذا بخورم
 بعد توقع دارن که زنم شه
 آخه مگه من چه گناهی کرده بودم
 بابا اون ۳ سال از من بزرگتر بود
 دیگه خسته شده بودم
 از این عمارت.
 از این زندگی.
 از صدای خدمه ای که هی میگفتن
 خان باید اینطوری باشه خان باید اونطوری باشه
 همیشه به حال پسر ای معمولی غبطه میخوردم
 من نمیتونستم زندگی خودمو جمع کنم
 اونوقت بابا رسیدگی به کار های ده پایین رو هم داده بود به من
 آخه به ما چه ربطی داشت که خانواده های ده پایین بی خانمان و پول و اینا ندارن
 اونا شرایط زندگی خوبی نداشتن و ما بهشون کمک میکردیم
 داشتیم غر میزدیم و مشت های پر حرصم رو روی کیسه بوکس فرود می آوردیم که
 گلی یکی از خدمه های عمارت اومد و
 صدام کرد و گفت: «مادرتون گفتن حاضر شین بیاین پایین آقا»
 باشه ای گفتم که رفت
 مشتام محکم تر شده بودن و با تمام قدرت میزدیم
 حالا باید خودم دستی دستی آماده میشدم و می رفتم خاستگاری کسی که دوستش ندارم
 مهلا خانوم
 بابا ما حتی اسمامونم کنار هم جفتک می اندازن
 بی خیال بوکس شدم و رفتم تا یه دوش بگیرم.

توی حموم بودم که در زدن
با سر کفی درو باز کردم که صدای
مامانو شنیدم

+داری چیکار میکنی؟؟

-چایی میخورم.

+چی؟؟

-مامان تو حموم چیکار میکنن؟؟
خب دارم دوش میگیرم دیگه.

+آفرین. برای خاستگاری آماده میشی؟؟

-خاستگاری نه برای زنده به گور کردن خودم مامان جان.

+خیلی گستاخ شدی.

-گستاخ کسیه که بدون رضایت طرف مقابل بخواد زنش بده

+ول.....

-لطفا ساکت مامان. برو بیرون.

منم حاضر میشم و میام.

مامان با حرص ازم فاصله گرفت و درو کوبید و رفت

اعصاب منم خیلی خراب شد

سریع رفتم زیر آب و دوش گرفتم

و اومدم بیرون.....

وقتی اومدم جلو آینه محو هیکنم شدم

موهای لخت و خوشگل

چشای زیبا و نافذی که هر کی میگفت جذبش نمیشه دروغ میگفت

از هیکل ورزشکاری و سیس پکم هم ک نگم تلفاتی ندین

آخه من حیف نبودم شوهر این دختره احمق مهلا شم؟؟

کامران و مهلا هع☹

لباسامو پوشیدم و موهای لختم ک الان خیس بود رو روی صورتم ریختم

اصلا حوصله خشک کردنشونم نداشتم

تیشرت سفید جذبی زیر کاپشن چرم مشکیم پوشیدم و پوتین و شلوار مشکی ای پوشیدم

وقتی صدای جیغ جیغ کردنای مامانو

شنیدم

تند تند رفتم بیرون

جلو مامان ایستاده بودم ک با خنده نگاهم کرد و گفت

+کی فکرشو پسرم امروز دوماد شه؟؟

نگاه معنی داری انداختم و گفتم

-امشب دوماد نمیشن زنده ب گور میشم

با با اون دختر نیست حتی

زن زن عین دستمال استفاده شده که چون من الان دستمال لازم دارن همونو میندازن به من

با این حرف نیش مامان بسته شد

وقتی کیوان اومد پیشمون و بهمون ملحق شد

نگاهی بهش انداختم و گفتم

+خب به کیوان زن بدین؟ مگه چیه ها؟

اونم فقط دوسال از من کوچیک تره

تازه من خیلی هم خوشحال میشم برادرم زودتر ازم دوماد شه

کیوان خنده ای کرد و گفت

-بابا من ک حاضرم فقط یکی باشه زنم شه من همین الان نوکرشم قدمش روی چشم

بعدم چشمکی بهم زد. چش غره ای بهش رفتم و.....

چشم غره ای بهش رفتم و وقتی مامان قهر کرد و رفت
 خنده ای که خیلی وقت بود داشتم تحمل میکردم رو ول کردم و شروع کردم خندیدن
 کیوانم غش کرده بود از خنده
 کلا هر وقت که بحث از زن گرفتن کیوان میشد مامان ترش میکرد
 اصلا دوست نداشت کیوانو با کسی تقسیم کنه
 کلا همه اونو دوست داشتن و به من اهمیت نمیدادن
 شاید برای این بود که اون تهتقاری بود و اخلاقش دقیقا بر عکس من بود
 من با مردم خیلی خوش رفتار بودم و اصلا دوست نداشتم به عنوان خانزاده شناخته شم
 ولی کیوان اصلا اینطوری نبود
 من در حدی از این عمارت بدم میومد که وقتی ۱۸ سالم شد از عمارت زدم بیرون و رفتم کانادا
 و یه مدت اونجا بودم بالاخره تونسته بودم از دست این خانواده یه نفس راحت بکشم
 داشتم اونجا به خوبی زندگیمو میکردم که یه روز گلی (از خدمه های عمارت)
 زنگ زد بهم و گفت که مادرم فوت کرده و من باید خودمو برسونم
 دروغ چرا نمیگم خوشحال شدم ولی مرگش روم تاثیری نداشت و ناراحتم نشدم
 بند و بساطمو جمع کردم و برگشتم که دیدم مامان خانوم سالم ایستاده و اینم یکی از کارهاشون برای برگردوندن من بود
 ازش دلیل خواستم و پرسیدم که چرا بزم گردونده که گفت دلم واسه تنگ شده بود و میدونستم تو خودت همینطوری نمیای.
 داشت عین سگ دروغ میگفت
 مطمئن بودم
 منو برگردونده بود تا با دختر اون زنه (عمه ام) رو میگم
 میخواست من با مهلا ازدواج کنم
 داشتم نا امید به جوونیم که قرار بود تباه شه فکر میکردم که یهو یه فکر بکر زد به سرم
 آخ آره چرا از اول به فکرم
 نرسیده بود؟؟؟ ☺
 مهلا مریض بود و شکم روی داشت و همش تو دستشویی بود
 موقع ناهار بود و یه بشقاب کم بود رو میز
 مامان خواست به گلی بگه ظرف بیاره که به مامان گفتم منو مهلا تو یه ظرف غذا میخوریم
 آه حتی نمیتونستم بهش فکر کنم ولی جلوی مامان تابلو نکردم
 پا شدم و رفتم توی آشپزخونه و جعبه کمک های اولیه رو برداشتم و یه ورق قرص شکم روان کن برداشتم که همون لحظه گلی
 اومد و سینی آمپوه ها رو برداشت تا بیره
 یه لیوان رو برداشتم و گفتم که برای مهلا رو خودم میبرم

چشمی گفت و رفت.

آره شاید آگه حالشو بد تر میکردم میتونستم از امشب در برم
با گوشت کوب تموم قرصا رو خرد کردم و ریختم تو لیوان مهلا
مطمئن بودم حتی آگه یه قورت از اون لیوان آبمیوه بخوره کارش تمومه
آخه دوز قرصا زیاد بود

و آگه شکم رویش بیشتر میشد تا شب تو دستشویی میموند

وسایل رو جمع کردم و خوشحال رفتم تو پذیرایی

هیچکس جز مامان و مهلا نبود

مهلا از روی میز یکم عشوه ریخت و چرت و پرت گفت که اکتفایی نکردم و لبخند خبیثانه ای بهش زدم و رفتم پیشش و لیوان رو گذاشتم جلوش

که مهلا دستشو گذاشت روی دستم.....

با گذاشتن دستش رو دستم حس نفرت توی دلم آتیشی به پا کرد که نگو

کنترلمو از دست دادم و دستمو کشیدم و گفتم

+دور برت نداره این آبمیوه رو هم به اسرار مامان آوردم برات.

-کم کم عاشقم میشی پسر دایی.

+هع بشین تا عاشقت شم

-به من ربطی نداره من شما پسرا رو خیلی خوب میشناسم.

+عزیزممام ماشاءالله آخه همه رو هم امتحان کردین یه دور*.*

-خیلی بیشعوری کامران

+نه به اندازه ی تو دختر عمه.

نشستیم که مهلا همین که نشست روی صندلیش نصف آبمیوه رو عصبی سر کشید

خیلی خوشحال شده بودم

اون بدون هیچ زحمتی داروی مرگ خودشو خورد

۲۰ دقیقه بود که دور میز بودیم و اون قرصای لعنتی هنوز هیچ اثری نکرده بود فقط مهلا گاهی اوقات دستشو میزاشت روی دلش و ول میکرد

عصبی شده بودم و تا خواستم بلند شم پسر خوشگل گلی یاشار که فقط ۸ سالش بود

اومد بغلم مظلوم نگاهش کردم و گفتم ببخشید جا نیست باید روی پام بشینی.

اومد و روی پام نشست و بوسیدتم که همون لحظه مهلا دلشو چسبید و رفت سمت دستشویی

خیلی خوشحال شدم

در حدی که لبخند بزرگی روی لبم نقش بست و هر کاری میکردم بسته نمیشد

مثل اینکه جواب داد و بالاخره قرصا اثر کرد

نشسته بودیم که یاشار گفت آمیوه میخواد

تا خواستم بهش بدم باباهم صدام کرد و وقتی برگشتم سمت بابا تا جوابشو بدم یاشار ته مونده آمیوه مهلا رو خورد

متعجب نگاهش کردم و پرسیدم

+چرا اونو خوردی؟؟؟

[-ببخشید عمو

+نه عزیزم عیبی نداره ولی اون دهنی بود

-آهان باشه دیگه نمیخورم

+باشه (:

خیلی برای یاشار نگران شده بودم آخه حال اونم بد شده بود و حال مهلا هم بد تر شده بود

ولی بعدش خوشحال شدم آخه مامان اومد و صدام کرد تا حاضر شم واسه امشب

+ولی من نمیام.

-چرا اونوقت؟

+مامان یاشار دو ثانیه پیش بود شبیه مهلا از ظهر تو دستشویی حتما مریضیش وباست من حاضر نیستم باهاش ازدواج کنم

مامان که اسم وبا رو شنید چشاش گرد شد و تابلو بود ترسیده

مامان باشه ای گفت و ازدواج اونشب بالاخره به تعلیق افتاد

ولی باید یه راهی پیدا میکردم.....

خیلی خوشحال شده بودم که ازدواج رو برای اونشب کنسل کردم
ولی هنوزم ناراحت بودم
چون فردا دوباره همون آش و همون کاسه بود
باید یه کاری میکردم مثلا باید یکیو معرفی میکردم و میگفتم که از قبل زن دارم هع منی که از زن گرفتن متنفر بودم
روی تخت دراز کشیدم و یاد حرف امروز بابا افتادم و جملش توی مخم حک شد
فردا باید میرفتم اون روستای پایین ده تا پول بدم بهشون
وای آره چرا زودتر به فکرم نرسیده بود
میتونستم برم و به کدخدا بگم که فقط در صورتی بهشون پول میدم که یکی از دخترای روستا رو به عقد من دربیاره
شاید میتونستم یه دختر خوشگل از اونجا تور کنم
ولی بازم چشمم آب نمیخورد
ولی فکرم فکر بدی نبود
به احتمال زیاد عملی میشد
صبح وقتی از خواب پا شدم تیپ دختر گُشی زدم و رفتم پایین و یکی دولقمه غذا خوردم و حرکت کردم سمت ده پایین
وقتی رسیدم و وارد کلاسشون شدم نزدیک ۲۰،۳۰ تا دختر ۱۶، ۱۵ساله تو کلاس بودن
ولی همشون عین پشمک بودن و شاید بشه گفت نمیشد تشخیص داد پسرن یا دختر
آه آه این دیگه چه وضعش بود
وارد که شدم همه به احترامم بلند شدن و سلام دادن
همه با وجد نگاهم میکردن
جز یکی از همون دخترا که از پنجره به بیرون نگاه میکرد و اصلا به من توجه نمیکرد
حتی میشه گفت یه بارم نگاهم نکرد
آوردمش جلو و اسمشو ازش پرسیدم که همونطور که سرش پایین بود آروم گفت کیمیا
گوشم رو بردم جلوتر و آروم گفتم چی؟؟؟ نشنیدم
دختره انگاری میخواست گریه کنه
آخه بقیه دخترا ریز ریز بهش میخندیدن
سرمو بردم نزدیک و گفتم

+کیمیا؟

-ب.....بله؟

+از انتشارات حاج عبدالهی؟

-چی؟؟

+پشمکشونو میگم. آخه این چه وضعیه

متعجب سرشو بلند که اشک توی چشاشو دیدم

با نگاه کردن تو چشاش ته دلم لرزید ولی به روم نیاوردم

دوست داشتم حرصی که از بابا داشتم رو سر یکی خالی کنم و چه کسی هم بهتر از همین دختره

با اینکه بیبی فیس بود و صورتش بچه گونه بود ولی در عین حال خیلی هم خوشگل بود و میشه گفت از همه دهنترای کلاسشون بهتر بود

+کیمیا؟؟

-بله آقا؟

+هع آقا؟ تو خودت یه پا مردی واسه خودت

با این حرفم کتابشو پرت کرد رو زمین و با گریه از کلاس خارج شد.

پوفی کردم

اینا همش تقصیر بابا بود. آگه با اعصابم بازی نمیکرد منم الان دل کسیو نمیشکستم

این کارا از وظایف کیوان و منه بدبخت باید انجامش بدم

یه لحظه قیافه دختره اومد جلوی چشمم

یکم بد رفتاری کردم باهانش...

یکم بد رفتاری کردم باهانش

ای بابا خب به درک حالا ۴ تا قطره اشک میریزه تموم میشه دیگه

رفتم بیرون و یکم با مدیر حرف زدم و یه مقدار پول بهش دادم و پاشدم و از ساختمون خارج شدم

که دیدم اون دختره نشسته و داره گریه میکنه

به نظرم باید ازش عذر خواهی کنم

رفتارم یکم تند بود. رفتم نزدیکش که تا منو دید سرشو بر گردوند

توجهی نکردم و گفتم

+من میخوام بابت رفتار الانم.....

تا رفتم بقیه رو بگم گفت

-یکم پول بدین بهم که خفه شم آره شما اون پولاً رو دو ماه جمع کنین برای خودتون یکم فرهنگ بخرین به نظرم؟

+نه نه من.....

تا خواستم بقیه حرفمو بگم پاشد و رفت

دختره ی پر رو چقدر بد رفتار کرد

پا شدم و به درک بلندی گفتم و راهی خونه کد خدا شدم

وقتی رفتم و بهش گفتم که باید یکی از دخترای روستا رو بده به من گفت که اجازه دخترا دست اون نیست و نمیتونه کاری کنه

نا امید شده بودم ولی به روش نیاوردم و با اخم ادامه دادم

+پس دیگه روی کمک ما حساب نکنین کد خدا.

-آقا کامران آخه این چه حرفیه خووش میکنم.

+خواهش نکن به زن پیدا کن واسه من فقطم تا امروز غروب وقت داری

-ولی آقا.....

بهبو رنگ نگاهش عوض شد و چشماش برق خاصی زد

پرسیدم چیشده که گفت قیافه و ایناش براتون مهمه؟

+آره ولی نه زیاد به من بیاد دیگه.

-فقط به دختر هست که میتونه زنتون شه.

+مگه نگفتین اختیار دخترا دست شما نیست؟؟

-بله آقا.

+پس چی شد به دفعه؟؟

سرشو انداخت پایین و شروع کرد

-ولی امشب عقدتونه

+میدونم☹️

معطل جوابش نشدم و سریع از پله ها رفتم بالا تو اتاقم

ساعت نزدیکای ظهر بود و من مشتاق تر از قبل برای خلاص شدن از دست مهلا

البته کیمیا هم یکم لجبازه ولی میشه حلش کرد.

(کیمیا)

پسره ی بیشعور معلوم نبود با خودش چه فکری کرده بود ک اونطوری حرف میزد

اصلا من دوست دارم پشیمک باشم یکی نیست بهش بگه به تو چه آخه پدرمی؟ برادرمی؟ شوهرمی؟

رفتم و صورتمو شستم و رفتم تو کلاس که دیدم همه دارن راجب به اون پسره حرف میزنن قیافش و اینا

ولی من هنوز کسیو دوست داشتم که اسمشم نمیدونم

یه پسر بچه ی کوچولو

یادمه بچه بودم همش دوست داشتم باهانش بازی کنم و دوست شم ولی

چون اون از اشراف زاده ها بود حق نداشت با ما حرف بزنه

آخر زنگ بود و وسایلمو جمع کردم حرکت کردم سمت خونه

که تا رسیدم مامانو دیدن ک چشاش یکم قرمز شده

متعجب پرسیدم

+چیشده مامان اتفاقی افتاده؟

-قراره شوهر کنی.

+شوخیه با مزه ای بود.

رفتمو یه سیب برداشتم و گاز اولشو که زدم مامان گفت.....

+دختر شوخی چیه خانزاده اومده خاستگاریت.

با گفتن اسم خانزاده یاد اتفاقای امروز افتادم

-یعنی چی نظر منو نمیخوای چرا الکی خودت بله رو دادی؟

و کاملاً با صبح فرق کرده بودم
رفتم و موهای بلندم رو سشوار کشیدم و بالا بستم چتری هامو ریختم
وسایل آرایش خاصی نداشتم فقط یه رژ پر رنگ داشتم که همونو زدم
اومدم تو حال که مامانو دیدم

+ چرا حاضر نشدی مامان؟

- من نمیام خوشبخت شی دختر جلو زبونتم بگیر اونجا

بعد اشکاش سرازیر شد
نمیگم خوشحال شدم نه اتفاقاً برای اولین بار خیلی ناراحت شدم
بغلش کردم که همون لحظه در زدن
مامان رفت و درو باز کرد
که دیدم یه ماشین خیلی خوشگل و لوکس که حتی اسمشم نمیدونم جلو در پارک
یه صدای آشنا و بم مردونه با مامان سلام و احوال پرسید کرد و
گفت که بیرون منتظر منه
من خیلی مشتاق بودم که ببینم قیافش چطوریه
رفتم بیرون و درو باز کردم و با کسی که جلوم دیدم شوک شدم
نگاه گذرایی بهم انداخت و گفت

+ ببخشید میشه بری به خواهرت بگی بیاد دیرمون شد

- چیبیبیی؟؟؟؟ بازم تو؟؟؟؟؟؟

+ عه.....کی.....کیمیا تویی؟

سیخ توی صورتم بود و ماتش برده بود دستمو جلوش تکون دادم و گفتم.....
دستمو جلوش تکون دادم و گفتم

+ پشتتو بیا!!!

- چرا؟؟

مامانت الان منو داماد میدونه و تماالم

+نه لطفا بزار برم.

ماشینو روشن کرد

+یه مدت کانادا بودم تو دوسالی که اونجا بودم کلی زن با رفتن پیش دکتر و هزار جور عمل از لولو تبدیل به هلو میشدن و تو با گرفتن سیبیلت

حرفاش اصلا واسم مهم نبود راستش خیلی ناراحت شده بودم ولی چاره ای جز سکوت نداشتم

+کیمیا! میدونی تو کوچیک ترین خانوم عمارتی؟ ها؟ عشق کوچیک خودمی دیگ.

سرم رو به شیشه چسبونده بودم و فقط به حرفاش گوش میکردم

که دستشو گذاشت رو دستم که سریع دستمو کشیدم

+بهم دست نزن.

-چرا!؟)

+نامحرمیم نکنه اینم نمیفهمی پروفیسور؟

خواست حرفی بزنه که گوشیش زنگ خورد

فکر میکردم دوست دخترشه ولی نوشته بود مامان

جواب داد و بدون سلام کردن گفت الان یه کار مهم دارم مزاحم نشین

و بعدش قطع کرد

هوووو فففف باید خود خواهی و روان پریشی هم به صفات احماقانش اضافه کنم

مسیر بیرون روستا رو بلد بودم و راهی که اون میرفت

ده بالا نبود

+کجا میریم؟

-یه جای خوب.

☹️+تورو خدا بگو دیگه

-باشه اونطوری گریه نشو. میریم جنگل بعدشم فضا☺️☺️
با حرفش شروع کرد خندیدن

+نه بریم خونتون یه دفعه

من عاشق جنگل بودم و لی مخالفت کردم
از حرفی که زده بود واقعا ترسیده بودم
چشاشو تو حدقه چرخوند و گفت

+باشه میریم عمارت.

-خوبه:

انگاری ناراحت شده بود
اصلا به درک که ناراحت شده به تو چه آخه
پرسیدم + جنگل نمیریم؟

-نچ.☺️

+تو چته مشکل دار یا خندت واسه چیه الان؟؟ عین روانی هاست پسره.

-آره از ظهر وانی سببیت شدم.

+هاهاها خندیدم مسخره

اونوری شدم که سرمو برگردوند سمت خودش و بینیمو کشید و گفت: خب حالا قهر نکن.
آهنگ ملایمی پلی کرد و خودش شروع کرد همخونی باهاش

یکم نگذشته بود که گفت رسیدیم

ماشینو نگه داشت و پیاده شدیم

وقتی پیاده شدم دلا شدم کنار آینه ایستادم تا روسریمو درست کنم که یهو کامران برم گردوند و تو یه میلیتریم ایستادو گفت هیس هیچی نگو.

قفل کرده بودم و قرمزی لپامو میتونستم خودم هم تشخیص بدم

«کامران»

اولش اصلا کیمیا رو نشناختم خیلی خوشگل بود و من اصلا متوجهش نشده بودم
وقتی رسیدیم و داشت روسریشو مرتب میکرد متوجه مهلا شدم که داره میاد سمتمون
نمیخواستم ببینمش و رفتم جلوی کیمیا ایستادم و طوری وانمود کردم که انگاری بوسیدمش
مهلا که رفت کیمیا در حدی قرمز شده بود که انگاری رژشو اشتباهی زده رو گوشش
وای که این دختر عجیب ناز بود
آروم شروع کرد حرف زدن

+چرا اینکارو کردی؟ اونم تو حیاط

دلا شدم و مثل خودش آروم گفتم

-زنی ها عیبی داره؟

+میدونم ولی کارت خوب نبود اونم تو حیاط.

-حالا چرا آروم حرف میزنی؟ 😊

شروع کرد خندیدن که دستشو تو دستام اسیر کردم و حرکت کردیم سمت عمارت
هنوز نرفته بودیم تو که گفتم

+ببین شاید الان که بریم حرفا و رفتارای جالبی نداشته باشن باهات به دل نگیر باشه

-باشه ولی چرا؟

+عیبی نداره بعدا بگم

-نه ولی حتما میگی دیگه؟

+آره:)

وارد عمارت شدیم که متوجه نگاه های سنگین بقیه رو خودمون شدیم
کیما خودشو کشید بالا و در گوشم گفت اینا چرا اینطوری نگاهمون میکنن
نگاهی بهش کردم و رفتیم سمت مامان که خوشو گرفت و چندش پرسید

+معرفی نمیکنین؟

کیما رو کشیدم بغلم و گفتم

-آهان راستی ایشونم همسر خوشگل و کوچولوی بنده هستن

مامان اینو که شنید داد زد چییییییی؟؟؟؟

که گفتم

+عروس دسته گلت کیما خانوم خیلی خوشگله مگه نه مامان؟.....

مامان هنوز شوکه بود که گفتم

+اووووففففف مامان نمیدونب چه کد باونوییه که صبح بعد از اولین روز عروسیمون یه صبحونه ای بهم داد که گلی هنوز بهتون نداده

طوری جلوه دادم که انگاری چند وقت هست که ازدواج کردیم و امشب فقط میخوام معرفی کنم

مامان عصبی غرید:

-چییییییی؟؟ چند وقته عروسی کردین؟

کیما خیلی متعجب و گم بود ولی زود خودشو جمع کرد نگاهی بهش انداختم و رو کردم سمت مامان

+ ۵ ماهه مامان جان ۵ ماهه این خوشگله زنم شده. خدا رو شکر خیلی خانومه و من ازش راضی ام

سرمو بر گردوندم سمت مهلا و نگاه پیروزی بهش انداختم

تنبیه اونم سر جاش بود

یهو یه فکری زد به سرم

زنگ زدم به مامانش و بهش گفتم

+ببخشید من یه سورپرایز برای کیمیا حاضر کردم و خیلی چیز خاصی اگه دید و از خوشحالی غش کرد چیکار باید بکنم خانوم؟

-نه مادر کیمیا تو شادی چیزیش نمیشه ولی اگه از چیزی ناراحت شه زود گریش میگیره و تعادلشو از دست میده و حالش بد میشه یا بیهوش میشه که اونم اگه یکم دود به مشامش برسه حالش خوب میشه

پوفی کشیدم

-چیزی شده مادر؟

+نه مادر باشه پس خداحافظ

-خداحافظ.

رفتم پایین و به گلی گفتم اسپند دود کرد و داشتم میرفتم بالا که مهلا رو دیدم که یهو گفت.....

که مهلا رو دیدم که یهو گفت

+ببر ببر واس اون افریطه چشمش نزنن

-دستتو بده به من عزیزم.

+چی؟

دستشو آورد جلو که ظرف داغ اسپند رو گذاشتم کف دستش که شروع کرد داد زدن سوختم و اینا

اصلا واسم مهم نبود و توجهی بهش نکردم که گفت

+هوووی گاو با تواما بیشعور دستمو سوزوندی.

-ببند اون دهننتو کور نیستی که میبینی داری با کی حرف میزنی کاری نکن بدمت فلکت کننا؟

+ فقط به خاطر اون دختر احمق؟ آره؟

-اون زن منه زنم فهمیدی؟

رفتم و دیگه بهش توجهی نکردم

رفتم تو اتاق و دود رو گذاشتم جلوی صورت کیمیا که بعد از چند ثانیه شروع کرد سرفه کردن

با بهوش اومدنش نگاهمون با هم تلاقی کرد

رفتم چیزی بگم که اون زود تر شروع کرد

+ساکت شو لطفا فقط ساکت شو نمیخوام چیزی بشنوم باشه

-میتونم توضیح بدم بهت باور کن

شروع کرد دادو بیداد که نمیخوام ببینمت و گمشوو و اینا

تعادلمو از دست دادم

+خب برو به درک. فکر کردی چون الان به عنوان زنم معرفیت کردم عاشق سینه چاکتم آره؟

نه خانوم از این فکرا بیا بیرون

نمیخوای زنم شی به درک خب برو پا شو همین الان برو اصلا

هی میخوام باهات خوب تا کنم ولی نمیزاری

تو فقط یه پیشکش می فهمیدی؟ یه پیشکش از طرف روستات که مردم فقیر اونجا از گرسنگی نمیرن

همین

با حرفایی که زده بودم خودم یه لحظه از خودم بدم اومد

من چی گفتم؟ ای وای بد دسته به آب داده بودم

رفتم نزدیکش

کیمیا با ناباوری و نفرت نگاهم میکرد

خواستم حرفی بزنم که کیفشو برداشته و خواست بره

مانعش شدم که جیغ زندانش بلند تر شد

نتونستم ساکتش کنم و مجبور شدم از راهش برم کنار

یه لحظه عَجَل خودمو خوندم

خیلی بد میشد آگه بقیه میفهمیدن قضیه سوری بوده
دنبالش میدووم و میرفتم که وقتی رسیدیم تو حال
یهو مهلا با صدای کتشداری گفت:

+اییییی وایایای نگو که همسرتون رفتی شده کامران خان.

قرار بود آبروم بره و چیزی نگفتم که مهلا دوباره با همون لحن گفت

+اوه ماد مازل جواب نمیدن؟

برو عزیزم برو از اولم جات اینجا نبود

نمیدونستم قراره چی پیش بیاد ولی هر چی بود باعث بد بختی من بود

یهو کیمیا برگشت و با همون تنفیری که نسبت به من تو نگاهش بود با صدای بلند و محکمی گفت:.....

با حرفش واقعا یه لحظه خشکم زد.....

یهو کیمیا برگشت و با همون تنفیری که نسبت به من تو نگاهش بود با صدای بلند و محکمی گفت:

+خفه شی نمگین لالی ها دوست عزیز:)

من و کامران قراره بریم بیرون حداقل چند ساعت از دیوونه هایی مثل تو دور باشیم حالا حالا ها افتخار دیدن روی زیبایی منو
داری مهلا جان.

بعد رو کرد سمت من و گفت

مگه نه عزیزم؟

با اونطوری حرف زدنش یه حس مالکیت بهم دست میداد طوری حرف میزد انگاری واقعا زنده

با صدای کیمیا که داد زد

+نمیای کامران؟

-اومدم.

اومدی گفتم و نگاه چپی به مهلا انداختم و رفتم بیرون

وقتی باهم از خونه خارج شدیم کیمیا همونطور که ناراحتی تو نگاهش موج میزد گفت

+فقط چون از بابات کتک نخوری لوت ندادم.

-هع مرسی خانومممم الان باید تشکر کنم؟

+تشکر؟! باید خدا رو شکر کنی نه من

در عقبو باز کرد و رفت نشست

منم سوار شدم

+منو ببر خونمون پیش مامانم سریع

-ببین تو رو خدا نرو باور کن ناراحت میشما.

+ها ها خندیدم

-نگفتم بخندی.

حوصلم سر رفته بود و خیلی دوست داشتم اذیتش کنم

شاید اونطوری میتونستم گندی رو هم که زده بودم و دلشو شکونده بودم جمع و جور کنم

بر گشتم سمتش.

+ببین منو تو شانستو چقدر میبینی؟

بی تفاوت ابرو هاشو انداخت بالا

+باید خیلی خوش شانس باشی

-چرا اونوقت؟

+چون من شوهرتم دیگ تو زن منی (:

-کی گفته من زن تو ام؟

+من دیگه.

-عه؟ ببخشید شما؟

+آهان الان فاز قهر برداشتی؟

-نه خیر چه ربطی داره منو ببر پیش مامانم گفتم

+باشه عشقم الان میریم رستوران.

-رستوران؟؟؟؟!!!!!!

+آره دیگه.

-من کی گفتم رستوران؟

+نه خانومم این کلمات محبت آمیز چیه بهم میگی خجالت میدی؟

-من کی کلمه ی محبت آمیز گفتم بهت؟

+همین الان دیگه

-برو بابا روانی کم داریا

+آره خب تو بهم اضافه کن آدم شم

جوابی نداد که گفتم

+بابت حرفای الانم معذرت میخوام از قصد نگفتم

صداش رنگ گریه گرفت و با صدای خیلی آرومی گفت مهم نیست

داشتم از آینه نگاهش میکردم که دیدم زل زده به سقف و چشاشو بالا نگه داشته که اشکاش نریزه
وقتی تو اون وضعیت دیدمش خودمو لعنت کردم
اونوری شدم و خواستم اشکشو پاک کنم که سرشو بر گردوند
اعتنایی نکردم و حرکت کردم
چند ساعت بود که تو راه بودیم و هیچ حرفی بین منو کیمیا رد و بدل نشده بود
اصلا نمیدونستم دارم کجا میرم و فقط گاز میدادم و بی مقصد خاصی میرفتم
حال و حوصله نداشتم اصلا
هنوز داشتم میرفتم که یهو یه جای خیلی خوشگل نظرمو جلب کرد
تا حالا اینجای جنگل نیومده بودم
چه منظره ی قشنگی داشت
پیاده شدم و رفتم در عقبو باز کردم
کیمیا خواب خواب بود دلم نیومد بیدارش کنم
سرشو گذاشتم روی پام
ته چهرش برام آشنا بود حس میکردم جایی دیدمش ولی هر چی فکر میکردم یادم نمیومد
وسوسه شدم و خواستم یکم با موهاش ور برم حالا که خواب
موهاشو از لباسش میکشیدم بیرون
هی میکشیدم و هی ادامه داشت
شده بود عین گیسو کمند
با دیدن مدهای بلند و خرمایی و بورش چشمم برق زد
خیلی خوشگل بودن
شروع کردم نوازش موهاش و بیرون رو از پنجره تماشا میکردم که چشاشو باز کرد
با دلخوری پا شد و همزمان منم برگشتم و دوباره تو چند میلیمتریم قرار گرفت
خیره توی چشاش بودم و نمیدونم چرا ولی یه لبخند مزخرف روی لبم نقش بسته بود که کیمیا با یه سرفه حالمو گرفت
پا شد و منم رفتم جلو
از آینه نگاهش میکردم که دیدم داره چشاشو میماله
+کو پس اینجا کجاست؟ مگه نگفتم منو ببر خونمون؟
بعد یهو متوجه موهاش شد و متعجب پرسید
+تو موهامو باز کردی

-آره ☺

+هیچی نمیفهمی نه؟ خیلی بی شعوری واقعا.

-خب نه بعضی وقتا چیزی نمیفهمم.

+معلومه نیاز نبود بگی.

-هووی درست حرف بزنا.

رفت پایین و درو محکم بست

-هی مگه در طولیست؟

+نمیدونم یعنی تو گاوی که تو طولیه نشستی؟

-زبونتو کوتاه میکنم حالا میبینی.

+به همین خیال باش

«کیمیا»

یکم رفتم جلو که متوجه روخانه شدم

وای من عاشق آب و آب تنی بودم

وقتی با هم کل کل کرده بودیم حس کردم کامران یکم ناراحت شده

رفتم و دستشو گرفتم که اونم گرم تر دستمو فشرد

پسره ی چه زود پسر خاله میشه شیطانم میگه یکی بزنی تو دهنش که.....

بیخیال فکر شدم دستشو گرفتم

شب بود و روخونه زیاد دیده نمیشد

یه قدم رفتم جلو همونطوری که یه دستم تو دست کامران بود شیرجه زدم تو آب که کامرانم تعادلشو از دست داد و افتاد تو آب

دست و پا میزد که بعد از اینکه یکم گذشت اونم شروع کرد شنا کردن

از آب رفتم بیرون کل موهام خیس شده بود
داشتم آب موهامو میچکوندم که کامرانم اومد بیرون

+خیس میشی خیلی خوشگل میشیا.

جوابی بهش ندادم و گونه هام گل انداخت
در ماشینو باز کرد و نشستم

-آخ آخ ببخشید اصلا حواسم نبود صندلیتون خیس شد

+صندلیمون؟؟ نگران نباش مهم نیست اون

خندیدم که کامران متعجب شد
از بچگی بازیگر خوبی نبودم و نمیتونستم نقش بازی کنم
اصلا نمیتونستم تحمل کنم یه پیشکش باشم اونم برای بقیه مردم
فکر کردن بهش بهم میریخت
نتونستم جلوی اشکامو بگیرم و سرازیر شدن
کامران خواست اشکامو پاک کنه که بهش اجازه ندادم
نمیخواستم دست کسی که منو عین یه لباس از مامانم و اون کدخدای عوضی خریده بهم بخوره
هع مامان
اون زن دیگه مادر من نیست
ازش بدم میاد
از همشون بدم میاد نشستم و شروع کردم هق زدن
دلم خیلی گرفته کامران موهاشو داد بالا و گفت که میره چوب جمع کنه تا آتیش درست کنه
چند تا لباس بهم داد تا بیوشمشون
لباسا رو گرفتم تو دستم و پیاده شدم
دلم میخواست بیرون باشم
چراغای ماشینو روشن کردم که دیدم هیچکس نیست
کامرانم خیلی دور شده بود
همونطوری داشتم توی تاریکی مطلق جنگل گریه میکردم که صدای پیچ اومد

+کامران تویی؟

جوابی نشنیدم فقط صدای خوش و بش کردن چند نفر اومد
ترسیدم و رفتم تا سوار ماشین شم ولی یهو یکی دستمو گرفت

+کجا خانوووومممم تشریف داشتید حالا. این موقع شب تنها میای اینجا نمیگی هاپو میخورنت؟

تا خواستم کاری کنم مچ دستمو فشرد که داد بلندی از درد کشیدم

زار میزدم و بلند صدا میزدم

کامر|||||اننننننننن

خدا|||||اننننننننن

ولی نه کامرانی باهام بود

و نه خدا پشتم بود

لباسا از دستم افتادرو زمین و اونا داشتن دستمو میکشیدن که هنوزم زار میزدم

خیلی ترسیدم

قرار بود سرنوشتم چی بشه

اونا زیاد دورم نکرده بودن و شاید میتونستم امیدوار باشم

چند دقیقه ای دستمو میکشیدن و میبردن که وابستادن

یکیشون اومد جلوم و گفت

+خیلی خوشگلیا.

تفی رو صورتش انداختم و گفتم

-گمشوو عوضی مگه خودت خانواده نداری؟

+نه شما فکر کن ندارم

-ولم کن. بزار برم

+بری؟ تازه پیدات کردیم کجا؟؟؟

حالا حالا ها بمون.

+خوبی عزیزم؟ کاریت که نکرد؟ آگه کاریت کرد بگو کیمیا بگو تا اونقدر بزنمش صدای سگ بده پسره ی حرومزاده

-نه راست میگم کاریت نکرد

+هووووفففف باشه.

منو تو آغوش گرمش فرو کرد که گفتم

+هیبننننن منو بزار پایین.

-نمیزارم

+اییییییییییییییییییی!!!!!! سرت و دماغت خونریزی داره

-فدا سرت.

+وا اینکارا چیه جلو این پسره ی.....

با حرفم برگشت سمت کیوان

+آگ هنوز زندگیتو میخوای جلو چشم آفتابی نشو

-باش آقا!!!!!! شمام برو با دوست دخترت عشق و حال پس زنت چی شد؟ هوی دختره تو میدونی زن داره این؟

با این حرفش اخمام در هم رفت و انگاری یکی به قلب شیشه ایم سنگ زد و شکوندنش

سکوت شد که کامران پوفی کرد و سمت ماشین رفت.

وقتی رسیدیم و منو گذاشت تو ماشین خودشم اومد نشست و حرکت کرد و اون بنده خدا رو تو همون وضع تنها گذاشت.

خودش سر مسئله رو باز کرد

+میدونم که تنهام نمیزاری و به چرت و پرتای اونا گوش نمیدی.

-کدوم چرت و پرت حرفای حق دوستتون؟

+من به نفرما.

-بله درست میگین میدونم.

+پس دیگه اونطوری حرف نزن باهام

-به نظرتون با یه پیشکش زیادی مهربون نیستین؟

+ببند دهننتو.

-ای وای لباستون خونی شده یادم بندازین رفتین عمارتتون رخت چرکا تونو بشورم.

+خفه شو کیمیا خفه شو.

مگه بهت نگفتم اون حرفا رو با عصبانیت زدم و تو حال خودم نبودم؟

-نه ارباب من ازتون ناراحت نیستم خب بالاخره کلا یه پیشکش در این حدم نیست اصلا آهان یادم رفت رفتیم خونه باید برم و کارای مهلا خانوم همسرتون و دوست دخ.....

تا خواستم بقیه حرفمو بزدم با خوردن تو دهنی محکمی که زد تو دهنم خشکم زد دهنم سوخت و پر از خون شد.....

توی شوک و سکوت نشسته بودم که با داد بلندی که کشید تکون خفیفی خوردم

+اون دختره ی احمق.....نه نه بزار حرفمو درست کنم

اون زنیکه ی احمق نه زنده نه دوست دخترم چرا نمیفهمین ها؟؟؟؟

جریان خون توی دهنم حالمو بد کرده بود

گریه هام تبدیل به هق هق شد و بلند داد زدم

-تو به چه حقی منو میزنی بیشعور ها مگه چیکارمی که اینطوری رفتار میکنی

سرفه کردم که قطره خونی پاشیده شد روی شیشه

+چی شده کیمیا؟؟

جوابشو ندادم و سرمو چسبوندم به شیشه

+هی با تو عما چی شده؟؟

بازم سکوت کردم که پا شو محکم تر روی پدال گاز گذاشت و داد زد به درک بمیر

با درد چشممو بستم

هع اون نمیدونست آرزوی منم مُردن

خیلی درد داشتم ولی به روم نیاوردم نمیخواستم جلوش ضعیف باشم

چند دقیقه ای گذشته بود که گفت پیاده شم و رسیدیم

حواسم به سرو وضع نبود و همونطوری وارد عمارت شدیم

که متوجه مهلا شدم آه وقتی قیافشو میدیدم حالم بد میشد

+اوه اوه از رستوران برگشتین یا بازار شام این چه ریختیه؟

-عزیزم در این حد بیکاری که ۴ ساعت به بیرون رفتن بقیه فک میکنی؟؟

+اوه کتکم که خوردی خونی شدی عزیزم؟

-به تو چه عزیزم از شوهرم کتک خوردم نه دوست پسرک....

+اوه خانومممم چرا اینطوری خونی برگشتین؟

-خب دیگ اگه مثل من خوشگل بودی این دردمسرا رو هم داشتی حیف که تو میمونی

با این حرفم کامران زد زیر خنده و مهلا ازم فاصله گرفت و رفت سمت کامران

+وای عزیزم تو بگو چرا اینطوری شدی؟؟؟

خواست دستشو بزاره رو زخم کامران که کامران عقب کشید

با دیدن اون حرکتش آتیش حسادت تو دلم رخنه کرد

رفتم کنار کامران ایستادم و ناخداگاه و دستمو دور بازوش حلقه کردم

با این حرکت چشای کامران متعجب تر از مهلا شد زود خودشو جمع و جور کرد که به مهلا گفتم

+دو تا گاو بهم حمله ور شدن اومد و نجاتم داد خودمم بدم زخمای شوهرمو ببندم

کامران با چشاش بهم لیخند میزد نمیدونم ولی بالاخره من اینطور حس میکردم

-آه عزیزممامم خوشت اومد مگه نه؟ اینا همه دوره کردن اتفاقات زندگیه منه.

+وا مگه تو زندگیه تو کسی هم وجود داشت که باهات جایی بیاد و کتک بخوره و بزنه؟ خیلی نگران شدم.

-چطور؟؟

+بدبخت با دیدن قیافت تا صبح کابوس میدید.

کامران شروع کرد قهقهه زدن

مهلا هنوزم با پررویی میخواست حرف بزنه که کامران با تحکم گفت بس کنین

رفتیم بالا

نزدیکای اتاق بودیم که دستشو ول کردم

+فقط یه فیلم بود هوا برت نداره

-بهبش حسودیت شد 😊

+نه خیر

-شد

+نشد

-میگم شد الانم داره میشه

+یه تیمارستان برو باشه.

-ایشالا ماه عسلمون.....

پوفی کردم و رفتم تو اتاق

خون دهنم بند اومده بود ولی هنوز خیلی درد داشتم

رو تخت پشت به کامران نشستم که اومد و پیشم نشست

یکم عقب رفتم

نمیدونم چرا ولی ازش ترسیدم

اتفاق امشب ترس بدی تو دلم انداخته بود

یهو قیافه اون پسره کیوان اومد جلو صورتم و به وضوح رنگم پرید

یاد آوری اتفاقات امشب یکم زیادی سخت بود

داشتم فکر میکردم که کامران چونمو گرفت و برم گردوند سمت خودش

+ببخشید کیمیا واقعا خیلی عصبی میشم سر این موضوع.

-باید دعا کنی کینه ای نیستم

+ببخشیدی؟؟؟؟

-ببخشید من امشب اصلا شب خوبی نداشتم آگه بشه یکی از لباساتو بپوشم و یه بالشت و پتو بهم بده که بخوابم

+ این یعنی نبخشیدی؟؟

نمیدونستم چیکار کنم نبخشیدمشو قرارم نبود ببخشم پسره ی روانیو

ولی مامان بهم گفته بود آگه یه روز دعوامون شد و اون پیش قدم صلح بود ببخشمش

ولی اون که هنوز شوهرم نشده بود؟

لبخندی زدم و تو روش گفتم (معلومه که.....اووممم نبخشیدمت عزیزم؟)

بادش خالی شد و من ته دلم قهقهه میزد

+ قهر کردن با من تاوان داره ها کیمیا خانوم.

از کلمه ی آخرش یه طوریم شد پشت چشمی نازک کردم رفتم سمت کمد تا یه چیزی پیدا کنم بپوشم
سعی داشتم با پرت کردن حواسم به اتفاقای امشب فکر نکنم ولی مگه میشد؟

اووووفففففف هیچی نبود بپوشم

کامران تقه ای به در کمد زد که برگشتم سمتش

+ هوم؟

-این برای تو عه!!!!

+ایششش برا دوست دخترت بود؟ ولی نو هم به نظر میرسه ها.
خاک تو سرم همینم مونده بود تو اتاق شوهرم تونیک زنونه ببینم

-برا تو خریدمش ۸۸

با این حرفش قبلی ویلیم شد

ازش گرفتم و دنبال مارک بودم که اومد و نشونم داد

اوف آبروم رفت ♀

خندید و گفت

+هنوز خیلی کوچولویی.

-هر چی باشم از مهلا بهترم.

+حرص میخوری خوشگل تر میشیا حسود خانم(☹)

-چه ربطی داره

+شب تو هم بخیر

اعصابش خیلی خراب بود و باید به کاری میکردم
رفتم و رو تخت دراز کشیدم و برقا خاموش شد
دو تا بالشت برای عملی کردن نقشم گذاشتم کنارم
باید جو رو عوض میکردم چون واقعا کامران خیلی ناراحت شده بود
تصمیم گرفتم یکم شیطنت کنم و وقتی خوابید روش آب بریزم
دو ساعت از وقتی رفتیم بخوابیم گذشته بود
با اینکه بهش دید نداشتم ولی حتما تا الان خوابیده.....
پا شدم و پارچ آب رو برداشتم رفتم سمت مبلی که کامران روش بود
وقتی رفتم کامران تو جاش نبود
ترس کل وجودمو پر کرد و یاد اتفاقای امشب افتادم
از ترس به خودم میلرزیدم و لیوان پارچ تو دستم تکون تکون میخورد
نمیدونستم چیکار کنم
وای من چه مرگم شده بود؟
یهو یه صدایی از پشت اومد ک صدام کرد
با ترس برگشتم و تموم آبو ریختم رو سرش با دو رفتم سمت کلید برق و لامپو روشن کردم که کامران رو دیدم
با دیدنش تو اون وضع
زدم زیر خنده
خنده که چه عرض کنم قهقهه زدن
کامران هنوز تو بهت بود که هودشم شروع کرد خندیدن
اومد جلوم ایستاد و گفت

+تو چشم بصیرت داری؟؟؟

-چی؟!

+از قبل همه چیو میبینی؟

-چطور؟

+تو جنگل میخواستمت بنذارم تو رو خونه که تو منو انداختی الانم که اومدم یکم اذیتت کنم شما جبران کردی.

-چه باهوش بودما 😊😊

(کامران)

این دختر اعجوبه بود

نمیدونستم باهات چیکار کنم

وفتی پا شد و رفت سمت میل ۱۰ تا سویک پهن کرده بودم رو رختخوابش

اگ اینا رو میدید عمرا میتونست تا صبح بخوابه

تو دلم خنده ای به حالش کردم و رفتم و از توی کمد یه دست لباس برداشتم و رفتم تا بیوشمش

ک صدای جیغ فرا بنفش کیمیا اومد

رفتم و خودمو آروم جلوه دادم و پرسیدم چیه که

از رو تخت پرید و اومد بغلم

+وای اینجا پر از سوسکه

لبخندی زدم که دستاشو از دور گردنم باز کرد و با اکراه اومد پایین

+عهه..... خب.....من ک از سوسک نمیتروسم گفتم تو یه وقت نترسی عمارتو بیدار کنی

-آهان یعنی تو از سوسک نمیترسی؟

+نه من اصلا تو روستای خودمون با سوسکا رفیق بودن بهم میگفتن کیمیا سوسک گیر

-نه بابا....

+باور کن

+خیلی خب پس فردا بعد از صبحونه میریم برای عقد

-اه باشه دیگه فهمیدم.

+اوووففف باشه چرا داد میزنی گوشم کر شد

-ببخشید ارباب.

+هر وقت عصبی شی اربابم؟

-نه خب ولی یه پیشکش وظیفشه ارباب صداتون کنه

+کیمیا ببند دهنتم.

-خب.....

+هیس ساکت

-چرا ساکت شم؟ همین حرف تو بود که باعث اینطوری شکسته شدن دل من شد فهمیدی؟ من الان خودمو یه آشغال میدونم که چون اضافی بود فروختنش به شما

صداش رنگ گریه گرفته بود

پاشدم و رفتم برقو روشن کردم

کنارش نشستم و سعی کردم آرومش کنم

-نه اصلا اینطور که میگی نیست

من اون موقع عصبی بودم و اون حرفو زدم بیا الان ک ارومیم فکرای خوب بکنیم ها؟ از شرایط فعلیمون راضی باشیم

رنگ نگاهش عوض شد.....

اشکاشو پاک کرد و باشه ای گفت و دراز کشید
تا بخوابه نا خدا گاه دلا شدم و بوسه ای روی پیشونیش کاشتم اما اون هیچکار نکرد
دریغ از یک نگاه و البته حقم داشت رفتم و دراز کشیدم
بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم بالخره تونستم چشممو ببندم و بخوابم

(کیمیا)

صبح با نوری ک تو صورتم میخورد از خواب پا شدم
یه کمد خوشگل بود که خیلی دوست داشتم تو شو ببینم
وقتی درشو باز کردم پر از لباس بود
یه لحظه ذوق مرگ شدم ولی با عصبانیت رفتم سمت کامران که دیدم پیرهن نداره
چه هیکلی داشت این پسر 😊
خفه شویی به خودم گفتم و رفتم کنارش
تکونش دادم که چشاشو با اکراه باز کرد
تیشرت دخترونه رو گرفتم جلوشو گفتم

+این لباس کیه؟

-تو دیگه.

+من؟؟؟؟

-اره.

نیشم باز مونده بود
سریع خودمو جمع و جور کردم
+اره میدونستم برای منه خواستم تشکر کنم ازت

-باش منم مثلا باور کردم



+به من چه    باور نکن خب.

-آخه چرا اینقدر مغروری تو؟!

+این دیگه به توجه؟

-هر جور دوست داری ولی باهام اونطوری حرف زدی ناراحت شدما.

+به.....

-بگی به من چه رگ میزنما.  

شونه ای بالا انداخت و خواست بره

+میگم کیمیا.

-بله؟

+برو حاضر شو برای عقد.

-آهان باشه

رفتم و یه لباس سفید خیلی خوشگل برداشتمو پوشیدم

موهامودرست کردم و رژ قرمزی تضاد پوست سفیدم زدم

خیلی خوب شده بودم

کیف دستی کوچیکی برداشتم و رفتم که دیدم کامران حمومه

بهش گفتم که میرم پایین

رفتم که دیدم همه دور میز جمع شدن و دارن صبحانه میخورن

از کنار میز رد میشدم که

اون دختره ی عوضی مهلا برام جا پا انداخت و صندلی رو گرفتم
تا تعادلم حفظ شه
هیچکی جز خودمو خودش متوجه کاری که کرد نشده بود
یهو صدای مادر کامران اومد

+عروس!!!!

-بله؟

+تو حق نداری جلوی ما غذا بخوری ما از اشرافیم.

-منم قصد نداشتم پیش شما غذا بخورم خانم.

+پس الکی صندلی رو گرفتی؟

-خب یه بیشعوری ادیت کرد و مجبور شدم صندلیتون رو نگه دارم وگرنه شما هنوز افتخار غذا خوردن با من رو
ندارین.....

+چقدر زبون درازی تو دختر پسر چطور تو رو انتخاب کرده؟؟

با این حرفش یهو ته دلم خالی شد
چی میگفتم میگفتم که یه پیشکشم تا به مردم روستام پول بدن؟
چهرم در هم شد و اینو به وضوح حس میکردم
غرق افکارم بودم که مامانش پرید وسط افکارم

+مثل اینکه خوب باهم آشنا نشدین.

الان وقت کم آوردن نبود
نباید میذاشتم خردم کنه
لبخندی زدمو گفتم

-نه اتفاقا اونقدر قشنگ با هم آشنا شدیم که با این حرفتون یاد اون خاطرات خوبم افتادم

هر کلمش زنده به گورم میکرد ولی نمیتونستم کم بیارم
توی این یه جمله فقط هزار بار خدا رو صدا زدم که وسطش نزنم زیر گریه

+خب عروس برامون تعریف کن آشناییتونو

صدای کامران که از پشتم اومد باعث خفه شدن صدای خودم شد

-به درد سن شما نمیخوره مامان

از حرفش خندم گرفته بود ولی خندمو خوردم و خواستم با کامران برم که مهلا گفت

+چی شده تیپ سفید زدی؟ عروسی باباته؟

دختره ی عوضی به جایی رسیده بود که به بابام توهین کنه
با اکراه و خشم برگشتم سمتش

+نه عزیزم عروسی توعه

زدم زیر خنده و گفتم

البته اگه کسی پیدا بشه که بیاد و تو رو بگیره.

دیگه حرفی نزد که کامران نشست و بهم اشاره کرد کنارش بشینم

+من نمیخورم عزیزم سیرم

-مامان کیمیا زن منه و پیش ما میمونه

خودتونو یادتون رفته که دختر یه رعیت بودین؟

اشاره ای بهش کردم که حرمت مامانشو نشکنه ولی مثل اینک خیلی عصبی بود
نگاه چپی به مامانش انداخت و گفت

+پسرت کجاست مامان؟؟ دردونتو میگم(☹️☹️)

رنگ مامانش پرید و این به وضوح تو صورتش دیده میشد

-چیزه اون دیشب دیر اومد خستست تا ۱۰ دقیقه دیگه میاد

+امیدوارم نیاد

باباش با صدای نسبتا بلندی گفت

+اون برادرته کامران

-نیست بابا نیست.

با اکراه از روی میز پا شد و اومد

(مهلا)

من کامران رو دوست نداشتم آره درسته قبول دارم که دنبال مال و اموالشم ولی خب اون پسر خوشتیپ و خوشگلیه و کلی خاطرخواه داره

ولی همه ی کارا رو روال بود تا اینکه این دختره اومد و کل زندگیمو زیرو رو کرد اصلا توی دعوا کم نمیاوردم و نمیدونم اینهمه جواب رو از کجاش میاورد

اون حتی در برابر زن دایی هم زبون درازی میکرد

و هیچ باکی نداشت

ازش کفری بودم و باید به کاری میکردم تا دلم خنک شه

بر اساس آماري که از کامران داشتم

رعیت ها و آدماش خیلی براش مهم بودن

خب منم به انسانم دیگه

تصمیم گرفتم از کنار کیمیا رد شم و خودمو بندازم زمین و بندازم گردن اون شاید یکم به چشم کامران بیام
از کنار اون دختره رد شدم و خودمو انداختم پایین واقعا دردم گرفته بود
جیغی کشیدم و با عصبانیت ظاهری بهش گفتم

+هوی دختره ی حیوون چرا جا پا میندازی مرض داری؟

اصلا تعجب نکرد و با قاطعیت گفت

-عه بخاطر جا پای من افتادی؟ واقعا خدا رو شکر انقدر دعا کردم بیوفتی ک زحمتم الکی نشه

این چی میگفت من میخوامم بندازم گردنش ولی اون خودش گردن گرفته بود
کامران شروع کرد خندیدن و دایی خواست چیزی بگه که با اخم کامران نگفت
بد جوری ضایع شده بودم دختر کار بلدی بود
بی حوصله و با بی محلی رفتم سمت اتاقم

(کیمیا)

دختره ی پر رو فکر کرده من در کنارش کم میارم
رفتم و رو مبل نشستم که کامرانم اومد پیشم
با فاصله ازم نشسته بود که یهو خودشو بهم رسوند و نزدیکم شد
خط نگاهشو دنبال کردم که کیوان رو دیدم
اون اینجا چیکار میکرد
همونی ک شده بود کابوسم و هیچ جوره نمیتونستم فراموشش کنم
وقتی متوجهش شدم دست و پامو گم کردم و دست کامران رو میفشردم با تمام وجود و با دستای لرزون
کیوان پا شد و هنوز منو ندیده بود
داشت میومد سمت ما که با بلند کردن سرش و دیدن من متعجب و متحیر نگاهم میکرد
تنم شروع کرد لرزیدن و اختیارش دست خودم نبود
دندونام بهم بر خورد داشتن و حس میکردم تشنج کردم
از ترس میلرزیدم

کامران که متوجه حالم شد بغلم کرد و حرکت کرد سمت در
ولی کیوانم داشت میومد
با گریه چشممو بستم و تقلا کردم که کامران متوجه شد
برگشت سمتش و با خشم گفت

+برو بتمرگ همونجایی که بودی بیای قول نمیدم زنده بمونی.

سوار ماشین شدیم که دیگه چیزی متوجه نشدم و تنها چیزی که دیدم سیاهی بود و سیاهی.

وقتی چشممو باز کردم خانمی رو دیدم که با رو پوش سفید با کامران حرف میزد

+دیگه نباید اونی ک باعث این اتفاق شده رو ببینه ویا اینکه باید باهاش مقابله کنه و کنار بیاد

-بله خانم دکتر من رسیدگی میکنم

+ولی ممکنه یه احساس آنی و لحظه ای بوده باشه و دیگه پیش نیاد

کامران خواست جوابشو بده که متوجه شد

من بهوش اومدم

دکتر «فعلا» ای گفت و رفت و کامران اومد پیش من

+بهتری؟

-اون چرا تو خونتون بود؟چیت میشه؟

+گفتم بهتری؟

-منم گفتم اون عوضی اونجا چیکار میکرد؟؟

+اون عوضی برادرمه برادرم.

سر افکنده شده بود و با ناراحتی اینو گفت

-هههههه.حرفت اصلا بامزه نبود این مسخره بازیای چیه گفتم اون کیه؟

+منم که گفتم از شانس بدم اون برادرمه.

باورم نمیشد که اون پسره برادر شوهرم باشه

آخه آدم مگه چقدر میتونست بد شانس باشه که اینهمه اتفاق براش بیوفته؟ آخه من چقدر بد بختم ای خدا.

وای من داشتم دیوونه میشدم

اشکام سرازیر شده بودن

اینو دیگه کجای دلم میداشتم؟ آخه این چه تقدیری بود

اشکام پشت هم میباریدن و امون نمیدادن

بعد از کلی فکر کردن به این قضایا پلکام سنگین شد و خوابم برد

از خواب که بیدار شدم سرم تموم شده بود

و کامران رو به روم نشسته بود

من به درک واقعا نمیدونستم کامران چطور این حرکت برادرشو هضم کرده بود

بعد این حرفم یادم اومد که من یه پیشکشم

ولی خب هر کاری هم کنی الان جز ناموسش حساب میشم

داشتم با خودم فکر میکردم که کامران صدام زد و گفت که حاضر شم که قراره بریم

ر

هع! اینم از روز عقد ما

حاضر شدم و از روی تخت اومدم پایین و با هم بیمارستان رو ترک کردیم

سوار ماشین شدیم که بهم گفت

+قراره بریم عقد کنیم تو که مشکلی نداری؟

جوابش فقط سکوت بود و یکوت.

+با توام کیمیا مشکلی نداری؟؟؟؟!!!!!!

-اگه الان عقد کنیم اون میشه برادر شوهرم آره؟

+هوروووووووففففففففففففف!!!!!!

آره درسته ولی نگران نباش تو خونه همه جا باهاتم و اجازه نمیدم بهت نزدیک شه نمیزارم ادیتت کنه نمیزارم.

-قول میدی؟ (☹)

+آره چرا باید دروغ بگم تو قراره زنم شیا.حالا برم؟

-.....خب،برو!

بعد ناخدا گاه سرمو انداختم پایین

نمیدونم چی باعث شده بودک اون دختر شر و شیطان الان خجالت بکشه

سرمو چسبوندم که بعو از چند دقیقه کامران ایستاد و گفت رسیدیم

نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد

خواستم پیاده شم که کامران گفت

+نه نه پیاده نشیا!!!!!!

اجازه نداد چیزی بپرسم و سریع پیاده شد و در سمت منو خودش باز کرد

از حرکتش خندم گرفته بود

پیاده شدم و با هم حرکت کردیم سمت کلبه ای که وسط باغ بود

ولی با دیدن صحنه ی جلومون شوک شدیم

ای وای تموم دروغامون رو میشه الان
باید به کاری کنیم
ولی اونا اینجا چیکار میکردن
تو دفتر خونه؟
ای وای نکنه اومده باشن ازدواج کنن
کامرانم خیلی متعجب بود
که چند قدم رفت جلو و زیر دندانای کلید شدش غریب

+کیوان.....

کامران با تعجب بهشون نزدیک شد واسم کیوان رو صدا زد
کیوان متعجب تر با تته پته پرسید

+شما اینجا چیکار دارین؟

-تو اینجا چه غلطی میکنی کیوان ها؟؟؟؟؟؟؟؟

ای وای نباید میزاشتم دروغمون لو بره
برای کامران خیلی بد میشد
از خانواده ترشش میکردن باید به کاری میکردم
نگران ایستاده بودم که یهو به فکر بکر زد به سرم
کامران و کیوان در حال دعوا بودن.

+به تو چه من اینجا چیکار دارم آخه آقای بلا نسبت برادرررررررر.

-کیوان منو سگ نکن.

+سگ شو ببینیم چی میشه

داشتن بحث میکردن که یهو به آقای نسبتا مسن اومد بیرون

با دیدن کامران گفت

+چی شده جوون بچه شو ول کن پسر.

و کامران و کیوانو از هم جدا کرد
تو دلم به روز عقلم پوزخند میزد
چه عروسیه رویایی ای شده بود

-عمو سعید اینا اینجا چیکار دارن؟

+خب بابا جان زندگی دیگه

-مگه چی شده؟

+با اجازه ی خودشون و رضایت دز هم طلاق گرفتن

کامران به جای تعجب پوز خند زد

پوزخندی که از چشم هیچکی غافل نموند

ولی من همونطوری متعجب و متحیر دوتا دستامو ناباور گذاشتم روی دهنم و هینی کشیدم که همه نگاهها سمت من
چرخید

کامران نگاه بدی به مهلا انداخت و گفت کمتر از این توقع نداشتم 😊

مهلا با پر رویی از کامران پرسید که ما چرا اینجاایم

کامران نا باور نگاهش میکرد و نمیدونست چی بگه که خودمو جمع و جور کردم و صدامو صاف کردم که نگاه همه
رو من چرخید

بلند و بدون ترس گفتم

+نه عزیزم ما نیومدیم جدا شیم

بعد الکی دستمو گذاشتم رو دلم و گفتم

+ما اومدیم زمین کامرانو به اسم بچمون کنیم

با این حرف کامران از همه متعجب تر شد ولی لبخند مهربونی از رضایت زد و اومد و دستمو گرفت
نمیدونم اونهمه جسارت از کجا پیدا کرده بودم
مهلا داد زد

+چییییییییی دوربین مخفیه؟

-نه عزیزم اصلا.

+ولی.....و.....ولی من باور نمیکنم

-بین مهلا بنظرم تو برو بشین
امکان داره الان بیهوش شی و کسی نمیتونه بگیرتت کیوان ک خودش مردنیه
عمو سعیدم که اونقدر که چاقی بگیرتت له میشه
کامرانم که از خدایه بیوفتی
بینه افتادی جا خالی میده
با این حرفم همه زدن زیر خنده
کیوان و مهلا اصلا شرم و حیا نداشتن و انگار نه انگار ک قبلا ازدواج کرده بودن

-ههههه بی مزه خندیدم

+من برای خنده نگفتم

یهو کیوان با قهقهه گفت

+الان واقعا باور کنم حامله ای؟

-تو یکی اصلا مهم نیستی

پس نظراتم ارزشی نداره 🙄🙄🙄🙄

+ اوف خودت کم بودی یه توله دیگه هم قراره بیارین.

-اگه توله باشه که کپی عموشه.

+هی درست حرف بزنا

-تو هم همینطور آقای کیواننن

اسمشو خیلی بلند و با اقتدار گفتم.....

#part26

مهلا اومد ستم و گفت

+من هنوز باور نکردم.

-مهم نیستی که خب به درک.

+اصلا به من چه ایشالاه خودتو بچت دو تایى بمیرین

-مرسى خاله مهلا بچه ی ما هم داره میگه دوستت داره

دستمو کشیدم رو شکمم و گفتم

مامان جون ناراحت نشو این خاله مهلا ابراز احساساتش اینطوریه مرگ و میر داره

از حرفم خنده ای رو لب همه نشست

به جز مهلا

با اخم با کیوان رفتن و محوطه رو ترک کردن

کامران اومد پیشم و گفت

+خوشم میاد هیچ جوهره جلو مهلا کم نمیاری.

-خودمم از همین خوشم میاد.☺

+حالا چرا گفتی حامله ای؟

-توقع داشتی چیکار کنم بگم زنت نیستم و آبروت بره.

+نه خب ولی الان باید زودتر ازدواج کنیم و تو هم حامله شی☺

-نیشتو ببند پسره ی پررو☺☺

+وا خب چیکار میخوای بکنی؟

-بعد چند وقت میگیرم بچه رو از دست دادیم.

+هوی غلط کردی.

بچه ی من باید زنده باشه.

-جو گیر نشو یادت رفت بچه الکیه؟

+آهان راست میگیا به لحظه احساسات پدرانم فوران کرد.

مسخره ای نثارش کردم که گفت

+دیدی گفتم مهلا دختر خوبی نیست و از همه مهم تر با من نسبتی نداره.

-برادرتم کم از اون نداره ها ملشالاه سیر مونی نداره همه رو میخواد

معلوم نیست با کجاش فکر کرده که با اون دختره ازدواج کرده

+اسم اونو نیار ک حالم بد میشه

با خنده گفت

+یعنی حرفامو باور کردی و فهمیدی ک من پشتتم.

-برو بابا روانی!

خنده ای کرد که تو حافظم ثبت شد

اون واقعا خیلی خوشگل بود

افکارمو پس زدم و گفتم

خوشگله ک خوشگله ب توجه.

هنوزم تو فکر بودم که کامران و عمو سعید اومدن تو

از جام بلند شدم و سلام کردیم

بعد منو کامران پیش هم نشستیم و عمو سعید بعد از خوردن چند تا آیه از م پرسید که

«کیمیا خانم آیا به من وکالت میدی که تورو به عقد این پسر شر و دعوایی در بیارم؟»

از حرفی که به کامران زد خنده ای کردم

ولی دلم گرفته بود

دلم پر بود

از اینکه کسی برام قند نسایید

از اینکه کسی نبود بگه عروس رفته گل بیاره و مزه پرونی کنه

قطره اشک سمجی از چشم پایین چکید و زیر لب بله ای گفتم که

عمو سعید مبارکه ای گفت و رفت بیرون

و بعد از چند دقیقه یه برگه آورد و منو کامران امضاش کردیم و عمو سعید پا شد و رفت

کاملن اومد ستم و انگاری متوجه حال بدم شد

که دلم گرفته

دستم گرفت و بوسه ای روش زد و گفت

+بهت قول میدم که خوشبختت کنم

خوشحال نگهت میدارم قول میدم

-امیدوارم.

خواست بحثو عوض کنه که گفت

+راستی تو کجای دنیا رو دوست داری؟ یعنی دوست داری تو کدوم کشور زندگی کنی یا بهش سفر کنی

-خب من جای زیادی رو نمیشناسم ولی

همیشه با دوستانم تو مدرسه مجله ی ترکیه رو که از شهر پسر کد خدا میاورد میدیدیم ترکیه رو خیلی دوست دارم

+بهت قول میدم که ببرمت ترکیه پس

-واقعا||||||||||||||||||||||||||||||||||||

+آره واقعا 😊

-داری راست میگی بگو جون کیمیا.

+آروم باش به جون کیمیا میبرمت

-وای من خیلی خوشحال شدم

خیلی خوشحالم کردی مرسی واقعا

با هم بیرون رفتیم و من انگار رو ابرا بودم

باورم نمیشد میتونم چیزایی

که همش تو عکس میدیم رو از نزدیک ببینم

سوار ماشین شدیم که کامران آهنگ ملایمی گذاشت و حرکت کرد

گاه گاه نگاه سنگینشو حس میکردم ولی چیزی نمیگفتم

جلوی یه غذا خوری خیلی شیک نگره داشت

و گفت که برم پایین

متعجب گفتم

+ اینجا؟ پس عمارت چی؟

-نگران نباش اونجا هم میریم یکی از دوستانم زنگ زد و کارم داشت بیا بریم

+نمیشه من تو ماشین بمونم؟ خجالت نمیکشی منو معرفی کنی؟

اخم غلیظی کرد و گفت

-خوشگل ترین زن اون تو خودتی مطمئن باش

بعدم آخرین باری باشه این حرفو زدیا تو زن منی کیمیا زنم.

+باشه اومدم

پیاده شدم و رفتم سمت غذا خوری

ولی با چیزی که دیدم

اونقدر هیجان زده شدم که نمیدونستم چیکار کنم.....

ولی با چیزی که دیدم اونقدر هیجان زده شدم که نمیدونستم چیکار کنم

الته بیشتر متعجب بودم

همه ایستاده بودن و از هر جا که رد میشدیم دو تا بادکنک قرمز قلب رنگ بهم میدادن

به همشون میخورد زوج یا نامزد باشن

تو دستم پر از بادکنک بود و فضا خیلی رمانتیک بود

خیلی زیاد

همه با خنده و خوشرویی تبریک میگفتن

داشتیم میرفتیم که یهو یه پسر اومد و پیش کامران ایستاد و با هاش دست داد

+به آقا کامران چطوره داداشم؟؟

-بابا سهیل من بهت گفتم سورپرایز نه دیگه در این حد من خودمم سورپرایز شدم

+یعنی زیاده؟

-نه خیر کمه برا خانم خوشگل من.

بعد دستاشو تو دستام حلقه کرد

اینهمه کارای عجیب و غریبشو درک نمیکردم ولی باهاش مخالفت هم نمیکردم خب بالاخره من یه پیشکش بیشتر نبودم(☺)

ایستاده بودیم که همون دوست کامران که اگه اشتباه نکنم اسمش

سهیل بود اومد نزدیکتر و گفت

+زنداداش ب دلیل غریبی بودن زیاد داداشمون ما بهم دست نمیدیم.

کامران اسمشو زیر لب گفت که

سهیل گفت باشه باشه

به من چه خب گفتم چرا دست ندادم دیگ

خنده ای کردم و رفتم بشینم که سهیل اجازه نداد و

ما رو برد سمت میز خوشگلی که با رزای قرمز و باد کنک های قرمز و مشکی

تزیین شده بود

واقعا خیلی ذوق زده شده بودم

ما نشسته بودیم و همه ی زوج ها با بادکنکای زیاد تو دستشون جلومون ایستاده بودن

یهو سهیل کیک دو طبقه ای آورد و برشش زدیم

بعد کسایی که ایستاده بودن

با یه سوزن بادکنکای تو دستشونو با شمارش سهیل ترکوندن و کلی شکلات و سکه ازشون ریختن بیرون

واقعا با دیدن اون ذوق مرگ شدم

خیلی خوشگل شده بود

ناخداگه برگشتم سمت کامران و محو نگاهش شدم

واقعا مرد خوشگلی بود

یهو دلم لرزید

یه جوری شدم

ولی آرامش خودمو حفظ کردم
نباید عاشق اون میشدم
نباید عاشقش بشی کیمیا
نباید.
تو فقط یه پیشکشی.
یه پیشکش.
نگاهامون تو هم گره خورد که یهو صدای سهیل اومد

+اوه اوه زیر ۱۸ ها چشاشونو ببندن تموم شد صداتون میکنم. 😊

با این حرفش کل رستوران رفت رو هوا از شدت خنده ها.
اونشب خیلی خوش گذشت
یکی از بهترین روزای زندگیم بود
روز ازدواجم
ازدواجم با خانزاده
اونشب با کلی رقص و ساز و آهنگ تموم شد و واقعا چیزی کمتر از عروسی نبود

تو ماشین نشستیم و کامران استارتو زد
دستمو گرفت تو دستش و گذاشت رو دنده
نمیدونستم اینکاراش از ترحم یا واقعیه
ولی هر چی بود حظ خوب و خاصی بهم منتقل میکرد
پلکام داشت سنگین میشد و نمیتونستم تحملش کنم
دستم هنوز تو دستای کامران کلید شده بود و سرمو چسبونده بودم به شیشه
و داشتم چشممو میبستم که با حرف کامران موهای تنم سیخ شد صداشو بچه گونه کرد و گفت
+عه مامانی خواب دیگه بابایی تنها باشه.

وای چقدر مزخرف میشد اگه من تو این سن مادر میشدم 🙄👩

-خیلی مسخره ای بچه ی مریض خوابمو پروندی.

+نه ولی واقعا باید چیکار کنیم کیمیا؟

-هیچی.یه چند وقت نقش بازی میکنیم بعد میریم پیش دکتر و الکی میگ بچه رو از دست دادیم

+این ایده ات خوبه نه میشه امید داشته باشی بهت.....

-به من امید نداشته باش یه وقت دیدی همه چیو لو دادما.

+خب.....

راستش نترسیدم.

-منم نگفتم ک بترسی. زود تر برو دیر نرسیم عمارتنتون

دیگ گفت و گویی بینمون رد و بدل نشده بود

تا موقعی ک ماشین ایستاد و وارد عمارت شدیم

مامانش با چه چه و به به اومد سمتمون

و منو برد نزدیکش و شروع کرد

+سلام عروس گلم.دیر کردین مادر کجا بودین؟

من با هر کلمش شوک تر میشدم و کامران متعجب تر از من بود

-م.....ممنونم که به فکر بودین و بیدار موندین.

این داشت چی میگفت؟ شاید منو مهلا رو اشتباه گرفته.

+بیا بشین دخترم بیا نباید سر پا ایستی.

یه صندلی کشید عقب و که بشینم

که کامران اومد جلو و دستامو تو دستاش قفل کرد و گفت به نظر من نشینی بهتره احتمالا مامانم خواب زده شده
زشته ای زیر لب بهش گفتم و نشستم و مامانم نشست

+خب بگو مادر؟

-چیو بگم خانوم؟

+بچه چیه پسره مگه نه؟

تازه فهمیدم چرا مهربون شده مهلای فضول بهش گفته بود قضیه رو

-عه..... خب اره دکتر احتمال داد پسر باشه

با این حرف کامران ی دونه محکم زد تو پیشونیش و از شدت خنده قرمز شده بود

+وا چته پسر م؟

-هیچی مامان یکم سر درد دارم

بعدش یاد یکی از حرفای امیر افتادم خندم گرفت

+باشه مادر برو ی قرص بخور حالت بهتر شه

از بهونه ای ک کامران آورده بود خندم گرفته بود

الکی خودمو زدم به بی حالی و خواب که

مامانش گفت برم بخوابم

با کامران رفتیم طبقه ی بالا رو به محض اینکه وارد اتاق شدیم زدیم زیر خنده

آخه دیگ این بچه چی بود و باید کجای دلم میزاشتمش

+تو واقعا بازیگر خوبی هستی کیمیا مامان کوچولوی من ☺

تا رفتم چیزی بگم در زدن
درو باز کردم که چهره ی نحس اون دختره مهلا تو در نمایان شد
آب پرتغالی گرفت سمتم و گفت

+ببیا زندایی گفت بدم بهت بخوری نمیری.

-مرسی.

هنوز ازش نگرفته بودم که گفتم

-راستی مهلا.

+ها؟

-شماره ی تیمارستان رو برات پیدا کردم
میتونی بری اونجا مداوا شی عزیزم جای خوبیه

+چند بار بستری شدی؟

-من نه

دوست پسرت اونجا بوده حالش خوب شده.

+دوست پسرم.

-آخ عزیزم آمارشون زیاده نمیدونی کدومو میگم همون صدو بیست و شیش امین نفر

با این حرفم کامران زد زیر خنده و مهلا با حرص رفت

وقتی برگشتم کامران خنثی نگاهم میکرد

پرسیدم چیه که گفت:

+خب کیمیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-هوم؟

+مهلا آبمیوه رو هم با خودش برد(☺)

هر دو شروع کردیم فقهه زدن

+باز خوب شد تو واقعا حامله نیستیا

-آره دقیقا.

و اینکه خوبه که نمیدونن امروز عقد کردیم

+دقیقا!

رفتیم سر جاهامون

طبق معمول من رو تخت و اون روی مبل خوابید

صبح وقتی از خواب بیدار شدم

کامران نبود و به شدت صدای ضبط و آهنگ می اومد

با چشم دنبال کامران گشتم ک دیدم نیست

پا شدم و آبی به دست و صورتم زدم

بافت سفید و آبییه کوتاهی پوشیدم و موهای خوشگلمو بالا بستم که تا روی باسنم اومد

موهام خیلی بلند بودن و خودم به شخصه عاشقشون بودم

رژ خوش رنگی زدم و شروع کردم قریبون صدقه رفتن خودم جلوی آینه که با دیدن کامران هیینی کشیدم و چشممو بستم

پسره ی

پیرهن نداشت

+ او و ففف چه جیغ میزنی ترسیدم!؟

- تو خجالت نمیکنی اینطوری میای پیش من؟

+ مگه نامحرمی؟

- پس چی؟

+ ببخشیدا فکر کنم زنی

- ای وای..... راست میگیا خب هنوز عادت نکردم. 😊

هی میخندید و مسخرم میکرد

کفشمو دراوردم که خورد به در

اون یکی هم در اوردم و پرت کردم سمتش که همزمان در اتاق باز شد و خورد تو صورت مهلا و اخ بلندی گفت

اوف دلم خنک شدا

رفتم سمت مهلا و کفشمو از رو زمین برداشتم و بغلش کردم و گفتم

+ ای وای کفش عزیزم ببخشید خوردی به اون عجوزه. تقصیر بابایی بود

- خواهش میکنم کیمیا خانوم عیبی نداشت منو زدی.

+ من نزدمت که تو خودت جا خالی ندادیو یهو اومدی تو اتاق 🙄

- تو چقدر پر رویی آخه

+ من پر.....

چشمش همش ب کامران بود دختره ی چندش

با دادی که کامران زد و ساکتی که گفت

هردومون ساکت شدیم و مهلا رفت بیرون

روی تخت نشستیم و برگشتم سمت کامران تا ببینم مهلا به چی نگاه میکرد که

بدن برهنه ی کامرانو دیدم.

هیچی کشیدیم و خاک توستی گفتم که خجالت زده رفت و با تیشرت جذب مشکی ای که پوشیده بود برگشت

خب واقعا هم خوش هیکل بود

معلومه چشای اون دختره باید بهش باشه

اوف نمیدنم چرا ولی خیلی حرصی شده بودم

یعنی دارم حسودی میکنم؟!

عمراللا.

ولی یکم ناراحت شدم.

داشتم فکر می کردم که صدای کامران رشته افکارمو برید

+کیمیا؟

-بله؟

+از روزی که ما باهم آشنا شدیم چند وقت گذشته؟

-تقریبا یه ماه

+خب راستش.....

کیمیا من تو همین

من تو همین مدت کم بهت وابسته شدم و حس میکنم.....

بقیه حرفش سکوت بود

اون حرف میزد و من فقط تو شوک بهش گوش میدادم

میگفت تو این مدت کم عاشقم شده و میخواد بقیه عمرشو با من بگذرونه
جلو پام زانو زد و انگشتی در آورد
من هنوز با هیجان بهش نگاه میکردم
انگشتش خیلی خوشگل بود
خواست چیزی بگه که صدای داد و بیداد و شکستن ظرف اومد که با هول از اون حال خوب بیرون اومدیم
و رفتیم ببینیم چی شده
طبق معمول مامانش با باباش دعوا داشتن و داشتن چیزای تو خونه رو میشکوندن
کامران خیلی عصبی شده بود
شاید به خاطر اینکه وسط خاستگاریش اینطوری شد باشه
رفت جلو و داد بلندی زد که اولش چند دقیقه سکوت شد ولی بعد با کاری
که باباش کرد از تعجب شاخ در اوردم

+برو بیرون.

-اونوقت به خاطر شما؟

+کامران برو بیرون. میدونی که تا دو ساعت نمیتونی بر گردی.

کامران پوفی کشید و با عصبانیت لگدی به خرده شیشه ها زد و رفت بیرون
قوانین اینجا واقعا مزخرف بود
خیلی مزخرف
آخه یعنی چی نمیتونی تو خونه بمونی
دلم خیلی برای کامران سوخت
نمیدونم چرا ولی خیلی بهم برخورد که انداختتش بیرون
صدای داد و بیداد و فحشای کامران هنوز تا توی خونه میومد ولی اصلا براشون اهمیت نداشت انگاری که عادت
دارن به این چیزا
شاید اگه منم حرفی میزد منم می انداختن بیرون پیش کامران
فکر خوبی بود
رفتم جلو تا میانجی گری کنم که دو دقیقه نشد داد بلندی کشید و
منو هم انداختن بیرون
خب راستش اصلا ناراحت نشدم

«کامران»

هنوزم باورم نشده که کیمیا قبول کرده
خب اون خیلی خوشگل بود و از روز اول جذبش شده بودم
عجیب به دلم نشست به بود
وابستش شده بودم و با جون و دل میخواستمش
زاد اون لحظه که قبول کرد افتادم
و دوباره تیش قلبم رفت رو هزار
هنوز همون هیجان دو ساعت پیش رو داشتم
ولی وقتی یاد حرف بابا می افتادم اونقدر عصبی میشدم که نمیدونستم چیکار کنم
کیمیا همچین دختری نبود
نه اون کاری باهام نمیکند
حرفای بابا همش الکیه
تو فکر بودم که گلی اومد و صدام زد و گفت بریم تو خونه
اصلا نمیخواستم برگردم اونجا
ولی شرایط طوری بود که باید بر میگشتم
کیمیا تو بغلم خواب خواب بود
رفتم تو که بابا اومد سمتم و گفت برم تو اتاقش
دوباره همون حرف
ازش متنفرم متنفر
رفتم و کیمیا رو گذاشتم روی تخت و رفتم پایین تو اتاق بابا

+چی شده؟

-برادرت از زنت خوشش میاد.

+اون کیوان عوضی از همه خوشش میاد

عصبی شده بودم و دستام مشت شده بود

-آگه این کیمیا هم مثل شهلا باشه چی؟

+نیست.نیست.اونا با هم فرق دارن

-خلاصه حواست به زنت باشه تو که برادرتو میشناسی

لصبی چنگی به موهام زدم و اومدم بیرون
با یادآوری خیانتی که شهلا با کیوان بهم کرد تا جنون عصبی میشدم
ولی کیمیا اونکارو نمیکنه
من مطمئنم.....

《کیمیا》

صبح با صدای شدید آهنگی که می اومد از خواب پا شدم
دلم خیلی درد داشت
کامران رو کنارم دیدم که لبخندی رو لبم اومد
همون لحظه کامرانم چشاشو باز کرد و لبخندمو شکار کرد
خوابتم چیزی بگم که دلم درد گرفت و از درد به خودم پیچیدم

+چی شده کیمیا خوبی؟؟؟؟!!!!!!

-نه.....نَ.....چیزی نشده.

+مطمئنی؟انگاری داری دروغ میگیا.

-عه.....خب.....یکم دل درد دارم

+بریم دکتر؟ آگه نخوای بری اونجا میتونم بگم اون بیاد اینجا

-نه نه خوبم

+ مطمئنی؟

-آره هر وقت زیاد شد دردش و آگه خوب نشدم خودم بهت میگم دکتر خبر کنی.

از جا پاشدم و ابی به دست و صورتم زدم
لباس ساده ای پوشیدم و رفتم پایین
وقتی مامان کامران رو دیدم رفتم پیشش و پرسیدم این بند و بساط برای چیه؟
که دیتشو نوازش وار رو شکم کشید و گفت
برای عزیز مامانیزرگه.
یه لحظه از خودم بدم اومد که الکی دلشونو شاد کردم و فراره ناراحتشون کنم
ولی خب چاره ی دیگه ای هم نداشتم
باشه ای گفتم و حرکت کردم سمت بالا
وارد اتاق شدم و روی تخت نشستم که کامرانم نیم خیز شد

+ خب برا چیه این ساز و دهل؟

-بچه ی خیالی ما 😊👧

+ عزیزمماممامامانیزرگش دوشش داره 🤗

-عه اینطوری نگو میدونی چقدر ناراحت میشن بگیم بچه مرده.

+اونا احساس ندارن نگران نباش
حالام برو حاضر شو مهمونی تا یه ساعت دیگه شروع میشه

-باشه.

دوباره دلم تیر وحشتناکی کشید و آخم بلند شد
مامان بهم گفته بود که وقتی بخوام مریض شم درد دارم

-عه... کامران!

+باشه چیزی نمیگم 😊

خواستم خجالتو بزارم کنار و بگم دل دردم برای چیه
چون آگه تو مهمونی مریض میشدم آبرومون میرفت و همه متوجه میشدن
با کلی کلنجار رفتن با خودم بالاخره زبون وا کردم

+کامران!

-جانم؟

+خب..... راستش..... من.... قراره..... برای اولین بار.....

با صدای در زدن که اومد و ندیمه ای که گفت پایین منتظر ما هستن
هوفی کشیدم
خدا رو شکر اومد و گرنه من چطوری باید اینو به کامران میگفتم
ندیمه که رفت
کامران اومد و پرسید

+خب بگو عزیز دلم بگو که باید بریم.

-هیچی بعدا میگم.

+باشه هر طور راحتی.

پا شدم و با هم رفتیم پایین
با ورود ما همه پا شدن و احترام گذاستن
وسط سالن ایستادیم که مادر کامران شروع کرد سخنرانی کردن

و در آخر خیر بارداری الکی منو داد
کامرانم دستمو گرفت
و باهم رفتیم جلو تر بعد از سلام
و اینا و یه صحبت کوچیک
منو برگردوند سمت خودش و بوسه ای رو پیشونیم کاشت
پسره ی روانی اصلا به فکر من نبود
از خجالت آب شدم
از سر اجبار لبخندی زدم و با هم رفتیم و نشستیم
یهو بابای کامران صدایش زد که کامران با اکراه و اخم رفت سمتش.....
با رفتن کامرام مهلا اومد سمتم و شروع کرد حرف زدن
حرفای الکی و بیخود

+تو یه دختر بد بخت و رعیتی

-تو هم یه دختر پولداری که فکر میکنی میتونی همه چیو با پول بخری.

+خب مگه پول بده ببین من چقدر خوشبختم

-اتفاقا این ته حقارت و بدبختیه مهلا خانوم

پولدار بودن باعث افتخار نیست آخه اونقدر حریصی ک فکر میکنی میشه عشقم با پول خرید

+تو چرا اینقدر اعتماد به نفس داری

-نه اصلا اینطور نیست

چون منو یه تحدید میبینی واسه همین فکر میکنی من اعتماد به نفس دارم.

+کامران از چیه تو خوشش اومده آخه؟

-با هر پسری نبودنم 😊

با این حرفم پوفی کشید و رفت
واقعا تو دعوا باهات لذت میبرد
تشنم سده بود و درد دلم شدید تر
خواستم برم یه نوشیدنی بگیرم که دستای یکی دورم حلقه شد
برگشتم که کامرانو دیدم
خواستم ازش جدا شم که اجازه نداد

+وای کامران چیکار میکنی زشته 😞☹️

-نه مگه چیکار میکنم خوبه دستتو گرفتم ز نمی مثل اینکه

+من خجالت میکشم نکن لطفا

-یه شرط داره اگه قبول کنی ولت میکنم

+باشه باشه قبول چیکار کنم؟

-بریم وسط باهم برقصیم

+آخ جون من عاشق رقصم

-چه خوب

رفتیم وسط و شروع کردیم رقصیدن

آخرای آهنگ بود که احساس کردم مریض شدم

با ترس تو چشای کامران نگاه کردم

که آهنگ تموم شد

باهم رفتیم کنار و من به بهونه ی چک کردن لباسام رفتم بالا تو اتاق کامران مشکوک نگاهم میکرد ولی من نمیدونستم
چیکار کنم

لباسم یکم لک شده بود

با لباس تو خونه ای عوضش کردم و تیشرت و شلوار ی پوشیدم
 وسیله ای نداشتم و نمیدونستم چیکار کنم
 گریم گرفته بود و هول کرده بودم
 نمیدونستم چیکار کنم
 از دردی که تو دل و کمرم میپیچید رو تخت دراز کشیدم و شروع کردم زار زدن
 نمیتونستم برم بیرونو کامرانو صدا کنم
 با گوشیم نمیتونستم پیام بدم چون گوشیم پایین بود
 تو اتاق بودم که یهو سایه ی یکیو دیدم با خوشحالی برای اینکه کامران باشه برگشتم اما با دیدن کیوان که دوتا دکمه ی
 پیرهنش باز بود و وضعیت خوبی نداشت قفل کردم
 و از ترس به خودم لرزیدم

«کامران»

خیلی نگران کیمیا بودم
 از صبح به دل و شکمش میپیچید و معلوم بود حالش بده اما چیزی بهم نمیگفت
 بابا خیلی رو اعصابم بود
 بهم میگفت حواسم به کیوان باشه
 با چشم همش حواسم به کیوان بود
 نه تنها من بابا هم همینطوری بود و نگران کیمیا بود
 کیمیا رفت تا ارایش و لباسشو چک کنه
 تو چند ثانیه کیوانم غیبش زد
 نگران به بابا نگاه کردم که اومد سمت
 بعد از رد کردن مهمونا رفتیم سمت اتاق
 با شدت درو اتاقو باز کردم که متوجه قیافه ی خنثی عه کیوان و چشاش گریون کیمیا مواجه شدم
 رفتم پیشش و اونو تو آغوش گرفتم و کنارش نشستم
 اما با دیدن لکه خون رو تخت و گریه های پی در پی و رنگ پریده ی کیمیا مغزم جواب کرد
 نمیدونستم چیکار کنم
 یعنی واقعا دختری که قرار بود زن زندگیه من شه
 الان زنداداشم شده؟
 قاطی کردم و خون به مغزم نمیرسید.....

«کیمیا»

هی سعی میکردم بین گریه هام قضیه رو بهش بگم
 دل دل میزدم و ازش اجازه توضیح میخواستم
 ولی اون عین دیوونه ها بود و به طرز خیلی بدی وحشتناک شده بود و رگ گردنش متورم شده بود
 معلوم بود خیلی عصبیه
 ازش ترسیده بودم
 آرام آرام خواستم چیزی بگم که با دادی که زد ساکت کرد

+خفه شو!خفه شو همتون عین همید همتوننننن!!اون شهلاهی عوضیم خائن بود دقیق مثل تو

خیلی ترسناک شده بود و واقعا ترسیده بودم
 نه نه کامران باور کن چیزی نشده به خدا!!!! کامران تورو خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

+منه احمقو بگو عاشق کی شدم

نه کامران تورو خدا!!!! بزار بهت بگم کامران ببین
 با تو دهنیه محکمی که خوردم و حس خون همه چیز از سرم پرید
 هر لحظه نزدیک تر میومد و و من هر چی داددمیزدم و میخواستم پیش بزنم نتونستم و با کاری که اون کرد و فاصله
 ی بینمون رو شکست
 از درد تنها چیزی که دیدم چهره ی خشمگین کامران بود و با درد چشامو بستم.
 و تنها چیزی که جلوم بود سیاهی بود.....

«کامران»

نگاهی به کیمیای بی جون انداختم
 وای خدا من چیکار کردم
 خیلی عوضی بودم
 خیلی زیاد
 ولی اون بهم خیانت کرد

چنگی به موهام زدم
نمیدونستم با خودم چند چندم
مغزم ارور داده بود و نمیدونستم باید چیکار کنم
حرکت کردم سمت خونه
باید ازش جدا شم

وارد عمارت که شدم بابا جلومو گرفت

+کجا بودی؟

-به شما چه؟ مهمه براتون؟

+با پدرت درست حرف بزن.

-اگه نخوام چی؟

دستشو بلند کرد که تو هوا گرفتمش و زیر دندونای کلید شدم گفتم

+من اون پسره عوضیت نیستم که دست روم بلند کنی

دستشو کشید و گفت

-میدونی ک زنت چیکار کرده

+پسر عوضی تو کرده نه زن من

-زنت باید فلک شه

شونه ای بهش زدم و ازش دور شدم
اوووففف اینو کجای دلم بزارم
قرار بود کیمیا رو فلک کنن
نه اون تحملشو نداشت که وسط روستا کتک بخوره
اوف من باید چیکار میکردم
خودم بهش میگفتم که قراره کتک بخوری
ولی چاره ای نبود
رفتم تو اتاق که دیدم یه گوشه ی تخت مچاله شده
پشت بهش نشستم و شروع کردم توضیح دادن قضیه
کلمات به زور تو دهنم میچرخید
بالاخره بعد از کلی سختی تونستم بگم
برگشتم که دیدم هنوزم همونطوریه
صداش زدم که جواب نداد
رفتم و ملافه ی روشو برداشتم که متوجه خونای اطرافش شدم
کیمیا تو خونای رو تخت غرق شده بود و بی جون داشت جلوم جون میداد
با ترس.....
با ترس بلندش کردم و رفتم سمت ماشین
خیلی ترسیده بودم
رسم با زندگی یه دختر بازی کرده بودم
گذاشتمش صندلی عقب
و خودمم سوار شدم و حرکت کردم سمت بیمارستان
انگاری همه ی راه ها بلند شده بود
به سرعت نور میرفتم
بعد از چند دقیقه رسیدم و کیمیا رو بغل کردم و باعجله رفتم تو
وقتی رفتم یه پرستار اومد و پرسید چی شده که چیزی نگفتم
باید چی میگفتم
میگفتم بهش تجاوز کردم
خانم فرهنگ
دکتر خونوادگیمون سریع اومد و با دیدن کیمیا دستور داد ببرنش اتاق عمل
اونو بدرن اتاق عمل و من نگران منتظر کیمیایی بودم که نمیدونستم قراره مرده بیاد بیرون یا زنده

مسلما اونم دیگه نمیخواد منو ببینه
 از روستا خارج شدم و راهی شهر شدم
 راه جاده رو در پیش گرفتم
 راهی که فکر میکردم یه روز قراره با کیمیا برم.....
 سه چهار ساعتی میشد که تو راه بودم
 و بالاخره رسیدم
 زنگ زدم به امیر یکی از رفقای خوب و پایم و گفتم که هر چی سریع تر برام ویزا و گذر نامه حاضر کنه
 رفتم و توی یه مسافر خونه یه اتاق گرفتم
 شب رو اونجا موندم
 خیلی نگران کیمیا بودم ولی تصمیممو گرفتم
 من دیگه جلوش آفتابی نمیشم
 باعث تمام مشکلاتش منم
 ولی واقعا دل تنگش بودم تلفنو برداشتم و خواستم زنگ بزنم تا صداشو بشنوم ولی یهو صدای درونم بیدارم کرد
 «تو یه متجاوزی احمق، یه متجاوز»
 افکار شوم سرمو کنار زدم که پلکام سنگین شد و خوابم برد

*

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب پا شدم
 دوباره یاد کیمیا افتادم و اعصابم بهم ریخت
 اگه فلکش کنن مقصرش منم
 داشتم فکر میکردم ک گوشیم زنگ خورد
 امیر بود
 جواب دادم ک گفت وسایل آمادست و برای سه روز دیگه بلیط ترکیه رو گرفته
 مثل اینکه سریعترین پرواز برای سه روز دیگه بود
 باشه ای گفتم و تلفنو قطع کردم
 خیلی نگران بودم و دلم کیمیا رو میخواست
 ولی حتی از روبه رو شدن باهش میترسیدم
 نباید اجازه میدادم برای غلطی که من باعثش بودم کیمیای بی گناه فدا شه
 به یکی از بچه ها سپردم که دنبال کیمیا باشه و تعقیبش کنه و از حال و روزش بهم بگه

نشسته بودم و منتظر خبر اون پسره مراد بودم
 بعد از نیم ساعت پیام داد که فعلا مرخصش میکنم و میرتش خونه
 لعنت به من
 لعنت به من که اینکارو کردم
 «کیمیا»

وقتی چشامو با درد تو بیمارستان باز کردم
 فقط منتظر دیدن یه نفر بودم اصلا برام مهم نبود که باهام چیکار کرده
 زیر دلم بد جوری درد میکرد و دکتر میگفت نباید تکون بخورم
 ولی من باید کامرانو میدیم و براش توضیح میدادم
 مهم نیست اون الان داره چه فکری میکنه مهم اینه که باید حقیقتو بفهمه
 مهم این بود ک من بهش دل باخته
 بودم(ت)

و نمیتونستم اینو انکار کنم
 مهم نبود دختر و نگیمو گرفته مهم این بود که بدونه من زن اونم و با برادرش ارتباطی نداشتم
 منتظر بودم و دکتر گفت ۶.۷ ساعتی میشه اینجام
 ثانیه ها و دقیقه ها میگذشت و اون پیداش نشد که نشد

یه ساعت گذشته بود و اون نیومده بود
 خیره به در بودم و اشک میریختم
 نمیتونستم اشکامو کنترل کنم و دست خودم نبود
 منتظرش بودم که در زدن
 با خوشحالی اشکامو پاک کردم و با چشای گریون لبخند زدم و گفتم بیا تو.
 در باز شد و اومد تو

اما کامران نبود(ت)
 یه مردی اومد نزدیک که ملافه رو کشیدم روم تا بیحجابیمو نبینه
 گفت از طرف کامران اومده و کامران قرار نیست بیاد
 حالم خیلی بد شد و ضد حال بدی خوردم
 اشکام سرازیر شدن و لبخندم خشک شد

با خجالت شروع کردم

روم نمیشد ازش بخوام بره بیردن به خاطر همین شروع کردم

-کامران ببین اونطوری ک تو فهمیدی نیست برای من یه اتفاقی افتاده بود که.....

که نمیتونم الان توضیحش بدم

با این حرفم اون پسره مراد انگاری ک فهمید منظورم چی بوده

گوشیشو گذاشت رو صندلی ته اتاق و رفت بیرون

حالا راحت تر میتونستم حرفامو بگم

خواستم برم و گوششو بردارم اما همین ک تکون خوردم آه از نهادم بلند شد و دوباره نشستم سر جام

شروع کردم حرف زدن

ببین کامران.....

خب من قرار بود مریض بشم و خجالت میکشیدم بهت بگم

راستش خواستم بهت بگم که اون ندیمه اومو تو اتاق و دوباره کنسل شد

یه پسری اومدی اینجا و میگه از طرف تو اومده

خیلی عجیبه

میدونم قراره تا چند ساعت دیگه همو ببینیم

ولی اگه تو واقعا ناراحت و نگرانی برا من چرا اذیت میکنی و الان ولم کردیو رفتی عمارت؟

به خدا منو داداشت هیچ ارتباطی با هم نداشتیم

من زن توام کامران

زنتم

کیمیا

کیمیای تو

اشکام بند نمی اومد و تبدیل به هق هق شده بود

کامران من حاضرم باهات دکتر هم پیام تا حرفامو تصدیق کنه و بهت بگه که من با داداشت ارتباطی نداشتیم

کامران به خدا راست میگم

به هر چی که بخوای قسم میخورم

هر کاری ک بگی میکنم

نتونستم ادامه بدم و گریه شدت گرفت

رفتم زیر ملافه ی سفید رو تخت و شروع کردم از ته دل هق هق زدن
پرستار اومد کنارمو همونطور ک سرمو چک میکرد
پرسید

+شوهرت این بلا رو سرت آورده؟

-عمدی نبود

+دوستش داری؟

-نمیدونم

+حرفات ک به طوریه انگاری دوشش داری.

-خب.....شاید

+اونم دوستت داره؟

-آره.

+اگه دوستت داره چرا الان پیشت نیست؟

-ناراحته وگرنه میاد

دوباره رفتم زیر ملافه و با چشای گریون ب خودم لبخند زدم

هه ناراحته وگرنه میاد

من اصلا دروغگوی خوبی نمیشم

«کامران»

به مراد زنگ زدم و گفتم که بره پیش کیمیا تا من صداشو بشنوم

کیمیا داشت التماس مرادو میکرد که حرفاشو برسونه به من و من داشتم از پشت گوشه

میشنیدم

حرفاش اونقدر دردناک بود ک قابل تحمل نبود

صداش رو گذاشتم رو اسپیکر و گوشیهو گذاشتم رو میز

تکیمو دادم به کابینت و سر خوردم پایین

نمیدونستم باید چیکار کنم

صداش داشت دیوونم میکرد

من!!!!!!!!!!!!!!!

من مرد به این گندگی داشتم گریه میکردم

هی میخواستم خودمو جمع و جور کنم ولی نشد که نشد

قلبم به آتیش کشیده شده بود

گوشیهو قطع کردم

راست میگفت من بی غیرت بودم

من پست بودم که زمو ول کردم

اون کیمیای من بود

آره زن من.

یاد اولین روز آشناییمون تو مدرسه افتادم

لبخند کم جونی زدم و گفتم

«هه اون موقع هم عذابش دادی کامران

تو به متجاوززی به پست و بی غیرت و متجاوز کارت جای بخشش نداره»

[کیمیا]

پرستاره یکم سوزن و اینا رو جمع کرد و ازم حالمو پرسید

با اینکه بد بودم خودمو خوب جلوه دادم تا هر چی زودتر مرخصم کنن و کامرانو ببینم

دکتر اومد و بعد از معاینه و سوال جواب کردنش

بالاخره مرخصم کردن

رفتم پذیرش که دختره گفت

لطفا وسایلتونو جمع کنید

نگاه خیسیم کنکاشانه رو صورت مراد بود

ولی مثل اینکه واقعی بود حرفاشون

-ولی آقای دکتر.....

اون مرد میانسال سرشو انداخت پایین و گفت خداحافظ باشه دخترم و از مون دور شد

دختره از پشت میز اومد بیرون و تنه ی محکمی بهم زد که تعادلمو از دست دادم

و نزدیک بود بیفتم ک دستمو به میز چسبوندم تا مانع از افتادنم شه

مراد با خشم چنگی به بازوی پرستاره زد و گفت

+بشین.

-چی؟! 😏

+گفتم جلو پاهای خانوم زانو بزن.

-اونوقت چرا باید جلو این پاپتی تعظیم کنم؟

+حرف دهنتو بفهم.....

با گوشیش یه زنگ زد و داد به دختره

رنگ پرستاره رفته رفته زرد تر میشد و میپیرید

معلوم بود تحدیدش کردن

گوشیو با نگرانی و ترس داد به مراد و جلو پاهام زانو زد

دستشو گذاشت رو کفشم

+ببخشید خانوم

این داشت چی میگفت

اونی که داشت تا دو ثانیه پیش تحقیرم میکرد الان داره ازم عذر خواهی میکنه؟!

که پامو پس کشیدم و بلندش کردم

سرمو انداختم پایین و با دلخوری گفتم

+نباید عذر خواهی کنی.

-چرا؟!

یه نگاه به مراد انداخت و گفت

-یعنی.....چرا خانوم؟

+تموم حرفات درست بود x.x

-.....من واقعا معذرت میخوام

+هر چقدرم ک تلخ باشه حقیقته پس الکی عذر خواهی نکن.

میخوای بدونی که چرا من اینجام؟؟ آره؟ اشکام سرازیر شده بودن مراد با یه با اجازه از مون دور شد و رفت بیرون

من یه دختر ۱۵ سالم یه دختر بدبخت که شوهرش تو اون وضعیت ولش کرده و رفته

یه پاپتی بیچاره که کسی نمیخواندش

یه دختر که وقتی میره تو خیابون دعا میکنه یه ماشین بزنه بهش و بمیره

یه دختر که نمیدونه حسی که به یه نفر داره چیه

میفهمی حتی اسم حسشو نمیدونه

یکی که همه ترکش کردن

میدونی من چرا زن اربابم؟؟

چون مردم روستامون از گرسنگی نمیرن

کدخدا دوست پسر مادرم با اون زن که نمیخوام مادر صداش کنم منو عین یه لباس فروختن خانوم پرستار

آره من زن ارباب نیستم

یه خریدم یه خرید مثل بقیه چیزای بی ارزش تو هم برو سر کارت هیچکی حق نداره اخراجت کنه

پرستاره با بهت بهم نگاه میکرد و چیزی نمیگفت

ببین من چقدر بد بخت شده بودم که ناخواسته سفره ی دلم پیش همه باز میشد
 هه نگران نباش کاریت ندارم فقط میخوام نون داشته باشی بخوری که تورو هم نفروشن یه وقت
 با این حرفم از کنارش رد شدم و بعد از صحبت با رییس بیمارستان همون مرد میناسالی ک بهش گفته بود اخراجه
 بالاخره راضیش کردم و دختره رو بیردن نکردن.....

رفتم بیرون و مراد رو کنار ماشین دیدم
 سوار شدم و حرکت کرد
 سرمو چسبوندم به شیشه و چشامو بستم
 نمیخواستم به چیزی فکر کنم.نگران این بودم که الان قراره با کامران روبه رو شم
 چطوری تو روش نگاه میکردم
 باید براش توضیح میدادم؟
 اون صدای ضبط شدم یه کمک بود که مراد گفت از تو گوشیش پاک شده
 نمیدونم چرا ولی واقعا بد بخت ترین آدم کره ی زمین من بودم
 تو فکر بودم که مراد زد به شیشه و منو از هیروت آورد بیرون
 با نگرانی و حجالت وارد خونه شدم
 تو سالن کسی نبود
 حرکت کردم سمت اتاقمون
 به پله ها که رسیدم پا تند کردم و سریعتر حرکت کردم
 زودتر میرفتم که حقیقتو بهش بگم
 بالاخره رسیدم پشت در
 نفسی کشیدم و لبخند مصنوعی ای رو لبم نشوندم و رفتم تو اتاق
 فکر میکردم قراره کامرانو ببینم ولی هیچکی تو اتاق نبود
 لبخندم خشک شد و اشکام جاشو گرفتن
 احساس تنهایی بدی بهم دست داده
 تنهایی عجیبی که انگاری برای همیشه کامرانو از دست دادم
 الکی به خودم امید میدادم

«نگران نباش کیمیا حتما عصبیه»

رفتم و لباسی از تو کم برداشتم و پوشیدم و شالمو سر کردم و رفتم پایین
تو سالن نشسته بودم و منتظر کامران هه منتظر شوهرم
که بهو مهلا عین جن جلو راهم سبز شد

+چی شد بی شوهر شدی؟ ولت کرده؟

-.....فقط سکوت راستش اصلا حوصله ی بحث نداشتم

+نگران نباش حتما رفته پیش شهلا

-شهلا؟! شهلا کیه؟؟؟؟

+آآآ ای وای عزیزم نمیدونستی مگه؟ شهلا لیلیه زندگی کامرانه اون حتی سر شهلا خود کشی هم کرد

-چی؟!!!!!! داری دروغ میگی مگه نه مهلا؟؟

+نه عزیزم کاملا راسته.

تا خواستم ازش چیزی بپرسم بابای کامران اومد و صدام زد

+عروس!

-بله آقا؟

+بیا اتاق من.

-میشه یه چند لحظه دیگه بیام

+الان منتظرم عروس راه بیفت.

آخ کامران آخه کجا رفتی تو که هر کس به طور حرف میزنه باهام

انگاری خطایی کردم

پشت سرش راه افتادم و رفتم

رو صندلی ای که بهش اشاره کرد نشستم

و منتظر شدم حرفشو بگه

با حرفی که زد ماتم برد و یه لحظه خون تو رگام یخ بست

این داشت چی میگفت

یعنی.....

این داشت چی میگفت؟

یعنی واقعا قراره فلک شم؟ قرار نیست دیگه کامرانو ببینم؟ جوری ترسیده بودم که رنگم پریده بود

کل دنیا زیر پام خالی شد و انگاری از یه جای بلند افتاده بودم پایین

چرا باید فلکم میکردن؟ مگه چیکار کرده بودم؟

من خودم یه بار دیگه فلک شدن یه مرد بیچاره رو دیده بودم

اگه کسی داوطلب میشد به جای اون کتک بخوره اون نمیمرد ولی هیچکس داوطلب نشده بود

منم همینطور بودم

آخه کی می اومد برای من داوطلب شه و به جای من کتک بخوره

مرگ رو با چشای خودم دیدم

تن و بدنم بی حس شده بود و از ترس به خودم میلرزیدم

از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت حیاط

مرادو دیدم که داشت میرفت بیرون

با ته مونده ی صدایی ک داشتم صداش زدم

+وایستا همونجا وایستا جایی نرو.

-چیزی شده خانوم؟

+آره چیزی شده معلومه که چیزی شده

اون ریست کجاست ها؟ تورو خدااااا

قراره به خاطر گناه نکرده فلکم کنن میفهمی فردا فلک میشم

برو به ریوست خبر بده با شهلا شادی کنن

پاهام امون ندادن و رو دو زانو افتادم زمین و شروع کردم هق زدن

-جیییییییییی!! شما مطمئنید خانوم؟

+تورو خدااا کامران به زنگام جواب نمیده حداقل بگو الان تو روستا هست یا نه.

-نه خانوم ایشون تو روستا نیستن

سرمو بلند کردم که با صدای وحشتناک چرخای ماشین مواجه شدم و بعدم دور شدن مراد

با ناله بزور پا شدم حالا دیگه تنها شدی

کامل تنها شدی کیمیا

حتی اونی ک خبراتو واسه شوهرت و معشوقش میبرد هم رفت

الان دیگه هیچکی نیست به دادت برسه

*

داشتم از پله ها میرفتم بالا که مهلا صدام زد

+کیمیا؟!!

برگشتم سمتش.

+هه!دلم برات میسوزه.

-مهم نیست

+خوشحال شدم بچه ی تو و کامران مرد

-تو کسی هستی که.....خودت اصلا تاحالا.....

ادامه ی حرفمو نگفتم

+بگو ببینم میخواستی چه غلطی کنی.

برگشتم و دوباره راه اتاقو پیش گرفتم که اومد جلوم و سیلی محکمی تو گوشم زد که سرم کاملا به سمت چپ خم شد

این چیکار کرد؟ دختره ی بیشعور رو من دست بلند کرد؟

اونقدر عصبی بودم که برگشتم و عین خودش سیلی محکمی تو گوشش زدم

که همون لحظه بابای کامران اومد

+اینجا چه خبره؟ تو چه غلطی کردی؟

-همون غلطی که خواهر زادتون کرد

+واسه من زیون درازی نکن

-آخه من کار اشتباهی نکردم

+خودتو آماده کن به فردا نمیکشه تا غروب فلک میکشی.

این حرفو زدو منو با مهلایی ک برق خوشحالی تو چشاش پر رنگ و پر رنگ تر میشد تنها گذاشت

دلم خیلی گرفته بود

مگه من چقدر حقیر بودم چرا باید اینهمه بلا سرم بیاد؟

رفتم بیرون و یکم راه رفتم ولی اونقدر ترس داشتم که کل بدنم میلرزید

بیخیال راه رفتن شدم

دستم یخ زده بود و عین مرده ها شده بودم

رفتم تو اتاق و داشتم آرام و بی صدا اشک میریختم که خورشید کم کم غروب کرد

الانا بود ک بیان دنبالم

باید چیکار میکردم؟ واقعا قدرت فکرمو از دست داده بودم

و فقط عین بید می‌لرزیدم
 گلی با ناراحتی اومد دنبالم و گفت که برم پایین
 با ترس و لرز لباسامو پوشیدم
 به خودم گفتم بمیر بمیر که راحت شی از همه.
 رفتم پایین.....
 با دردمندی رفتم جلو و و بابای کامران که منو دید پوزخندی زد و حرکت کرد و همه پشتش راه افتادن
 رفتیم و رسیدیم وسط روستا
 همه روم نگاه سنگین و بدی داشتن که غیر قابل تحمل بود
 منو بردن وسط و دستامو به چوب بزرگی بستن و پاهام همینطور
 یه مرد اومد و شروع کرد ضربه زدن
 اولش آرام بود و فقط با درد چشمو میبستم و چوب کنارمو فشار میدادم
 چند لحظه نشده بود که طاقت نیاوردم و گرمای خونی که از دست و پاهام سرازیر شده بود اذیتم میکرد
 دیگه حسی نداشتم و شروع کردم جیغ زدن همه روستا ناراحت بودن
 جز خانواده ی خود کامران
 داشتیم درد میکشیدیم و با تمام وجود زار میزدیم که یهو یه صدای خیلی آشنا داد زد که بجای من کتک میخوره
 با دیدن.....

با دیدن کامران دیگه طاقت نیاوردم و آرام چشمامو با درد بستم

*

ضربه های سیلی که تو گوشم و صورتم میخورد با عث شد چشمامو باز کنم
 کامرانو دیدم ک بی حال و بی جون داره به جای من کتک میخوره
 مثل اینکه خواب نبود و واقعیت بود
 عین پسرای تخس و دعوایی تو کوچه خیابون شده بود
 یقه ی لباسش پاره شده بود و موهاش ریخته بود روی صورتش و همه ی بدنش کبود و خونی بود
 پای پدرشو گرفتم و التماس کردم
 زار زدم
 کمک خواستم اصلا به حرفم گوش نمیداد که بالاخره با انگشت اشاره کرد تمومش کنن

بهد از چند ثانیه کامرانو آوردن پایین
تموم بدنم میسوخت و درد میکرد
همینکه کامرانو آوردن پایین بدو رفتم سمتش
تلو تلو میخورد
ولی یهو یاد این افتادم که منو ول کرد
با اون وضعیت ولم کرد و رفت
یواش یواش ایستادم و نرفتم سمتش

ب

با نگاهش دعوتم میکرد
برگشتم و خواستم برم که محکم منو کشید تو آغوشش
نگاهش رنگ دلتنگی داشت
دلم خیلی تنگش بود ولی حیف که اون منو شکسته بود
همونطوری ک منو تو آغوشش داشت بریده بریده گفت

+حالا... حال... حالت... خوب...؟ه؟

-من خوبم ولی تو نیستی باید بریم دکتر. تا الان کجا بودی کامران؟ ها؟
ببین من باید به چیزی بهت بگم ببین..... اونشب..... اونشب..... بین منو..... ببین به خدا

اومد جلو و فاصله ها رو شکست
خیلی متعجب شدم و خجالت کشیدم
نزاشت حرفمو بزنم یعنی منو نبخشیده
دلم خیلی گرفت
بی اختیار از دهنم پرید

+تا الان پیش شهلا بودی؟؟

نا باور برگشت سمتمو اخمی کرد که صورتش جمع شد
معلوم بود درد داره

رسیدیم کاخ سنگ دلا
جایی که آدما رو میارن برای قضاوت
دل خیلی برای کامران تنگ بود و اصلا رفتاراش برام مهم نبود
منه خنگ هنوز دوستش داشتم
تو اتاق بودم که اومد و آروم دست رو دست خونیه من گذاشت
دستمو کشیدم و دستشو پس زدم

+چت شده کیمیا؟

-من چیزیم نشده تو معلوم نیست چته
خب تو دیگه منو نمیخوای چرا بهم دست میزنی؟ ها؟ از هم طلاق میگیریم فهمیدی؟
حتی دیگه نمیخوام ریختتو ببینم
ازت متنفرم کامران
حتی یه حسی بالاتر از تنفر
میدونی چقدر زجرم دادی
نتونستم و طاقت نیاوردم
نتونستم وانمود کنم که دوستش ندارم و ازش متنفرم
با چشای اشکی هق زدم

+نکن بی رحم تورو خدا نکن میبینی چقدر عذاب میکشم؟ شب از دواجمونو یادته؟ آشناییمون تو مدرسه رو یادته؟ مگه
نمیبینی من دارم پیر میشم؟ تو منو یادت مونده کامران؟ منو میبینی؟ زنتو میبینی؟

-نه ما از هم جدا میشیم و هر کی میره پی زندگیه خودش.

??+نکن بی رحم اینقدر آسون نشکن دلمو هیچوقت نمیبخشمت کامران هیچ وقت. تو اصلا دوسم داری؟

-نه.

حالم ازت بهم میخوره ارباب اونقدر که فقط برام به عنوان یه اربابی و دیگه هیچ نسبتی با هم نداریم
هر چی زودتر برگه ی طلاقو بیار و خوشحالم کن
دعا کن جای زخمام نمونه
بعدش شوهرم اذیت میشه با این زخمای رو بدنم

با تحکم داد زد

-خفه شووووووووووووووو!!!!!!!

به فکر اینی که بری ازدواج کنی؟ آره؟ نه خیر خانوم بعد از طلاقم حق نداری ازدواج کنی فهمیدی؟

+به تو چه هان؟؟؟ به تو چه؟؟؟؟؟ ما الان از هم جدا شدیم جدا

نتونستم تحمل کنم و با گریه گفتم

+تو منو نابودم کردی یه جوری قلبمو شکوندی که تیکه هاشم باهام پیوند نمیخوره دیگه نمیخوام تظاهر کنم

آره من دوستت دارم دوستت دارم لعنتی خیلی دوستت دارم

ولی تو ام شهلا رو دوست داری دردتو میفهم چون خودم همون دردو دارم

کار عاشق گذشته؟ یا دیوونگی؟؟

راستش اونقدر بلا سرم آوردی که حس دیوونه بازی نیس هیچ ذوقی ندارم براش

برو برو پیش همون شهلا

سعی میکنم فراموشت کنم و بابت این کاری هم که باهام کردی برام مهم نیست و بخشیدمت

فقط مواظب باش دل خودتو نشکنه ها

اونقدری درد داره که نگووووو

من میدونم تو نمیتونی تحملش کنی

خواست حرفی بزنه که درو باز کردم و آرام و زیر لب گفتم

«فقط برو کامران، برو!»

چنگی تو موهاش زد و سریع پا شد

کف زمین خونی بود
از پاها و پهلو هامون ریخته بود
اصلا توان نداشتم خودم تمیزش کنم
گلی رو صدا زدم و اونم اومد تا اونجا رو تمیز کنه.....
##یک_هفته_بعد

یه هفته میشد که از اونروز دعوی من و کامران میگذشت و اون اصلا خبرمو نگرفته بود
خیلی دلتنگش بودم
در حدی که شاید التماسش میکردم برگرده
ولی هیچ راه و نشونی از نداشتم
تو آینه به زخمام نگاه میکردم که گلی اومد

+خانوم بفرمایید.

-نه گلی من چمدون نمیخوام یه ساک برام بیار

+خانوم کوچیک

-گفتم بهم بگو کیمیا

+خانوم کو.....یعنی.....کیمیا خانوم؟

-جان.

+نمیشه نرین؟

-هیچکی ندونه تو که میدونی باهام چیکارا کردن

+خانوم دلم تنگتون میشه قرار نیست هیجوقت برگردین؟

-فکر نکنم دوباره برگردم.

+ولی خانوم.....

-ناراحت نباش حتما بیا پیشم جای دوری که نمیرم

منم دلم خیلی برای تو و یاشار تنگ میشه

با صدای داد مامان کامران کسی که وقتی از بیمارستان اومدم گفت اصلا مهم نیست بچت مرده همون بچه ی الکی رو میگم

گلی با هول و عجله ازم خداحافظی کرد و رفت پایین

نمیدونستم کارم درسته یا نه

مگه من جایبو بلد بودم؟ میخواستم کجا برم؟ ولی نمیشد بیشتر از این کنایه های اینا رو تحمل کرد

یه نگاه به عکس کامران انداختم که تصویر زمینم بود و ناخداگاه لبخندی رو صورتم نشست

لباسامو تا کردم

تو این یه هفته چند بار تشنج کرده بودم و اصلا حال خوبی نداشتم

ساکمو برداشتم و رفتم از گلی خداحافظی کردم

با پاهایی سست حرکت کردم و رفتم بیرون

سرم به شدت درد میکرد

مراد اومد و ساکمو گرفت و گذاشت تو ماشین

دست کردم تو جیبم و پولایی ک مامان اولین روز بهم داده بود رو لمس کردم

با دو دلی خواستم سوار شم ک یکی در ماشینو بست

با دیدن.....

با دودلی خواستم سوار شم که یکی در ماشینو بست

با دیدن کیوان دوباره دستمو بردم سمت در ماشین که جلومو گرفت

خودمو عقب کشیدم که هیچ برخورد فیزیکی ای باهانش نداشته باشم

انگار فهمیدم ک برگشت سمتم

+برو کنار!!!!!!

-بزار توضیح بدم کیما

+من زن داداشتم بی حیا

-خب بزار حرفمو بزنم دیگه

+چی میخوای بگی هان؟

-نمیخواستم جدا شین

+هه. حرفت مثل وعده های تو خالیه گداییه که هیچی نداره. شما تنوع طلبا کارتونو میکنین و میگین ببخشید ببخشیدی ک اصلا فایده نداره اصلا

-ولی کیما!!

+دیگه.....دیگه هیچوقت اسم منو رو اون زبون کثیفت نیار

-مثلا الان میخوای کجا بری؟

+به تو چه؟

- باشه باشه برو کاریت ندارم ولی اینجا خونه ی خودت نیست که قهر کنیا

+خب خونه ی تو هم نیست که داری این حرفارو میزنی. خونه ی باباته

هه بابات

ازم دور شد و منم با غیض سوار ماشین شدم

آخ که چقدر دوست داشتم وقتی برگشتم به جای کیوان کامرانو میدیدم

تو فکر کامران بودم و سرمو چسبوندم به شیشه و پلکام کم کم سنگین شدن

+ چرا فکر میکنی من قرار بین تو و شهلا یکیو انتخاب کنم کیمیا؟

با این حرفش اومدم جلو و خیره تو چشاش شدم
قلبم خودشو به سینم میکوبید و صدایش تا آسمون رفته بود
با آستینم اشکامو پاک کردم و با یه لبخندی که نا خداگاه رو لبم نشسته بود منتظر بودم که ادامه بده و بقیشو بگه ولی با
حرفی که زد جوری جیغ زدم که نظر پرستارا هم به سمتون جلب شد

+ معلومه بین تو و شهلا اونو انتخاب میکنم

دستم میسوخت و خونریزی داشت
با این حرفی که زد سیلی محکمی تو گوشش زدم

- چرا اینقدر پستی ها؟ چرا اینقدر پستی آخه؟ مگه اون چی داره ها؟ اونم دوستت داره؟ میدونی دوست داشته شدن یعنی
چی اصلا؟؟؟؟؟؟؟؟

چرا وقتی منو نمیخوای به جای من کتک میخوری؟؟؟ ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

چرا پسم میزنی ها!!!!!!!!!!!!؟؟؟ بگو چرا دیگه بگو چرا!!!!!!!!!!!!!!

کامران با نگرانیو تعجب گفت

+ چرا قرمز ه همه جات

وای کیمیا این خونا چیه چیکار کردی با خودت

چشام سیاهی میرفت

با توان کمم آخرین مشتمم رو سینش کوبیدم و چشامو بستم.....

انداخته بودم بیرون با همه بی تابیم قبول نکردن که پیش کیمیا بمونم

چند دقیقه نگذشته بود که پرستار اومد بیرون و گفت که خطر رفع شده و چیز خاصی نبوده

گفتن که سوزن تو رگش شکسته بود

ولی چرا کیمیا حرفی نزده بود؟

رفتم بیرون و شیرموزی خریدم و وقتی اومدم با اشتیاق و همون دلتنگیه همیشگی رفتم تا کیمیا رو ببینم

وقتی رفتم تو اتاق دکتر هم اونجا بود

وقتی منو دید گفت

+مواظب زنت باش پسر جون طوری بغلت کرد انگاری داری میری سفر قند هار آه‌نو شکوند.

-خب راستش.....

قبل از اینکه چیزی بگم کیمیا حرفمو کامل کرد
با حرفی که زد شکستم.
اونقدر خرد شدم که نمیدونستم باید چیکار کنم
خیلی راحت به دکتر گفتم

+نه دکتر شوهرم نیست که منو شوهرم طلاق گرفتیم این داداشمه
میخواد همه رو ول کنه بره سربازی خواستم ازش خداحافظی کنم
میدونین چه عشق بزرگی بین خواهر و برادر است دیگه

-اخی دخترم ناراحت نباش برادرت هر جا بره برمیگرده.

+نه دکتر برنمیگرده آخه وقتی از اونجا بیاد میخوایم زنش بدیم یه دختره هست اسمش شهلاست از منم خوشگلتره
زنداداشم. عشق آجی دوما شد رفت

اشکاش سرازیر شده بود و گریه میکرد
دکتر دستی رو سرش کشید و از اتاق رفت بیرون
وقتی یاد اون کلمه برادر می افتادم کل موهای بدنم سیخ میشد
تحملش خیلی سخت بود
هی میخواستم چیزی بگم اما نمیتونستم
سینی شیر موزو بردم جلو تر که با دستش پس زد

+به به خانوم بیش فعال خاستگاری هم میرین و خبر نداشتیم

-اره شوهرمو به عشقش برسونم بده؟

به حرفاش اهمیت نمیدادم اون الان عصبی بود و نمیتونست درست فکر کنه
رفتم بیرون و حرکت کردم سمت خونه
نمیتونستم زندگی رو بدون اون تصور کنم
تو فکر کیمیا بودم و وقتی به خودم اومدم که یقه پیرهنم تو دست یه پسر شهری بود و داشت به خاطر تصادفی که
کرده بودم سر زنشم میکرد
تا به خودم اومدم یقمو از دست چنگ زدم و کشیدم بیرون

+چته مرتیکه روانی

-زدی ماشینمو دعون کردی میگی چته؟

+خرجش چقدره بگو بده

-ببین برو جون خواهرمو دعا کن که باید سریع برسه

+اوه بگین تشریف بیارن ازسون تشکر کنیم

باصدایی که ازپشتم اومد یه لحظه خون تو رگام یخ بست

نه نه نه

نه امکان نداشت.....

پسره گفت

+سرت درد میکنه نه؟

-اوف اره چه جورم مخصوصا دعوا

هنوزم تو نخ اون صدا بودم امکان نداشت

برگشتم و همونطور که حدس زده بودم متوجه شهلا شدم

با دیدنش خونم به جوش اومد

عامل بدبختیام

شہلا با دیدنم مثل خودم خیلی جا خورد اولش یکم صورتمو انالیز کرد و بعد که شناخت با صدای پر از خش لب زد

+کامران!؟

-به به سر کار خانوم شناختید؟

داداشش پرید وسط حرفمون

+شما همو میشناسین؟

من گفتم نه ولی شہلا همزمان با من گفت اره

داداشش متعجب نگاهمون میکرد

+چرا خواهرتو جمع نمیکنی پسر خوب تقریبا با همه فامیلای ما یه بار بوده ها

با این حرفم هجوم آورد سمتم که مستی حواله صورتش کردم

هیاهو و همهمه دور و اطراف برام مهم نبود

هیچی مهم نبود

کارتمو از جیبم در آوردم و پرت کردم سمت برادر شہلا و داد زد

+۱۳۷۶ رمزشه خسارتتو وردار اونقدری توش هست که خواهرت زحمت نکشه

رفتم سمت ماشین و استارتو زدم

داداشش خیلی ناراحت شده بود راجب به حرفام درباره ی شہلا ولی حیف که همش راست بود

اون با تنها کسی که تو فامیلمون نبود بابام بود

اووووففففف

استارتو زدم و همونطور که از کنار بلوار ماشینو آوردم بیرون

شیشه رو دادم پایین و گفتم

+۱۳۷۶ یادت نره ها میتونی لنگه ی همین ماشینو با موجودیش بخری

اوف درگیری ذهنیم کم بود

اینم اضافه شد
شهلا واقعا عوض شده بود
دیگه هیچ نجابتی نداشت
برای بار دوم حالم ازش بهم خورد
خائن پس فطرت.

بعد از چند دقیقه رسیدم جلوی در خونه
اصلا حوصله نداشتم و نمیدونستم چیکار کنم
بعد از اینکه ماشینو تو پارکینگ پارک کردم
حرکت کردم سمت بالا رفتم سمت آسانسور که بیتا دختر همسایه بالایی هم اومد بیرون و با هم بر خورد کردیم و تمام
جزوه هاش پخش رو زمین شد
به خودم اومدم و همزمان با اون دلا شدم و جزوه ها رو جمع کردم

+آقا کامران؟

-بله بیتا خانم!!

+بهتون نمیاد برادر به این بیشعوری داشته باشین مامان آش درست کرده بود براتون آوردم ولی برادرتون اومد و
گرفت و اونقدر وقیح بود که الانم ول نکرد و دوباره مزاحم شد

-از کی حرف میزنید

+وا برادرتون دیگه.

-برادر من؟! کجاست؟؟ اینجاست؟

+بله دیگه من که اومدم در خونتون ایشون باز کردن درو

سریع با حرص و بدون خداحافظی از همسایه از پله ها رفتم بالا
امکان نداشت که کیوان اینجا باشه
آخ که من چقدر منتظر این لحظه بودم که یکم کتکش بزنم

با عجله رفتم بالا و زنگ زدم تا بیاد درو باز کنه
بعد از چند ثانیه در باز شد و صدایی تو گوشم پیچید

+عه بیتا خانم برگشتی؟

با دیدن امیر شروع کردم قهقهه زدن
امیر از جلو در رفت کنار و من رفتم تو خونه

+اخ بمیری کامران منتظر اصغر آقا همسایه پایینی بودم ولی تو یکی نه

-شرمنده ناراحت شدین اومدم خونه خودم

+نه این چه حرفیه داداش شما سرور مایی

-چطوری تخس محل؟

+تو چطوری جذابمون؟ 😊

-داغون خودت که میدونی بگو ببینم تو باز دوباره چیکار کردی که همسایه ها از دستت مینالن؟

+میخوای چیکار کنی کامران؟ هیچی به خدا بهش گفتم من دستم درد میکنه خودش بیاد آشو گرمش کنه بخوریم باهم
بیشعور با کاسه دنبالم کرد بی جنبه 😊

- کاری که میخوام بکنم اینه که برم حموم. و اینکه حقت بود کاسه که سهله من جاش بودم با آش میسوزوندمت

+مسخره شوخی نکردم

-منم شوخی نکردم

+باشه باشه داداشم میخواد خلوت کنه

لباسامو عوض کردم و رفتم تو حال که دیدم امیر رو کاناپه دراز کشیده و داره پیترزا میخوره و همونطوری با دهن پر تلویزیون نگاه میکنه و حرف میزنه

+ای بابا خب شماره رو میدادی دیگه آه اینم شد فیلم

-چت شده امیر کل خونه رو صدات برداشته

+یارو میره به دختره میگه میای قلبامونو با هم شریک کنیم.

-خب مگه چیه؟ جنبه نداری عاشقانه ببینی نبین برادر من.

+خب اصلا معنی نداره شماره نده و بره

-باشه داداش همه مثل تو با تجربه نیستن که

+والا به خدا. آه ناراحتم کرد

تلویزیون رو خاموش کرد و اومد سمت میز برا خودم نوشابه جا کردم که اونقدر نگاهم کرد تا براش جا کنم

+زبون نداری مگه مسخره.

-بیتاتونو دیدم لال شدم

+دور اونو خط بکشن.

-نه بابا میدونی که من اهلیش نیستم

با این حرفش نوشابه پرید تو گلوم و شروع کردم سرفه کردن

بعد از اینکه سرفم تموم شد با خنده ی الکی ای که رو لبم بودگفتم

+بیخیال بزار اینو راحت کوفت کنیم داداش.

-میخوایش؟

+کیو بیتارو؟

-نه اون که زن منه زن داداشت(☺)

+برو مسخره

-همونی ک خودت بهتر الان میدونی میخوایش؟

+میرم بخوابم

-نه نه بشین کجا؟ من میرم بخوابم تو تازه از حموم اومدی گشنته بگیر

«کیمیا»

وقتی کامران اون حرفو زد و گفت شهلا رو انتخاب کرده تا فیها خالدونم سوخت سعی کردم صدامو فاقد از هر احساسی کنم که بتونم یکم شده مثل خودش باشم و عذابش بدم

ولی هنوزم دلم براش میسوخت و دوستش دارم

ولی این اون بود که داشت با حرفا و کارهاش راه جدایی رو انتخاب میکرد

بعد از تموم شدن سرم آرامبخشم و بعد از هزار تا کل کل با دکتر برای مرخصی

بالاخره ترخیص شدم

سوار شدم و مراد حرکت کرد

دستش رفت سمت ضبط و آهنگ پلی شد

آهنگی که انگاری فقط برای من خونده بودن

{کاش نبودم،کاش همون اول ازت خواسته بودم

♡پانذاری رو من و این غرورم

♡کاشکی از چشم تو افتاده بودم

♡کاش نبودم، من به اون عشقت گرفتار نبودم

♡رو صدای خندت حساس نبودم

♡انقدر اون چشمای تو خاص نبودن

♡ناز نبودن

♡یکی مثل من چشماش هر شب از عشقت بارید

♡یکی مثل اون دوستت نداره اما دوستش داری x.x {

اشکام میچکید رو صفحه ی گوشی که عکس کامران روش بود

مراد که دید حالم بده پرسید آهنگو قطع کنه یا نه که آروم جواب منفی دادم

آخ آخ کیمیای بد بخت

چقدر فلک زده ای که اشکات جلو همه میریزن.

مراد که گریمو دید خودش آهنگو قطع کرد و منم اصلا حوصله ی حرف زدن نداشتم

پس چیزی نگفتم و فقط سکوت کردم

قرار بود جدا شم

ولی چرا ناراحت نبودم

و فقط دلم برای این میسوخت که کامرانو دوست دارم؟ اره خب شاید چون خیانت کرد و منو به اون فروخت این جدایی عذاب نمیده

+ببخشید آقای مراد چرا نمیرسیم فرود گاه مگه قرار نبود ببریم اونجا.

-بله خانم؟؟؟

+چی چیو بله خانوم دارم میگم کجا داری میری

-تهران

+ولی من گفتم که خودم با اتوبوس میرم

-همیشه آقا گفتن

+آقا کیه؟؟؟؟؟؟ من ک آقایی ندارم 🙄♀

-کامران خان رو میگم خانوم.

+کامران خان؟! عه.....اها الان که فکر میکنم نمیشناسمش.

چیزی نگفت و سکوت کرد و هنوزم حرکت میکرد و میرفت

+گفتم منو پیاده کنا

-چشم خانوم من الان از ارباب میپرسم و اجازه میگیرم

دیگه بحثی نکردم چون میدونستم بی فایده است شروع کردم گوش دادن آهنگ و خواستم که یکم شده خودمو اروم کنم
که پلکام سنگین شد

+خانوم بیدارشین لطفا. خانوم رسیدیم

با صدای مراد چشامو باز کردم نگاهی به دور و برم انداختم شبیه جاده نبود

متوجه تابلویی شدم که روش نوشته بود میدان ازادی

متوجه شدم رسیدیم تهران از ماشین پیاده شدم و خواستم برم که مراد مانع شد

جهتمو عوض کردم که دوباره مانع شد

با عصبانیت برگشتم سمتش

+چته چیکار میکنی برو کنار دیگههههه.

-اینو اقا دادن

نگاهی به کارت بانکی ای که تو دستش بود و اسم من روش بود انداختم و گفتم

+ اقا غلط کردن برو بهش بگو برگه طلاقو برام هدیه بفرسته.

-ولی خانوم حتما باید اینو بگیرین

باشه ای گفتم و کارتو از دستش کشیدم و یه راست انداختم تو جوب

ابی که کنار خیابون بود

اولش متعجب شد ولی چیزی نپرسید

و بعد از خداحافظی و تشکر ازش بخاطر اینکه بجای شوهرم هوامو داشت هه به جای شوهرم

ازش فاصله گرفتم و بالاخره و یه نفس راحت کشیدم

حالا دیگه تنها بودم تنها و آزاد برگه ی ادرس خونه ی قدیمی خاله رو از کیفم درآوردم و گرفتم تو دستم محکم نگهش داشتم و حرکت کردم

الان باید کجا میرفتم منی که هیچ جا رو بلد نبودم

ایستاده بودم تا یه ماشین کرایه کنم و ببرتم به ادرس که بهو یه ماشین که جلوش مجاله شده بود از کنارم طوری رد شد که برخورد سپر رو با پام حس کردم

سرمو بر گردوندم و گفتم

+ آه چته اروم خب.

ماشین که ایستاده بود یه پسر و دختر جوون ازش پیاده شدن

پسر پسر خوب و مودبی میزد ولی دختره نجسب بود

+خانوم ببخشید واقعا اتفاقی بود عذر میخوام.چیزی تون شده میخواین دکتر خبر کنم؟

-نه آقا عیبی نداره

پشتمو بهش کردم که صدا زد:

+ببخشید خانوم.

-بفرمایید.

+لطفا تشریف بیارید برسوئتون تا به جایی

-نه ممنونم

+بفرمایید لطفا به عنوان عذر خواهی.

راستش واقعا ناراحت نشدم که هیچ خوشحالم شدم من اینجا هیچ کسو نداشتم و اینکه الان یکی بود برسوئتم خونه خاله خیلی خوب بود

قبول کردم و سوار شدم از تو آینه نگاهی بهم انداخت و گفت

+اسم سام اسم شما چیه؟

-کیمیا هستم.

+خوشبختم از آشناییت به دختر کنارش اشاره کرد و گفت اینم خواهرمه شهلا.

با گفتن اسم شهلا موهای تنم سیخ شد و دوباره بغض عجیبی چنگ زد به گلو

ولی چرا؟ چرا ناراحتی کیمیا؟ اون الان پیش زنشه.

نگاهی به دختره انداختم که دیدم با اکراه نگاهم میکنه تو دلم گفتم همه ی شهلا ها نجسین.

فقط تو نیستی.

آدرس تو کاغذو دادم به سام و اونم حرکت کرد

بعد از چند دقیقه ایستاد و گفت رسیدیم پیاده شدم و رفتم سمت در خونه

آیفونو زدم که چند تا پسر اومدن جلوی در مثل اینکه داشتن میرفتن بیرون

خیلی متعجب شدم اینا کی بودن؟

بالاخره زبون وا کردم

خواستم برم که سام صدام زد و با حرفی که زد متعجب برگشتم سمتش.....

با حرفی که زدم تعجب برگشتم سمتش

+کیمیا خانوم!!

_بله؟

+من می تو نم کمکتون کنم

_ینی چی اخه؟ اخه شما از زندگی من میدونین؟

_من نمی خوان چیزی از زندگیتون بدونم ولی می خواستم خبرخوشی بهتون بدم

+چه خبری؟

_ما توی خونمون ی اتاق داریم که کسی ازش استفاده نمی کنه می تونین چند وقت رو به زور با ما سر کنین

اصلا متوجه نبودم چی دارم میگم وچیکار میکنم با خوشحالی پرسیدم

واقعا؟؟؟؟؟ راست میگین؟؟؟؟؟

اونم با اره جوابمو داد

با خجالت باشه ای گفتم و با هم سوار ماشین شدیم

+ایشونم باهامون میان؟ آره داداش؟؟

-اره شهلا کیمیا مهمونمونه.

از تو آینه لبخندی بهم زد که از صدتا فحش بد تر بود

بیخیال شدم و جوابی ندادم سرمو چسبوندم به شیشه تا برسیم

وقتی رسیدیم سام درو باز کرد با تعجب تشکری کردم و وارد خونه شدیم با ورومون صدای یه خانم اومد که گفت

+اومدین مادر

-آره بی بی رسیدیم

سام همونطور که به سمت اشیپز خونه رفت منم راهنمایی کردباهش برم
رفت و دوتا سیب زمینی رو گذاشت تو دهنش و گفت

+سلام بی بی.

-سلام پسر خوش اومدی

+اره بی بی خوش چه خوشی برا اتاقت مشنتری اوردم

-عه کجاست؟

با این حرفش یه قدم جلو رفتم و سلام کردم
بی بی با دیدن من یه نگاه به سر تا پام انداخت و بعد از انالیز همه جام گفت

+سلام به روی ماهت دخترم خوبی مادر؟

-ممنونم

+تو اومدی برای اتاق؟

-بله

+خوش اومدی ننه.بیا بریم نشونت بدم اتاقتو.

-باشه ممنون.

باهم حرکت کردیم سمت راهی که بی بی نشون داد.....

+لباس داری اینجا دخترم؟

-بله خانوم چند تا دارم ولی باید فردا برم خرید

+به من نگو خانوم.

-پس چی بگم خانوم؟

+بگو بی بی.

-عه.....باشه چشم.

+بریم دخترم اهل کجایی؟

-اهل.....

+اها پس از روستا اومدی؟

-بله.

+باشه دخترم خوش اومدی در کل فقط باید بیای و پیش ما غذا تو بخوری آگه سخت نباشه.

-نه بی بی این چه حرفیه شما باید سختتون باشه نه من.

+نه دخترم من خوشحالم میشم بیای پیشمون.

-😊 یه سوالی داشتم ببخشید هزینه اجاره ی این اتاق چقدر میشه؟

+هیچی یه فاتحه برا شوهرم

-نه لطفا بگین من فاتحه رو هم میخونم.

+حالا تو برو استراحتتو بکن بعدا حرف میزنیم حموم و دستشویی هم تو اتاق هست.

بعدش بدون اینکه اجازه ی حرف زدن بهم بده هلم داد تو اتاق و درو بست

با خجالت وارد شدم

رسماً داشتم صدقه میگرفتم

ولی مگه چاره ی دیگه ای هم داشتم؟ کامران کجایی که ببینی سفر ترکیه ای که بهم کادو دادی تبدیل به اتاق ترحم این و اون شده

با این حال نمیدونم چرا منه احمق هنوزم دوستش دارم

مگه اون جز بدی باهام چیکار کرده بود

جز اینکه دلمو بشکنه و زجرم بده چیکارم کرده بود

نگاهی به دور و اطراف اتاق انداختم

یه اتاق کوچیک و ساده با دیزاین سفید مشکی با تخت ساده و کوچیک

ولی همه ی اتاق مرتب بود

بیخیال شدم و رو تخت نشستم و لباسامو در اوردم و دونه دونه تا کردم

و همه رو تو کشو چیدم

هیچ لوازمی نداشتم و فردا باید میرفتم خرید

داشتم به عکس کامران نگاه میکردم که در باز شد و بی بی همونطور که با لهجه ی شیرین کرمانشاهی حرف میزد وارد اتاق شد

یه سینی پر از غذا داد دستم و استقبال کرد تا بخورمش

نمیدونم چرا ولی خیلی دوستش داشتم راستش بوی مامانمو میداد:)

شبیبه مامانم حرف میزد و نصیحتم میکرد

اومد و کنارم رو تخت نشست.

+چند سالته ننه؟!+

-۱۵ سالمه بی بی پس فردا میشم ۱۶.

+پس جشن داریم اره؟؟+

-وای نه به خدا من برا جشن نگفتم

+میدونم ننه این حرفا چیه تعارف نداریم اینجاها.

-چرا یه دختر جوون تنها اومدی اینجا؟ مادرت کو پس؟ پدر خونوادت؟ مجردی دیگه اره؟!

گوشی از دستم افتاد پایین که بی بی زودتر دلا شدو از رو زمین برداشت و متوجه عکس کامران شد
نگاهی بهم انداخت که نتونستم تحمل کنم و اشکام سرازیر شدن.
سرمو پایین انداختم که اشکامو نبینه
دوتا ضربه زد رو پامو گوشیه داد دستم

+پس شوهر داری.

-سکوت ، سکوت و سکوت.....

+چرا گریه میکنی ننه مرده شوهرت؟

-نه بی بی.

+چپشده پس؟

-سکوت ، سکوت.....آه بغض لعنتی نمیداشت چیزی بگم و فقط اشکام دونه دونه میریختن

بی بی که حالمو دید گفت

+پاشو برو حموم که قراره بری بیرونا شهلا که با دوستاش میره بیرون ولی سام هست باهانش برو خرید لباسات و
خرید وسایل مهمونی پس فردا پاشو پاشو ننه.
زندگیتم هروقت خواستی برام تعریف میکنی

چشم آرومی گفتم که بی بی با لبخند پا شد و رفت.....

بهش اعتماد داشتم

نمیدونم چرا ولی حس دوست داشتن خاصی بهش داشتم خانوم مهربونی بود دوتا قاشق از غذا رو خوردم ولی دیگه نتونستم بخورم اصلا اشتها نداشتم

پا شدم و جلو اینه موهامو دم اسبی بستم یه شومیز مشکی رو ساپورتم پوشیدم و شال مشکیمو رو سرم انداختم و سینی رو برداشتم و رفتم بیرون رفتم تو اشپز خونه و شروع کردم شستن ظرفا مشغول بودم و وقتی داشتم آخرین کاسه رو آب میکشیدم که بی بی با چادر نماز اومد

+چیکار میکنی ننه.

-طرفارو شستم.

+توزیاد کار نکن بیا اینجا من میشورم

-نه بی بی این چه حرفیه تموم شد

+باشه ننه بیا برو حاضر شو.

-چرا بی بی؟

+سام امروز وقت داره با هم برین بیرون خرید

-اهان چشم.

خجالت زده بعد از اینکه کاسه ی اخرو گذاشتم تو کابینت از کنار بی بی رد شدم و رفتم بالا

هوووووففففففف الان چیکار کنم؟!

کیمیای خنگ مگه مرض داری؟ هان؟ الان میخوای چی بپوشی؟

بری بگی من مانتوام ندارم

اخره خودت خجالت نمیکشی

الان میخوای بری بیرون با چی خرید کنی؟ ها؟ پولی داری؟ الان چطور برم بگم نمیرم؟

تصمیم گرفتم خودمو بزخم به مریضی.

من صدقه نمیخواستم

تا درو باز کردم سام رو پشت در دیدم که دستش رو هوا بود

مثل اینکه اونم میخواست در بزنه

تا رفتم چیزی بگم گفت

+اوه تو که هنوز حاضر نشدی بدو دیگه.

بعدم رفت پایین

ای بابا حالا چیکار میکردم

بیخیال شدم و همون مانتوی قراضه رو پوشیدم و حرکت کردم پایین

رسیدم به ماشین سام و در عقبو باز کردم و سوار شدم

+چرا عقب نشستی؟!+

-اینطوری راحت ترم.

+باشه حرکت کنم؟+

-بله بفرمایید

تو راه بودیم که یهو با افسوس گفت

+اخ اخ ماشین نازنینم داشتیم بر میگشتیم از روستا با یه دیوونه تصادف کردم یارو اصلا تو حال خودش نبود ببین
ماشین دست گلمو چیکار کرده

-متاسفم واقعا. خیلی خسارت دیده؟

+نه اونش که مهم نیست ماشین رنگ برداشت.

-اهان

+ فکر کنم زیادی سر در نیاری از اینطور چیزا اره؟

-عه...خب... راستش بله 😊

+باشه بیخیال 😊😊

دیگه چیزی بینمون رد و بدل نشد و فقط به اهنگ ملایمی که پخش میشد گوش سپردم
بالاخره ایستاد و پیاده شدیم
رفتیم تو یه مغازه و با دیدن.....
رفتیم توی مغازه و بادیدن شهلا خیلی جا خوردیم خیلی ریلکس اومد نزدیکم و گفت

+ اوه اوه میبینم خانم همه جا هم میره خوش میگذره؟

بعدم رو کرد به سمت سام و گفت

-داداش نگفتی زن داداش داریم

سام عصبی بهش خیره شد و گفت شهلا حرف دهن تو بفهم راجع به این دیشب حرف زدیم داشتن میگفتن دیشب ولی
منکه امروز اومده بودم

پس حتما راجب به من نبود

شهلا پشت چشمی نازک کردو ازمون دور شد

سرمو انداختم پایین که سام صدام زد

+کیمیا.

-بله؟!!

+نمیخوای لباس انتخاب کنی؟

-عه.... خب..... بله.....

+باشه بریم ببینیم دیگه

با هم رفتیم تو یه مغازه ی دیگه یه مانتوی مشکی دیدم که خیلی خوشم اومد ولی خیلی گرون بود چشم ازش برداشتم که دیدم سام رفت تو مغازه

+اقا لطفا اون مانتو مشکی رو بیارین برامون این سایز میخوام

-نه نه من ازش خوشم نیومده

ولی سام بدون توجه به من مانتو رو گرفت سمت

دعا دعا میکردم بهم نیاد و سریع بریم ولی حیف که اصلاً اینطوری نبود و اتفاقاً مانتوش خیلی بهم میومد

سام در اتاق رو زد و گفت

+تموم نشده کیمیا؟؟؟

من که اصلاً از این رفتار خوشم نمیومد سرم و انداختم پایین و گفتم

-نه هنوز مونده لطفاً برین بیرون

با رفتن سام من مانتو پوشیدم و رفتم بیرون بعد از خریدن چند دست لباس و شلوار جین و کتونی های رنگارنگ با هم به سمت بیرون

حرکت کردیم که یهو ماشین اومد و دوتا مرد خیلی بزرگ ازش پیاده شدن و شروع به کتک زدن سام کردند.....

من ترسیده بودم و چیزی نمی گفتم

بعد از اینکه سام کلی کتک خورد اون دوتا مرد بزرگ داد و بیداد کردند که سام کلاهبردار و باید پولشو بده منو بگو ها انقدر خوشحال شده بودم و فکر می کردم این آدم های

کامران ولی حیف که همه افکار تو سرم بوچ و بی فایده بود اون الان پیش شهلا داره

عشق و حال میکنه دوباره گریه ام گرفته بود اصلاً برام مهم نبود اینا کی بودن که اومدن اون طوری سام و کتک زدن

مهم این بود که من فکر میکردم آدمای شوهر من ولی نبودن اشکام سرازیر شده بودند
چه اتفاقی افتاده بود من داشتم توی کوچه اشک می ریختم باسام سوار ماشین شدیم و بدون اینکه هیچ کنکاشی توی
موضوع بکنم راهی خونه شدیم با رسیدنمون بی با خوشرویی اومد استقبالمان با دیدن سام سیلی آرومی توی گوشش
زد و اومد و گفت

+وای ننه خدا مرگم بده

چت شده پسر

- چیزی نیست بی بازم مزاحم همیشگی

+ آخ ننه قربونت برم بیا بریم بهت یه دوا بدم خوشی

اونا با هم رفتن و من خیره به ساعت هایی که تو دستم بود شدم داشتم از بقیه صدقه قبول میکردم آخه این چه
سرنوشتی بود کدوم دختر میتونه قبول کنه که با اون همه بلایی که سرش بیاد بازم کسی رو دوست داشته باشه نکنه
واقعا عاشقش باشم نه اصلا امکان نداره ولی چرا وقتی میبینمش دلم براش تنگ میشه

شاید این فقط یه علاقه عادی به خاطر سنم بود آره این فقط یه احساس بچه گانه است نباید جدیش بگیرم

رفتم بالا و شیر حموم رو باز کردم و رفتم زیر دوش تموم غم هامو سپردم به دست آورد تا ببردش دلم نمی خواست به
هیچی فکر کنم میخواستم خالی از همه چیز باشم می خواستم به خودم تلقین کنم که من دختر نیستم که شوهرش توی
یک قضاوت بیجا بهش تجاوز کرده می خواستم فکر نکنم دختری هم که دارم از بقیه صدقه میگیرم ماه توی یه شهر
هیچ کسیو ندارم که بتونم برم پیشش میخواستم فکر کنم که من آزادم رها بدون هیچ غم و غصه ای ولی حیف که هیچ
کدوم از این ها حقیقت نداشت من دختری بودم که حتی یه فامیل توی یه شهر نداشتم دختر بودم که حتی شوهرم طردم
کرد و رفت دختری بودم که حتی برادرشوهرم انقدر پس بود که مزاحم می شد

هه.

یه دختر تنهای بدبخت که هیچ پشتش نیست یه دختر یتیم که پدر نداره و همه هر جور که دلشون میخواد باهاش رفتار
میکنند یا دختر که به خاطر گناه نکرده فلکش کردن دختری که تو یه قضاوت بی جا تموم زندگیشو باختی و یک
قضاوت بیجا

الان جایی باشه که خودش هم نمیدونه کجاست جایی که حتی اسم خیابون و کوچه ها را بلد نیست آنقدر به این چیزا
فکر کردم و اشک ریختم که چشمم قرمز شده بود و میسوخت همون جا توی حموم خوابم برد

با صدای ضربه هایی که به در حموم میخورد به خودم اومدم بی بی داشت صدام میکرد

خیلی عادی جلوه دادمو پاشدم و بعد از گریه شور کردن خودم از حموم رفتم بیرون بعد از پوشیدن لباس هام پایین

رفتم متوجه همه شدم که دور میز نشسته بودند شام می خوردند

با ورودم توجه همه به سمت من جلب شد سان با دیدن تعارف زد تا برم و باهاشون شام بخورم مخالفت کردم که بی
بی صدام زد و گفت

+تعارف نداریم ما خونه خودته

-نه بی بی این چه حرفیه

+پس مارو قابل نمیدونی

-نه بی بی جون این چه حرفیه آخه.

+پس بیا بشین ننه بیا که بعد از شام مهمون داریم

متعجب پرسیدم

- مهمون؟؟

+آره ننه کاوه میاد پسر عموی سام و شهلا

-آهان پس من بالا میومم

+نه این دیگه چه حرفیه لالا میومم یعنی چی تو هم میمونی پیش ما

-نه بی بی.

+حرف نباشه رو حرفم

با خجالت و معذبی باشه ای گفتم و مشغول غذا خوردن شدیم

x.x

بعد از شام و جمع کردن وسایل نشسته بودیم که آیفونو زدن بعد از باز کردن در متوجه به پسر خوشتیپ و جذاب شدیم که با دسته گلی وارد خونه شد

با ورودش به خونه بعد از سلام و احوالپرسی با همه رسید به من

رو کرد سمت سام و گفت

+میخوای زن بگیری نمیخوای خیر بدی

با این حرفش از خجالت آب شدم که سام سریع گفت

-نه داداش زن کجا بود از دوستای شهلاست مهمونه

+آهان چه خوش سعادت من

بعد با چشمکی ازم دور شد

خجالت زده نشستم رو میل که.....

خجالت زده نشستم روی میل که یهو کاوه با صدای بلندی گفت

+کلاس چندمی کوچولو؟؟؟؟

از این حرفش خیلی حرصم گرفت رسماً بهم توهین کرد با شنیدن کلمه ی کوچولو که بهم گفت اخمام رو تو هم کشیدم و جوابی بهش ندادم که خندید و گفت

+چقدر خجالتی این زن عمو

-نه خجالتی نیست خستست دخترم.

+باشه زن عمو معلومه دوستش داریا.

-آخ مار بزنه به اون زیونت پسر دو دقه زبون به جیگرت بگیر دیگه

+باش مامان جون(☺)(☺)

نشسته ب

ودیم و فیلم میدیدیم که دوباره گفت

+تو تنها اومدی اینجا؟؟؟ خونوادت چی پس اجازه دادن؟

عصبی شده بودم و اصلا از طرز حرف زدنش خوشم نیومده بود
رو کردم سمتش لبخند ژکوندی زدم و گفتم

+همسرم اجازه داده خونواده که مهم نیست. ☺

با شنیدن این حرف چایی پرید تو گلوش
پسره ی پر رو معلوم نیست با خودش چی فکر کرده بود
با شنیدن متاهل بودنم متعجب شدنش کاملا دیدنی بود
دلخ خنک شد پسره ی پر رو ☹
بعد از چند تا سرفه که کرد برگشت سمت منو گفت

+ببخشید کیمیا خانوم من فکر نمی‌کردم متاهل باشی

-نه عیبی نداره سو تفاهمه دیگه پیش میاد

سام متعجب تر از همه شده بود
انگاری انتظار نداشت اینارو بشنوه

+پس همسرت کجاست اون آقای خوش شانس؟؟

با این حرفش یاد کامران افتادم
شب ازدواجمون
آشناییمون
شبی که باهام اونکارو کرد
بالا هایی که سرم آورد
خیانتش بهم با شهلا
نگاهی به کاوه انداختم و باصدایی که سعی کردم نلرزه گفتم

+متاسفانه فوت شدن.

نگاه همه غمگین شد
همشون ابراز همدردی کردن ولی نمیدونستن که شوهرم باهام چیکارا کرده که راضی به مرگش شده بودم.....

همه مون نشسته بودیم که کاوه گفت جرعت و حقیقت بازی کنیم اولش مخالفت کردیم ولی بعدش سام گفت

+داداش تو نمیخوای بری نه؟؟ یعنی موندنی ای؟؟

-عه بی بی ببین پسرتووووو

+باش باش خونه خودته اصن

-آره میمونم فقط جون اصرار کردیای😊

+من اصرار کردم؟؟؟؟!!!!

-آره دیگه.

+رو تو برم😊

دیگه حرفی نزدن و خواستیم بازیو شروع کنیم که شهلا پا شد و گفت بازی نمیکنه
صدای همه در اومده بود و داشتن میگفتن نره ولی اون با سرتقی پا شد و گفت دوست نداره بازی کنه
و بعدشم جمعو ترک کرد

+وا این چش شده بود

-دوست پسرش ولس کرده بود

اصلا حوصله نداشتم و تو فکر این بودم چی درست کنم که یاد نیمرو افتادم
 یه ماهیتابه برداشتم و چهار تا تخم مرغ شکستم و سالاد شیرازی درست کردم و کنارش گوجه و خیار و خیارشور قاچ
 کردم
 میزو چیدم و بعد
 و صداشون کردم وقتی اومدن و میزو دیدن و مطمئن شدن که الکی نمیگم و غذا رو درست کردم خواستن بشینن که
 اجازه ندادم و گفتم که.....
 اجازه ندادم و گفتم تا اول گوشیمو بهم تحویل بدن اون ک انگاری وقتی غذا رو دیده بودن کل دنیا رو بهشون داده
 بودند بی چون و چرا گوشی رو به سمتم گرفتن
 و بعدش به سمت میز رفتن و مثل کسایی که تو اسارت بودن به سمت غذا ها حمله ور شدن
 بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم میرفتم و تو فکر بودم که پله رو ندیدم و افتادم و دستم تو پله گیر کرد و صدای بدی
 داد
 جیغ خفیفی کشیدم ولی مثل اینکه کسی متوجه نشد
 دستم گُر گرفته بود و مطمئنا شکسته بود یا ضرب دیده بود
 درد خیلی بدی داشت ولی نمیتونستم اون دوتا رو صدا کنم چون مسلما برای معاینه دستمو میگرفتن و من نمیخواستم
 کسی جز کامران دستمو بگیره
 زبونمو از دردی که تو دستم داشتم گاز گرفتم تا تو خودم خفه شم
 و آرام از پله ها بالا رفتم
 دستم ورم کرده بود و خیلی درد میکرد
 استخوانام تیر میکشیدن
 رو تخت دراز کشیدم و خواستم بهش بی محلی کنم تا از سرم بپره ولی نشد که نشد
 داشتم از درد میمردم
 با روسری بستمش و چشممو بستم تا یکم بخوابم ولی اصلا خوابم نمیبرد
 خیره شدم به ساعت دقیقه ها پشت هم میرفتن
 نگاهی به ساعت انداختم که سه رو نشون میداد
 نمیتونستم تحمل کنم واقعا وحشتناک درد میکرد و اونقدر گریه کرده بودم که چشمم پف کرده بود و میسوخت
 از اتاق اومدم بیرون تا بتونم
 پایین از جعبه های کمک اولیه باندو بتادین بردارم
 هیچی بلد نبودم و نمیدونستم باید چیکار کنم
 دستم اونقدر ورم کرده بود که سنگین شده بود و اویزون بودنش اذیتم میکرد
 با یه شالی که امروز خریده بودمش دور گردنم بندش کردم
 خیلی درد میکرد و نفسم بریده بود
 اینار هق میزدم و با جیغ گریه میکردم

از پله ها اروم میرفتم پایین

که با صدای.....

که با صدای کاوه سر جام میخکوب شدم

با نگرانی نگاهی به دستم انداخت و گفت

+چی شده دستت؟

-هی....هیچی.

+بیا اینجا ببینم.

داشت می اومد جلو که رفتم عقب

+بیا کیمیا مگه میخوام بخورمت از من میترسی؟! رنگ و روت پریده نزار بی بی رو بیدار کنما

-برو اونور ببینم به توجه اصلا

+من دکترم

با این حرفش برگشتم سمتش و با تعجب گفتم

-واقعا؟؟!!!

+آره شوخی دارم مگه بیا ببینم

-نمیام

+اوف از ورم دستت معلومه در رفته

-نمیخواد خوبم من برو کنار لطفا میخوام برم

+خوبی که اونطوری گریه کردی اره؟؟

-چیکارمی به تو چه آخه؟؟

+باشه بابا فقط بگو چرا اینطوری میترسیو نمیخوای حتی مرض خودتو درمان کنم

-گفتم برو کنار

دستم تیر خفیفی کشید که آخ بلندی گفتم که کاوه با هول و نگرانی اومد جلو و اجازه ی مخالفت نداد
دستمو کشیدم که عصبی گفت

+میمیری بدبخت

-آرزومه داری از چی حرف میزنی؟! مرگ؟؟؟؟ چیزی که آرزومه اتفاق بیوفته!؟

+بیا معاینت کنم لطفا

-اول کارت شناساییتو نشون بده همون کارت دکتر بودنتو

+باشه باشه صبر کن

رفت بالا و بعد از چند دقیقه با یه کیف اومد پایین و یه کارت نشونم داد که نشون میداد مدرک داره
البته من که چیزی نمیفهمیدم ولی حتما همون بود
اومد جلو و بعد از معاینه دستم یکی از پارچه های بی بی رو داد دستم و گفت گازش بگیرم
اینکارو نکردم که وقتی دستمو جا انداخت چنان جیغ فرا بنفشی کشیدم که همه بیدار شدن
و اومدن تو آشپزخونه
بی بی با دیدنمون گفت.....

+شما دارین چیکار میکنین؟؟

کاوه:هیچی ننه خانوم دستشو شکسته ولی چیزی نمیگه معلوم نیست الان چقدر بیشتر طول بکشه

+اوا خاک به سرم آره ننه؟؟

من:آره ننه ولی چیز مهمی نیست نمیدونم چرا آقا کاوه داره انقدر بزرگش میکنه.

+بیا ننه بیا ببینم چیکار کردی با خودت

با این حرفش با شرمندگی رفتم جلو که با مهربونی دستم رو دید و منو تو آغوش کشید

بوسه ای رو سرم زد که همین باعث شد بغضم بشکنه

تو بغلش هق هق میزدم

همه با نگرانی نگاهم میکردن ولی اصلا مهم نبود

تو بغل بی بی مفصل گریه کردم و خالی شدم آخه من چقدر بد بختم چقدر تنهام چقدر بی کسم همه متعجب بودن

که از بی بی جدا شدم و از آغوشش اومدم بیرون نگاهی به خودم انداختم چشم کاسه ی خون بود و سرم حسابی درد میکرد

نگاهی به ساعت انداختم که ۴ صبحو نشون میداد

بی بی رفته بود نماز بخونه و سام و کاوه متحیر نگاهم میکردن

+چیزی شده؟!!

کاوه:نه خیر ☹️

سام:نه اصلا

+آهان خوبه

دستم خیلی درد داشت ولی بروز نمیدادم

کاوه:داری با کی لچ میکنی میگم باید بری دکتر

من: به تو چه آخه به تو چه من میخوام بمیرم اصلا

کاوه: راست میگی به من چه خب

سام: بچه ها دارین دعوا میکنین؟؟

کاوه: نه

من: نمیدونم 😊

راهمو کج کردم و حرکت کردم سمت بالا

رفتم تو اتاقم و نشستم که یه پیامک اومد و گوشیم که روی میز بود لرزید

رفتم و گوشیمو از روی میز برداشتم

پیامو باز کردم و با دیدن متن پیام.....

با دیدن متن پیام خیلی متعجب شدم

شماره ناشناس بود

حتما کامران داده بود من مطمئن بودم که اون منو یادش نمیره

چشم دوختم به پیامش

«سلام خانوم. تولدت مبارک روزی که چشاتو باز کردی و اومدی تو این دنیا امیدوارم به هر چی میخوای برسی

خانوم اخیالو 😊»

مطمئنا کامران فرستاده بود چشای قرمز خیس شده بودن و با ذوق پیامو میخوندم

هی خوندم بارها و بارها

برای بار هزارم خونددم و لبخند ژکوندی که اومد رو لبم رو مهار نکردم

قهقهه میزدم و از خوشحالی بال درمیآوردم

ولی اون الان پیش زنش بود

درسته من دوستش داشتم ولی این کار هاشو نمیتونستم درک کنم

اون الان با یکی دیگه دوست بود و من نمیخواستم که بینشون باشم

من خودم یه زنم و میتونم درکش کنم

درسته که از شهلا دل خوشی نداشتی ولی به عنوان هم جنسم نمیخواستی که دل اونم بشکنم و باعث شم اونم مثل من عذاب ببینه

و این در ارتباط بودن منو کامرانم یه خیانت محسوب میشد

من هنوز اونقدر پست نبودم که خیانت کنم

اون شوهرم بود آره ولی متعلق به یکی دیگه بود و قلبش برای مهلا میزد و دلیل نداشت که منم تو زندگیش باشم بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم و قلب بی صاحبم بالاخره راضی شدم و انستداد شماره رو آوردم و بلاکش کردم اینطوری دیگه نمیتونست بهم پیام بده و اتفاقی هم بینمون نمی افتاد

اون الان یکی دیگه رو دوست داشت

اگه از دواجم نکرده باشی ولی قلبش برا یکی دیگه میزنه و اونم شهلاست و من نمیخوام به عنوان یه مزاحم بینشون باشم

دستم تیر خفیفی کشید که آخ یواشی از بین لبام خارج شد

ساعت ۴:۳۰ بود

نماز نمیخوندم یعنی تو خونواده ای بزرگ نشده بودم که اهل نماز باشی ولی تو این شرایط به طور عجیبی به خدا نیاز داشتی

پا شدم و قرآن کوچیکی که رو طاق بود رو برداشتم و رفتم تو بالکن

سیاهی شب خیلی قشنگ بود

ماه تو دل آسمون خوابیده بود و ابرا رو ستاره ها رو تو آغوش کشیده بود

قرآن رو باز کردم که سوره ی «نبأ»

با بسم الله شروع کردم خوندم

«عَمَّا يَتَسَاءَلُونَ.....»

بعد از تموم کردنش آرام شدم

انگاری به یه بچه ی کوچیک یه اسباب بازی قشنگ و مورد علاقتو دادن

اونقدر آرام که عین یه پر سبک شده بودم

قرآنو بستم و بوسه ای روش زدم

خیره شدم به سیاهی محض آسمون

آسمون بی وفایی که با اونهمه قشنگیش فقط دردای آدمو یاد آوری میکنه

نمیدونم چی شد که شروع کردم درد و دل کردن

«خیلی بده مگه نه؟ کیه که با اینهمه مشکل خودشو نکته شاید من عاشق کامران نیستم شاید اینا همش یه احساس بچه گونست آخه کدوم احمقی مثل منه؟ اولین روز ک کسیو میبینی و باهات دعوا میکنی و کلی حرف میخوره بعد که میری

خونه میبینه مامانش عین به لباس به یه بچه پولدار فروختنش میاد تو خونه شوهرش و اولین شب تظاهر میکنه خیلی وقته ازدواج کرده و ادای خوشحالا رو در میاره همیشه باید حرفای بی ارزش مهلا رو تحمل کنه نیش های مادر شوهرشو تحمل کنه چند وقت ادای حامله ها رو دربیاره

روز عقدش کسی نباشه براش قند بسابه برادرشوهرش براش مزاحمت ایجاد کنه و شوهرش بهش تجاوز کنه فلکش کنن و کل بدنش کی بود و زخمی شه»

به تقدیرم میخندیدم و همون حین اشک میریختم

من تو ۱ سال اینهمه سختی کشیده بودم

با صدای بلند حرف میزدم و اشک میریختم

یهو نم نم بارون گرفت

قهقهه ای زدم و گفتم

«تو هم داری برا من گریه میکنی خدا؟! آره اونقدر بی کسم؟؟ اونقدر بدبختم؟؟ تازه اینو نگفتم هنوز

لبخند تلخی زدمو گفتم بهم خیانت کرد یکی دیگ رو میخواست و اومد و مزاحم منم شد

داد زدم: حالا گریه کن

آره بیار بیار طوفان به پا کن بیار به خاطر بخت سیاهم تازه تردم کرد انداختم بیرون تو بیمارستان گفت یکی دیگه رو میخواد و من با همه ی اینا هنوزم زدم

قصد کشتن نداری نه؟

یهو با صدایی که از پشتم اومد با تعجب برگشتم و با دیدن.....

برگشتم و با دیدن سام خیلی متعجب شدم

+تو اینجا چیکار میکنی؟؟

-تو داری چیکار میکنی؟؟

+میخوای عینک بی بی رو بهت قرض بدم میبینی که حالم بده

-منم دارم میگم چرا بده

+به تو چه؟ برو بیرون از اتاق من

-باشه چرا جوش میاری حالا

+.....برو بیرون

-واقعا حرفات راست بود

+از کی اینجایی تو؟؟

-اولش

+تو طویله که میرن لگد میزنن تو نمیتونستی به در بزنی؟ شاید چیزای دیگه ای میگفتم

-گفتم کی باهات اینکارو کرده؟ حقیقته؟

+تو الان برا من غیرتی شدی یا من اینطوری فکر میکنم؟

-نه درست فکر میکنی.

+زندگی خصوصی من به تو ربطی نداره

-ولی کیمیا.....

+خانومشو جا انداختی کیمیا خانوم باشه؟ کیمیا خانوم

-ولی.....

+حالم واقعا خیلی بده میشه بری بیرون؟؟

پوفی کشید و کلافه چنگ انداخت تو موهاش و از اتاق رفت بیرون

پا شدم و از تو کشو کلید رو برداشتم و درو قفل کردم

مانتومو در آوردم و لباس راحتی پوشیدم و رو تخت دراز کشیدم
 نای هیچ کار دیگه ای رو نداشتم و واقعا خیلی کلافه شده بودم
 به دو دقیقه نکشیده بود که چشم بسته شد و خوابم برد

○●●○●●○

صبح وقتی چشممو باز کردم و کش و قوسی به بدنم دادم چشمم به ساعت افتاد که ۲ رو نشون میداد
 متعجب بلند شدم و چشممو مالیدم و دوباره نگاهی به ساعت انداختم
 نه درست میدیدم ساعت ۲ بود
 با خجالت پا شدم و دست و صورتم رو شستم
 شومیز مشکی ای با شلوار لی پوشیدم
 رژ صورتی رنگی زدم تا صورتم از بی روحی دربیاد
 موهامو جمع کردم و بالا بستم و شال حریر مشکیمو سرم کردم و رفتم پایین
 برقا خاموش بودن و خونه تاریک تاریک بود
 دستمو به دسته های چوبی راهرو تکیه دادم و اون یکی هم همونطوری به گردنم وصل بود و خیلی درد داشت
 آروم آروم از پله ها پایین رفتم و بی بی رو صدا زدم

+بی بی؟؟؟؟ بی بی کجایی؟؟؟

یهو برقا روشن شد و صدای ترکیدن اومد و بعد کلی پولک و کاغذ رنگی ریخت رو سرم
 با دیدن همه که داشتن دست میزدن یهو یادم اومد

وای امروز تولدم بود 🎂♀

دروغ چرا خیلی خوشحال شدم
 ولی نبود کامرانو به وضوح حس میکردم
 دلم میخواست الان در بزمن و اونم بیاد تو بگه اشتباه کردم و بخواد که من باهش برم
 ولی حیف حیف که.....

صدای بی بی که داشت بهم تبریک میگفت و منو تو آغوش کشیده بود رشته افکارمو برید و نداشت بیشتر غصه
 بخورم

آهنگ شاد پخش میشد و همه در حال تبریک گفتن بودن

کل خونه پر از بادکنکای رنگی رنگی بود و چند تا شر شره هم به سقف آویزون شده بود

یهو سام با یه کیک اومد با دیدن عکس روی کیک خیلی متعجب شدم

عکس من بود وقتی دیشب داشتم تخم مرغ درست میکردم

قیافم با اون حالت خیلی خنده دار شده بود

حرصی و اخم آلود با کفگیر و ماهیتابه ♀

لبخند محوی زدم و رو مبل نشستم

بقیه هم اومدن دور من

کیکو گذاشتن جلوم و شمعا رو روشن کردن

شروع کردن و از ۱۰ معکوس میشمردن

دوست نداشتم فوتشون کنم

میخواستم کامرانم بیاد

ده

نه

هشت

هفت

شیش

پنج

چهار

سه

دو

تا رفتن یکو بگن زنگ درو زدن

سام با خنده گفت ای بر خروس بی محل لعنت

با خوشحالی پا شدم و رفتم دم در

که با یه خرس سفید صورتی خیلی بزرگ مواجه شدم

با دیدن خرس ذوق مرگ شدم

یعنی کامران فرستاده بودتش؟؟

داشتم با خوشحالی به خرس نگاه میکردم که از پست چی پرسیدم از طرف کیه که یهو.....

که یهو کاوه از پشتم اومد

بعدش با اون پست چی سلام کرد و کاغذو امضا کرد

خرس و گرفت و اومد تو خرس رو گرفت سمت من و گفت

+ببخشید یکم زود آوردن

من تموم حسام پریده بود منو باش ها فکر میکردم کار کامرانه بی جون و ناراحت لب زدم
-ممنونم خیلی خوشگله.

+کیمیا؟

-بله!

+از چیزی ناراحت شدی؟؟

-نه چطور مگه؟

+آخه چشات ناراحت شدن

-نه تازه از خواب بیدار شدم حتما برای اونه

+باشه هر چی تو بگی چی بگم والا.

بیشتر نمودم و خواستم بیام

-کیمیا.

+بله!

-هدیتو نمیخوای؟؟ جا گذاشتیش.

وای سوتی بدی داده بودم ♀

یهو یاد دستم افتادم دستم که باند پیچی بود رو گرفتم سمتش و گفتم

+میشه بی زحمت بیاریش دستم درد میکنه

-آها،باشه ببخشید حواسم نبود😊🙏♂

+نه عیبی نداره.

دیگه حرفی نزدیم و رفتیم تو خونه

بعد از ورودمون دوباره رو مبل نشستیم تا شمعها رو فوت کنم

خیلی زیاد از نبود کامران،ناراحت بودم

ولی نمیتونستم غرورمو له کنم

نباید جلو اینا اشک میریختم

بعد از شمارش معکوس بچه ها شمعها رو فوت کردم و اونا هم شروع کردن دست زدن

لبخند تلخی زدم که شهلا چاقو رو آورد و بهم داد تا کیک رو بپریم چاقو رو گرفتم که متوجه شدم بچه ها دارن به هم اشاره میکنن

سعی کردم نگاهشون نکنم چون حتما نمیخواستن که من بفهمم

یهو شهلا اومد جلو و با انگشتش یکم خامه رو زد تو صورتم

با تعجب نگاهش میکردم که همه زدن زیر خنده

یهو سام اومد و گفت

+خب اینم یه رسمه دیگه😊

بعد جعبه ی کوچیکی رو روی میز گذاشت و گفت

+ناقابله تبریک میگم تولدتو.

-زحمت کشیدی ممنونم

بعدش به نوبت همشون تبریک گفتن و هدیه هاشونو آوردن

سام همش با یه لبخند نگاهم میکرد که معذبم کرده بود

یهو گفتن که هدیه ها رو باز کنم


سام خنده ای کرد و داشت حرف میزد که من رفتم تو گذشته
شب اول آشناییمون که کامران سوسک گذاشته بود رو تخت
نمیدونم چی شد که متوجه شدم دارم اشک میریزم
سام با نگرانی گفت.....

+چیشد کیمیا؟؟؟

-چیزی نیست

+از سوسکه ترسیدی؟؟ وای ببخشید

-نه سام چیزی نیست یاد یه چیزی افتادم حالم بد شد

+آها باشه پس  پس

با صدا زدنش نگاه های همه سمت من چرخید

همه نگاهم میکردن ولی چیزی نگفتن

حس میکردم که دارن ملاحظه میکنن واقعا خیلی اذیتشون کرده بودم هیچکس سماجت نکرد و چیزی نگفت منم بعد از
شستن صورتم اومدم تو حال همه منتظرم بودن اتفاق چند لحظه پیش که اشکام سرازیر شدن عذاب میداد ولی هیچ
کدومشون به روم نمیآوردن بیخیال شدم و کیکو برش زدم بعد شهلا رفت و آبمیوه آورد و تعارف کرد همه برداشتیم و
شروع کردیم خوردن کیک خوشمزه ای بود

شکلاتی بود یعنی نقطه ضعف من

نشسته بودیم که شهلا گفت بریم کافی شاپ برامون سورپرایز داره

من نمیدونستم داره کجا رو میگه و چیزی بلد نبودم

مخالفت نکردم و پا شدم و رفتم بالا تا لباس بپوشم

نمیدونستم لباس مناسب اون محیط چیه

راجب به چی حرف میزدن؟ منظورش از کافی شاپ چی بود؟ ولی به احتمال زیاد راجب به یه مکان حرف میزد

مانتوی مشکی ای از تو کمد برداشتم و پوشیدمش هر چی گشتم جلوش دکمه ای نبود

وا الان باید همینطوری میرفتم؟

نکنه پاره بوده باشه؟

یکی دیگه رو برداشتم که اونم همینطوری بود با تعجب به مانتو ها نگاه میکردم
 که بیهو به جرقه خورد تو سرم
 آره اونروز شهلا هم همینا تنش بود
 فکر کنم مدل اینجاییا این بود
 واقعا چقدر مزخرف بود زیر تیشرت مشکی ساده ای برداشتم و پوشیدم
 شلوار لی و مانتوی مشکی جدیدی که خریده بودم پوشیدم
 شالمو سر کردم رژ زدم و رفتم بیرون
 که متوجه کاوه شدم که از اتاق روبه روی اومد بیرون
 نگاهامون با هم تلاقی پیدا کرد
 سریع چشممو دزدیدم و رفتم پایین
 کتونی سفیدی پوشیدم
 سام با دیدنم گفت

+این چیه پوشیدی؟

-این؟ شلوار کردی. 😊 خب لباساییه که خودت خریدی دیگه

+اون تیشرت رو میگم چرا زیر سارافونیتو نپوشیدی

غیرتی شدنای الکیش معذب میکرد
 نمیخواستم سر صحبت واسه و باهش حرف بزنم
 فقط به یه به تو چه اکتفا کردم که در عقبو باز کرد تا بشنیم
 محلی ندادم و رفتم و سوار ماشین کاوه شدم
 از نگاهش تهدید میبارید
 حرصی در ماشینشو بست و خودشم سوار شد
 کاوه لبخندی زد و سوار شد نمیدونم چرا ازش خجالت میکشیدم
 برگشتم که متوجه شدم داره از تو آینه نگاه میکنه
 نگاهمو دزدیدم که خندید
 بی بی با سام رفته بود و منو شهلا با کاوه اومده بودیم
 شهلا که این خندیدناشو دید پرسید

+حس میکنم خیراییه آرههه؟؟؟

نه.

وقتی گفتم نه شهلا خنده ای کرد و گفت

+باشه منم خر

خندیدیم و خواست ادامه بده که کاوه صدای ضبط رو زیاد زیاد کرد
شهلا هم با چشمک بهم اشاره کرد و چیزی نگفت
امروز فرق کرده بود و مهربون شده بود
نمیدونم چرا ولی یه حسی راجبش بهم هشدار میداد
شاید چون اسم زن کامرانم شهلاست انقدر سخت میگیرم
داشتیم میرفتیم که یهو مائشین ایستاد
و بعد صدای کاوه بود که گفت رسیدیم
پیاده شدیم که متوجه مکان روبه روم شدم
آها پس منظورشون از کافه اینجا بود
تقریبا یه چیزایی شبیه به رستوران
شهلا با چشم دنبال یکی بود و کامل متوجه شده بودم
رفتیم تو که کاوه سفارشامونو گرفت
سام یکم اخم آلود بود و حدس میزنم بابت اتفاق امروزه که محلش نداشتیم
نشسته بودیم که متوجه شدم شهلا داره به یکی لبخند میزنه
برگشتم و با دیدن فرد رو به روم خشکم زد
وای خدای من این.....

(کامران)

تو نبود کیمیا داشتم دیوونه میشدم نمیتونستم تحمل کنم ازم دوره ولی چاره ای نداشتم و مقصر خودم بودم
تموم هتلا و مسافر خونه ها رو چک کرده بودم
و تموم نوچه های بابا ردیف شده بودن

یعنی کجا رفته بود

داشتم دیوونه میشد و حالم افتضاح بد بود هیچ جوره نمیتونستم تحمل کنم ازم دوره اون دختر ۱۵ ساله باهام چیکار کرده بود

چطوری تونسته بود منو از پا در آره

میخواستم بیمارستانا رو بگردم ولی میترسیدم

ترس از دست دادنش شهامت گشتن بیمارستانا رو بهم نمیداد

تو این دو روز حالم خیلی بد بود عصبی شده بودم و قرص اعصاب تموم شده بود خیلی نگرانم بود تو این مدت همش پاچه امیر و می گرفتم و اصلاً حال خوشی نداشتم خیلی پرس و جو می کرد که چرا تنهام به کیمیا پیشم نیست چی می تونستم بگم خجالت زده بودم

همیشه از جواب دادن بهش دوری می کردم تو این دو روز کلاً تو اتاق بودم و بیرون نمی رفتم دیشب حالم خیلی بد بود در حدی که

تا گور رفتم

رو تخت دراز کشیده بودم و ساعد خونیم رو چشم بود تا از برخورد نور به چشمام جلوگیری کنم

در اتاق به صدا در اومد

+نیا.

-بیا باز کن درو کامران

+برو امیر حالم خوش نیست.

-درو وا کن دکتر خبر کردم ورقای قرصتو تو دستشویی دیدم چرا همه رو خوردی میخوای بمیری بگو خودم میکشمت اینکارا چیه

+مزه نریز حوصله ندارم برو امیر

-دکتر اومده کامران

+بگو بره

-باز کن درو گفتم چرا کلیدای یدکو برداشتی؟

جوابشو نمیدادم
 دیشب با تیغ کل دستمو خط خطی کرده بودم و همه جا خونی بود
 مطمئن بودم نمیتونه منو تو اون وضع ببینه چون نسبت به خون به شدت حساسه
 چشمام خیس شده بودن
 من چه مرگم بود
 داشتم برای یه دختر ۱۵ ساله اشک میریختم؟
 دستم کبود شده بود و صورتمم زرد شده بود
 خون زیادی از بدنم رفته بود
 حداقل شاید اینطوری میتونستم حال اونشب کیمیا رو درک کنم
 ولی من هر غلطیم بکنم نمیتونم اونشبو جبران کنم
 اخه تو چقدر پستی پسر چقدر
 صدای داد امیر می اومد که میگفت

+نمیتونی اینطوری جا بزنی من پشت در میشینم کامران بالاخره که از اون خراب شده میای بیرون

بازم سکوت و سکوت
 من نباید جا میزدم
 پا شدم و صورتمو پاک کردم
 دستمو با تیشرتم بسته بودم دیشب
 بازش کردم تا هوا بخوره
 نگاهی به خطای رو دستم انداختم
 خیلی زیاد میسوخت ولی اصلا مهم نبود
 هنوز خونی بود آخه نشسته بودمش
 نگاهی به تخت انداختم که اونم خونی بود پتو رو کشیدم روش تا زیاد دیده نشه
 با تیشرت پیشونیمو که از ساعدم خونی شده بود رو تمیز کردم
 نمیتونستم رو پام و ایستم و تموم جونم رفته بود
 با قدمای سست رفتم و درو باز کردم
 امیر پا شد که چشم قفل چشای اشکیش شد
 لبخند زدم و گفتم

+دوست دخترت ولت کرده نفله؟!!

چرا پشت در اتاق من مینالی؟

گریش شدت گرفت همونطور که اشکشو پاک میکرد گفت

-نه دوست پسر من ناز کرده دوروزه قهره

محکم بغلم کرد که دستم کشیده شد به لباسش

نا خداگاه آهی کشیدم که با تعجب نگاهم کرد

با دیدن دست خونیم نا باور نگاهم کرد که حس کردم سرم داره گیج میره

داشتم به جلو قدم برمیداشتم که یهو همه چیز جلوی چشمام سیاه شد و حس کردم دیگه خونی تو رگام
نمیجوشه.....

«کیمیا»

برگشتم و با دیدن فرد روبه روم خشکم زد.

وای خدای من خودش بود

با دیدنش دست و پامو گم کردم

اصلا فکر نمیکردم که بخوام اینجا هم با کیوان رو به رو بشم

اونم با دیدن من خشکش زده بود و فقط نگاهم میکرد

چشامو ازش دزدیدم که کاوه گفت

+حالت خوبه کیمیا؟! چرا رنگ و روت زرد شده؟

-نه خوبم چیزیم نیست

+برو به صورتت بزن رنگت عین گچ شده

-باشه

پا شدم و رفتم سمت دستشویی که ته راهرو بود

خواستم درو باز کنم که یکی از پشت بست
برگشتم و با دیدن کیوان خشکم زد
ای وای
تو دلم صد بار خودمو لعنت کردم که چرا از رو میز پا شدم
من از فرد روبه روم میترسیدم
از برادر شوهرم میترسیدم

+سلام زنداداش.

-سلام آقا کیوان میشه بری اونور لطفا.

+دوست شهلائی؟؟ آخه گفت میاد تولد دوستش یا مثل همیشه به من دروغ گفته؟؟؟؟!!!!

-نمیدونم ولی با شهلا دوست نیستم

+تو اینجا چیکار میکنی هان؟؟

-برو اونور گفتم

+ازم میترسی؟

-گفتم برو کنار!

+آخ آخ ترسیدم الان از این لحن.

-چی میخوای از جونم پس فطرت؟؟

+هیچی نمیتونم به فامیلون سلام بدم؟؟

-من دیگه فامیلت نیستم چون از ارباب جدا شدم

+ارباب؟؟؟؟!!!!!! چه جالب شوهرتو ارباب صدا میزنی؟؟ خب ببین منو

چشامو دوختم به زمین و از نزدیکی بینمون خیلی معذب شده بودم

+داداش ارباب داره خاستگاریت میکنه

زنش میشی؟؟

با نفرت بهش چشم دوختم و گفتم

-چقدر پستی تو تا دو ثانیه دیگه نری کنار داد میزنم

+جوابمو ندادی.

سیلی محکمی تو گوشش زدم که اونوری شد و دستش رو گذاشت رو صورتش همون لحظه از زیرش در رفتم
برگشتم و انگشتمو به نشونه ی تهدید بالا آوردم و گفتم

-حالا تو ببین منو.

داداش ارباب من مثل تو اونقدر پست نیستم که همه رو بخوام فهمیدی؟؟

یه بار دیگه از این غلطا کنی به ارباب میگم

درسته بی غیرته و یکی لنگه خودته ولی تا اونجایی که یادمه.....

خودمو زدم به فکر کردن و گفتم

امممممممم راستش چیزی از شما و اون عمارت مزخرفتون یادم نیست

من چیزای بی اهمیتی از تو ذهنم پاک میکنم

چیزای بی اهمیت و البته البته کسای بی اهمیت

تو اونقدر نا توانی که نمیدونی با زن داداشت چطوری حرف بزنی

یه پست بیچاره

پوزخندی حوالش کردم و خواستم برم که کاوه اومد

+خوبه الان؟؟!!!

-چیشده کاوه!؟

+بفرست میرسونم خودمو.

نمیدونم چی بهش گفتن ولی هر چی بود باعث شده بود رنگ و روش زرد شه و بترسه
بدون حرف با عجله و دو از کافه خارج شد
بدون اینکه بگه چرا اونطوری نگران شده بود
من موندم و هزار تا سوال
سریع از کیوان فاصله گرفتم و رفتم پیش بی بی
همشون متعجب شده بودن که سام گفت ازش میپرسه.....

«کامران»

چشامو که باز کردم تو بیمارستان بودم
برگشتم که متوجه امیر شدم
چشاش نم دار بود و این خیلی عذاب میداد
چشامو با درد بستم که صدای امیر باعث شد چشمم باز شن

+ظهر بخیر هنرمند!

میدونستم داره برای دستم کنایه میزنه.

-حوصله ندارم امیر بکش بیرون

+چرا این خریدتو کردی

-خودت چی فکر میکنی؟

+ چرا بهم نمیگی با کیمیا چه مرگتون شده.ها؟

-هیچی زن و شوهریم دیگه دعوا میکنیم تو جدی نگیر

+کامران خیلی عوض شدی.

-زمنه اینطوریم کرده

+به اونم خیر دادم.

-چرا بیخودی داداشمو نگران میکنی چیزیم نیست که.

+بابا ناسلامتی ماها تو یه اکیپیما درد و مرضامونو با هم حل میکنیم

اون گفت بیرونه مثل اینکه قراری چیزی داشت صدا دختر می اومد از اونور خط

لبخندی زدمو گفتم

-داداش صدای خودش شنیدی یا به دختره گوش میکردی؟؟ 😊😊

مسخره ای نثارم کرد و رو تخت کناریم دراز کشید

+امیر!

-بنال.

+آگه بهش بگی غش کردم میدونی که زنده نمیمونیا ازت کیسه بوکس میسازم

-وای داداش اینو نگفتممممممم

+چپشده بگو.

-خوب شد دکتره رو خیر کرده بودما.

+چرا باز؟

-تو بیهوش شدی منم بیهوش شدم اون بهوشم آورد(حالا)

+مثلا مردیا هنوز از خون میترسی.

اخم کرد و گفت

-تو هم پدرت تو بچگیت مادرتو با تیر میکشت و غرق تو خون میشدی الان مثل من فویبای خون داشتی

راست میگفت

چیزی نداشتم که بگم به خاطر همین جوابم فقط سکوت بود

سکوت و سکوت

حق داشت و گرنه هیچ مردی الکی از خون نمیترسه

ساکت شده بودم که امیر خودش سر بحثو باز کرد

+دوباره عروس قهر کرده؟؟

-عه خجالت بکش با اون هیكلت اینطوری حرف میزنی.

+ای بابا چقدر عصبی ای تو.

میخواستم خبر خوش بدم بهتا

-اوه اوه برو اول آب قند منو حاضر کن یه ورق قرص قلبم بزار کنارش بعد اون خبر خوشو بده داداش

+کامران!!:/

-باشه بگو.

نگو زن گرفتی که دوباره رگ میزنم به خدا.

+نه انشاءالله چند وقت دیگه عمو میشی. 😊😄

ناباور از جام پا شدم و نیم خیز رو تخت نشستم

-تو.....تو الان چی گفتی؟؟؟

+شوخی کردم بابا فعلا داداش شدی زنداداش گرفتی 😊

-وای تورو خدا نگو باز با یکی دوست شدی

+معلومه که.....میخوام بگم دوست شدم بابا مگه من دل ندارم

-ماشالاہ دلم نیست که گاراج حاج امیرو برادرانه.

+آره دیگه حاج و امیر و داداشاش.....

تا رفت بقیشو بگه در رو زدن

کاوه بود

داداش گلم.

دلم خیلی تنگش بود

بدون سلام گفت

+حاج امیرو داداشاش کاوه و کامران 😊

-آخ آخ گل گفتی داداش نیومده بودی ما دوتا فنچای عاشقو جدا میکرد

کاوه با خنده سلام کرد و اومد جلو

اخم کرد و گفت

+میدونی تا حد مرگ رفتم تا برسم اینجا؟

-داداش نگران نباش اصلا بیهوش نشدیم هم من هم کامران سالم سالم بودیم به خدا یه لحظه هم بیهوش نشدیم

+این یعنی بیهوش شدین؟ خرسای گنده خجالت بکشین از هیکلتون.

جوری اسم امیرو صدا زدم و گفتم میکشمت که ترسید

کاوه هم نگران گفت

+الان میمیری فعلا بتمرگ خودم میکشمش.

امیر بی توجه به من رو کرد سمت کاوه و گفت:

-داداش دختر پیشت بود؟!

+اوف باز این امیر یه زنگ بهم زد

-آخه صدش اومد

من که به هر حال الان متاهلم میخواستم ببینی تو هنوز مجرد بد بختی؟

+آره من هنوز مجردم خیالت راحت.

رو کرد سمت منو گفت

+کامران بد جور داغونی داستان چیه. منو این اینجا داریم عین خر شرک برات چرت و پرت میگیم تو اصلا تو یه عالم دیگه ای چت شده

-چیزی نیست برین بیرون

-دارم میگم باید برم بیرون

+باشه باشه وایستا حداقل دکتر تو خبر کنم

-نمیخواه زود میام

+آخه اینطوری که همیشه داداش.

-امیر لطفا بیشتر نمیتونم حرف بزنم

کاوه پرید وسط حرفامون و گفت

+وایستا ببینم زنت کجاست کامران!؟

-سکوت و سکوت.....

+با تو عما کجاست عروست؟نگو با مهلا ازدواج کردی تورو خدا.

-نه ازدواج نکردم.

معلوم بود گیج شده گنگ به امیر نگاه میکرد که امیر با سری پایین گفت

+ازدواج کرد ولی جدا شد از آبجی.

یعنی میخوان جدا شن

زن داداش رفته و نیست

-خب چرا میخوان جدا شن؟؟؟؟!!!

ها کامران؟؟ چرا قراره جدا شی؟؟

+داداش خودتو خسته نکن الان چند روزی که پیش منه هر چی التماس کردم نگفت
به توأم نمیگه

+کامران کپی افسرده ها شدی
خوبه فقط دوسال نبودما چه اتفاقا که نیوفتاد.

-نه بچه ها ولی به قرآن میدونین دیگه عصبی میشم تعادل ندارم

اشکام چکیدن چشم خیس شد.

برای چی؟!!

برای یه دختر؟؟؟

واقعا عاشقتش شده بودم؟؟

بچه ها چیزی نمیگفتن دوست داشتم حقیقتو بهشون بگم چون مطمئن درکم میکنن ولی روم نمیشد

میگفتم چی؟

زندگیه زمو تعریف میکردم؟؟

ینه هنوز اونقدر بی غیرت نشده بودم

نمیتونستم اتفاق اونشب رو به زبون بیارم کیمیا تازه ۱۶ سالش بود

گوشه چشممو پاک کردم و با لبخند تلخی گفتم

+شرمندتونم.

بغضم شکسته بود و همه جا رو تار میدیدم. نباید اشک میریختم

رفتم زیر ملافه ی سفیدی که روم بود

و به سفیدی پارچه خیره شدم

نه نه من دل رفیقامو نمیشکنم

اونا هم ازم ناراحت نمیشن چون منو میشناسن

آخ کیمیا چیکار کردی تو باهام

کل اتاق سکوت بود و چیزی گفته نمیشد

مطمئن بودم اون دوتا دارن با چشم و ابرو باهم حرف میزنن

صدای در اتاق اومد که متوجه شدم بچه ها رفتن بیرون

بیهوشیم تو جیم لرزید
 گوشیه برداشتم یه پیام اومده بود بازش کردم.
 مراد بود که پیام داده بود
 وقتی پیامو باز کردم ذوق مرگ شدم
 وای یعنی واقعا.....
 یعنی واقعا این شماره ی کیمیا بود
 نگاهی به شماره انداختم
 خدا کنه شماره ی خودش باشه
 خواستم تایپ کنم که سوزن و سرم کشیده شدن و درد بدی تو دستم پیچید
 نگاهی به سرم انداختم
 دیگه آخراش بود
 ملافه رو گاز گرفتم و سوزنو از دستم بیرون کشیدم
 خونریزی کرد ولی مهم نبود
 با سیم یکم به اون شماره ای که مراد داده بود
 زنگ زدم و بعد از چند تا بوق ممتد برداشت
 صدای ظریف و دخترونشو از پشت خط شنیدم که گفت

+الو، بفرمایید!!

الووو

صدای خودش بود آخ چقدر قشنگ و گوش نواز بود
 حرفی نمیزدم و فقط به صدایش گوش میکردم
 میخواستم حرف بزنم اما زبونم یاری نمیکرد و اصلا کلمات تو دهنم نمیچرخید
 گوشیه قطع کرد.
 زل زدم به صفحه سیاه گوشی
 به صفحه ی خاموش گوشی نگاه میکردم و میخندیدم
 آره خودش بود
 مطمئنم صدای کیمیا بود
 خندم پر رنگ و پر رنگ تر میشد
 به معنی واقعی کلمه ذوق کردم

حالا حداقل شمارشو داشتم
شاید اگر خواهش میکردم برمگشت
با خوشحالی از جام پا شدم و
رفتم بیرون که متوجه چشمای متعجب امیر و کاوه شدم

+چگونه چرا خشکتون زده؟

-هیچی. فقط داداش اگر اشتباه نکنم اون خونه داره از دستت میاد

+آها اینو میگین یه زخم کوچیکه کاوه ببر یه چسب بگیر بیا بدو

کاوه رفت و با چسب زخم برگشت

+امیر سوییچو بنداز

-تنها؟!!

+آره.

-ما با چی بیایم:/

+ناکسی

-کبکت خروس میخونه خیریه؟؟

+آره.

یعنی نه. خب شاید آره!

-برو برو فحش ندی:/ 😊

+ 😊 فعلا خداحافظ

-اومدیم خونه تعریف میکنیا.

+باش حالا.

سوییچو گرفتم و رفتم سوار ماشین شدم و حرکت کردم یمت خونه
خیلی استرس داشتم نمیدونم چرا ولی حالتی مثل اونروز که برای اولین بار دیده بودمش شده بود
رفتم خونه و گوشیهو برداشتم
شمارشو گرفتم و براش پیام فرستادم
باید خودمو معرفی میکردم؟؟!!

"کیمیا" +.

وقتی کاوه اونطوری رفت همه خیلی نگران شدن
سام گفت زنگ میزنه و میپرسه ولی در دسترس نبود و جواب نمیداد و سام میگفت کاوه بی دلیل گوشیشو سایلنت
نمیکنه حتما مشکلی هست و خودش بهمون خبر میده
بعد از اینکه یکم نشستیم نگاهی به دور و اطراف انداختم و متوجه شدم کیوان رفته
خیلی ازش ترسیده بودم
خداروشکر که رفت
این خیلی ذهنمو مشغول کرده بود که چرا از دیدن کاوه متعجب نسد و انگاری با هم آشنا بودن
سام یه جعبه از جیبش در آورد و به سمتم گرفت

+ این هدیه 😊

-نه مرسی بگیر برا خودت.

+ضرر میکنیا.دیگه سوسک نیست

-نمیخوامش.

+عه ناراحت میشما.

-خودت بازش کن.

+اینقدر ازم ترسیدی؟؟

-بده خودم باز میکنم.

+اسم دومه تورو میشه گذاشت کوه غرور.

-آره بنظرم اسم خوبییه:)

جعبه رو باز کردم که متوجه یه دستبند ظریف نقره شدم
خیلی قشنگ بود
رو کردم سمتش و تشکر کردم
بعد از خوردن سفارشامون
حرکت کردیم و رفتیم بیرون
همه تو ماشین نشستیم و حرکت کردیم سمت خونه
پنجره رو باز کردم و سرمو از شیشه بیرون دادم
برخورد نسیم خنک بهاری خیلی لذت بخش بود
یهو سام آهنگ گذاشت
یه آهنگ ملایم و غمگین
بهش گوش سپردم و درگیر اتفاقای زندگیم شدم
من واقعا کجای این جهان بودم؟
چرا کامران نمی اومد دنبالم؟
اون واقعا شهلا رو انتخاب کرده؟
حتی فکر بهشم آزارم میده
چطور میشه شوهرت تو چشات نگاه کنه و بگه نمیخوادنت
بگه انتخابش شهلاست.

اوووف

دوباره فکرای تکراری و مزخرف

صدای درونم بهم هشدار داد

"اون متاهل کیمیا آره ارباب کامران و شهلا خانوم،اون ارباب ارباب!"

سرمو به شیشه تکیه داده بودم و داشتم به وقاحت کیوان فکر میکردم

یعنی اونقدر پست بود که حتی به زنداداش خودشم نظر داشت؟

واقعا چقدر پست بود به بزدل پست

امروز دلم میخواست کامران پیشم بود

اون بهم تبریک میگفت

اون برام کیک می آورد

اون برام خرس میخرد

ولی حیف.

حیف که همش به سری خیال پوچ بود ولی واقعا چرا کامران سراغمو نمیگرفت

چرا نمی اومد دنبالم

چرا دعوا نمیکرد و نمیگفت حق نداری جایی بری.

داشتم فکر میکردم و.....

چند دقیقه ای گذشت که سام ماشینو نگه داشت

نگاهی به بیرون انداختم که متوجه شدم رسیدیم

پیاده شدیم و رفتم تو اتاقم



بعد از اینکه لباسامو عوض کردم رو تخت دراز کشیدم که گوشیم به صدا در اومد

نگاه کردم،شمارش ناشناس بود

پیامو باز کردم.....

+کجایی هر جا میگردم پیدات نمیکنم.دلت برام تنگ نشده؟؟

یعنی کامران بود؟؟

حتما اون بود دیگه کی میتونست باشه

چی جوابشو میدادم؟؟

میگفتم منم دلم برات تنگ شده؟

باید میگفتم که هنوزم دوستش دارم؟

چرا آخه اینطوری ام

میخواستم برایش پیام بفرستم ولی نمیتونستم

چشام اونقدر که اشک ریخته بودم میسوخت و ورم کرده بود

اون شوهرم بود شوهرم.

ولی من حتی نمیتونستم نگاهش کنم

+ شما زن دارین ارباب لطفا برید پیش شهلا خانوم خدانگهدار.

-گفتم بگو کجایی.میام پیشت

دلم تنگنه کیمیا.

+ لطفا دیگه پیام ندین ارباب

-ارباب چیه.بگو کامران.تورو خدا اینطوری نکن کیمیا

معذرت میخوام ازت باشه.معذرت میخوام نه خودتو نه منو انیت نکن.

+ من فردا به دوستم میگم که کارای طلاقمونو انجام بده ارباب لطفا برید پیش همسرتون

-طلاق نداریم کیمیا ، نداریم نمیتونی ازم جدا شی من نمیزارم.

+ولی شما.....

-بعدا حرف میزنیم.برو فکر کن.آدرس اون خراب شده ای هم که هستی رو بفرست برام سریع!

دوستت دارم عزیزم

+منم دوستت.....

داشتم چیکار میکردم
سریع پیامو حذف کردم و براش نفرستادم
بین اشکام میخندیدم
بالاخره پیام داد
بالاخره اومد.
ولی اون متاهله.متاهل.
باید از سام کمک میخواستم
آره باید ازش میخواستم بهم کمک کنه اونم حتما بهم کمک میکرد شالمو انداختم رو سرم رژ لب و آرایشمو پاک
کردم.نمیخواستم تو چشم بقیه خوشگل باشم و کسی بهم دل ببندد.
بالاخره سامم یه پسر مجرد بود
بهتر بود که حد و مرزمو بدونم
شالمو پوشیدم و رفتم بیرون رفتم پشت در اتاق سام و در زدم

+بیا تو.

-سلام چند لحظه وقت داری؟؟

+آره بیا.

-من میخواستم یه موضوعیو بهت بگم.

+وقتی اینطوری با انگشتت بازی میکنی و نگاهتو میدزدی یعنی میخوای راست یه دروغیو بگی.

-نه ولی ازت کمک میخوام

+انجامش میدم.البته اگه کاری ازم بریاد.

-خب.....راستش.....من میخواستم که.....میخواستم که.....

منتظر نگاهم میکرد

-من متاهلم.

+چی؟؟!!!!اونو که میدونستم دیگه گفتی شوهرت فوت شده.

-نه نمرده یعنی.....مُرده ولی نمرده

+کیمیا خودت متوجه شدی چی گفتی؟؟

-اون در اصل نمرده ولی برای من مرده یعنی دیگه نمیخوامش

+اوووووووها اینو بگو.

-میتونی کمک کنی؟؟

+تو چی؟؟!!!!

-میخوام ازش طلاق بگیرم.

+نمیخوام تو زندگیت دخالت کنم و یا نظرتو عوض کنم چون اصلا نمیشناسم شوهرتو.ولی از تصمیمت مطمئنی؟؟

-عه.....اوممممم.....خب.....

+این یعنی نه درسته؟؟

-اون الان زن داره یکی دیگه رو دوست داره.

+پس بحث خیانته.

-عه..آره،خب.

+چرا خیانت کرد؟

-بحث عشق قدیمیه فکر کنم راستش خودمم دقیق نمیدونم

+مطمئنی کیمیا؟ راه برگشت نداری ها.

-آره مطمئنم.میتونی کمک کنی؟

+آره رفیقم وکیلله فردا باهاتش حرف میزنم

-باشه ممنونم

+دستت بهتره؟؟

-آره بهترم.

+خوبه پس من فردا شروع میکنم.

-ممنونم ازت.

+خواهش میکنم.

ادامه ندادم و از اتاق اومدم بیرون

با سرتقی قطره اشکمو پاک کردم

چطور اون متجاوز جذابو دوست داشتم

باید فراموشش کنی کیمیا تموم شد

امشب همه چی با دستای خودت تموم شد

خواستم برم که در باز شد و سام وقتی دیدتم پرسید

+آدرسی ازش داری؟ و یا شماره تلفن.

-آدرس نه ولی یه شماره دارم.

+خوبه شمارشو بهم بده شاید بتونم ردشو بزنم

-باشه یه لحظه صبر کن از بالا گوشیمو بیارم

+باشه.

رفتم بالا و گوشیمو برداشتم و رفتم پایین و شماره رو دادم به سام

+پس من فردا میرم دنبالش.

-باشه مرسی.

از پله ها رفتم بالا و رفتم تو اتاقم

بالشت رو بغل کردم و شروع کردم هق زدن، ولی تقصیر من نبود اون خودش منو از قلبش پرت کرد بیرون

من حتی با تمام بدباش قبولش کردم

ولی اون چیکار کرد؟

پسم زد

اشکامو پاک کردم و چشممو بستم

تا شاید خوابم ببره

ولی نشد که نشد

خواستم به سام بگم پشیمون شدم

ولی تا کی میخواستم همینطوری بمونم؟

اسم کسی تو شناسنامم باشه که حتی نمیدونم کجاست؟

پشیمون شدم و نشستم

(اون حتی دنبالت نیومد بد بخت)

ندای درونمو ساکت کردم

خیلی عذابم میداد ولی حق بود

رفتم پایین که بی بی صدام زد و گفت که میزو چیده

رفتم سر میز که متوجه شدم کاوه نیومده. خواستم سراغشو بگیرم ولی بیخیال شدم

آخه زشت بود اگر سراغشو میگرفتم

یهو سام همونطوری که داشت از شخص پشت تلفن خداحافظی میکرد اومد و رو صندلی نشست و گفت

+کاوه نمیاد امروز.

-چرا ننه چیشده بچم!؟

+چیزی نیست ننه دوستشو دیده پیش اونه.

-آها باشه پسرم.

بدون هیچ حرف دیگه ای مشغول صبحانه خوردن شدیم

بعد از صبحانه سام صدام زد رفتم پیشش که گفت

+من دارم میرم دنبال کارات مطمئنی؟؟

-آره مطمئنم.

+پس چرا اشکات دارن میریزن؟

-چیزی نیست.

+خودتو اذیت میکنی.

اگه دوستش داری بمون.

-نه گفتم که چیزی نیست.

+باشه

-فقط سام؟

+بله؟

-میشه.....میشه که بین خودمون بمونه؟؟

+باشه:)

-خیلی ممنونم ازت.

+کاری نکردم. فعلا خداحافظ من شب بهت خبرشو میدم

-باشه خداحافظ.

سام رفت و منم رفتم تو پیش بی بی تا یکم بهش کمک کنم

هنوزم مردد بودم

نمیخواستم از پیشم بره و از از دست دادنش ناراحت بودم

ولی نمیتونستم.

نمیشد.....

بغض راه گلومو بسته بود و اذیتم میکرد، اشکام جاری شده بودن و حالم خیلی بد بود

نگاهی به ساعت انداختم

نیم ساعت از رفتن سام میگذشت

یعنی الان دنبال کار است؟؟؟

نمیدونم چی شد که گوشيو برداشتم و.....

گوشيو برداشتم و زنگ زد به سام

+ الو بله؟

-سلام سام کیمیام.

+آهان جانم بگو.

-کنسل کن پشیمون شدم.

منتظر جوابی نشدم و تلفنو قطع کردم
باتری شو در آوردم و گوشیو پرت کردم اونور.
نمیخواستم هیچی باشه
دوست داشتم فقط پیش کامران باشم.میخواستم خانوم اون باشم باهم بریم بیرون
زندگی کنیم یه زندگیه راحت و آروم
چشام درد میکرد رفتم تو حموم و سرمو بردم زیر آب سرد
برخورد آب با پوست سرم بهم آرامش میداد حالم خیلی بد بود
ولی آخه چرا
اون یکی دیگه رو میخواد احمق.
ولی نه
اگه اونو میخواست به من پیام نمیداد
آره حتما منم دوست داره
خب منم باید مثل شهلا باشم
براش دلبری کنم و از اینکارا
ولی آخه منکه چیزی بلد نیستم 😊
حالا چطوری دلبری کنم و کامرانو بکشونم سمتم
اول باید براش یه پیام بفرستم باید منم بهش ابراز علاقه کنم
ولی ولی من خجالت میکشم

(اون شوهرته احمق بعدم فقط میخوای بگی تو هم دوستش داری مگه میخوای چیکار کنی؟)

ندای درونمو ساکت کردم و گوشیه برداشتم و دوباره سر همش کردم
رفتم رو اون شماره ای که بهم پیام داده بود

+سلام میشه حرف بزنینم؟

دو ثانیه نکشید که جواب داد

-خیلی خیلی خوشحال میشم جانم بگو.

با این کلمه ها دلم براش میلرزید ولی نمیدونم چرا تا منم میخواستم ابراز علاقه کنم اسم شهلا جلوی چشمم حک میشد

+میخواستم بگم.....

میخواستم چی بگم؟حتی نمیدونستم باید چی بگم

+میخواستم بگم من خیلی فکر کردم.

-تو رو خدا بگو که برمیگردی.

+ولی شهلا چی میشه.

-آخ من چیکار کنم تو باور کنی با اون کاری نداشتم.

اصلا میخوای خودشو بیارم بیشت و بهت بگه که اصلا تو این مدت باهم نبودیم؟

دلم همینو میخواست

میخواستم که ببینم اون فقط مال منه و مال کس دیگه ای نشده دلو زدم به دریا

با احساسم رفتم جلو

دیگه نمیخواستم عاقل باشم

میخواستم رو راست باشم و حرف دلمو بزنام

قلبم درد میکرد

میخواستم کامران تسکینش باشه
برام مهم نبود
اونقدر بریده بودم که حاضر بودم حتی با شهلا هم باشه
ولی به منم نگاه بندازه
منم ببینه
بدونه منم هستم

+آره اگه بیای و ثابت کنی عیبی نداره
بر میگردم.

گوشیو خاموش کردم و ولو شدم رو تخت
لبخند بزرگی که رو لبم نقش بسته بود هیچ جوره جمع نمیشد
مطمئن بودم کامران بهم ثابت میکنه. اون دوباره دلمو نمیشکنه. مطمئنم میاد و بهم ثابت میکنه.
میخندیدم و خیلی خوشحال بودم
ولی.....
عه بیخیال شو دیگه اون حتی میخواست بیاد و باهات حرف بزنه.
رفتم و یه دوش گرفتم، اومدم بیرون و لباسمو پوشیدم
آرایش ملایمی کردم و رفتم پایین
سام با دیدنم اومد و صدام کرد و گفت برم تو اتاقش.
نرکت کردم سمت اتاقش و رفتم تو

+بله؟؟

-خیلی خوشحالی اتفاقی افتاده؟؟

+نه.

-باشه. راستی چرا امروز منصرف شدی؟؟

+نمیدونم ولی دلم نخواست اون کارو کنم.

-باشه خوشحال شدم.

+مرسی که وقتتو دادی بهم خیلی معذرت میخوام ازت

-نه بابا این چه حرفیه.

+بازم ممنونم ازت:)

-خواهش میکنم.

داشتم نگاهش میکردم که گفت

+میخوام پیرهنمو دربیارم نمیری بیرون؟ 😊

-عه آره ببخشید. الان میرم.

+نه منکه ناراحت نمیشم میخوای بمونی میدونی که مهمون نوازم خوشحالم میشم.

از خجالت آب شدم.

سرمو انداختم پایین و از اتاق اومدم بیرون

صدای خنده سام هنوز به گوشم میرسید

سریع رفتم پایین و به جمع سهلا و بی بی ملحق شدم.....

[کامران]

تو خونه بودم و داشتم به کیمیا فکر میکردم

کل دغدغه ذهنیم شده بود کیمیا

باید زودتر میرفتم پیشش

دلم دیگه طاقت دوریشو نداشت.

رفتم تو آشپزخونه که متوجه امیر شدم که نشسته بالا سر پیترز و داره با ولع میخوره

+بپا نپره تو گلوت.

همون لحظه پرید تو گلویش و شروع کرد سرفه کردن، یکم نوشابه خورد که از سرفه هاش کم شد بعد با خنده گفت

-چشم نیست که نمکدونه نمکدون.

خنده ای کردم و شروع کردیم خوردن غذا

یهو کاوه گفت

+نمیدونین چقدر دلم برای پارتی های امیر تنگ شده که پایه این بریم امشب؟؟

امیر: داداش منو که میدونی کلا چهار پایم کامرانو راضی کن.

کامران: باید بگم برای اولین بار منم پایم 😊

کاوه: پس حله دیگه زودتر کوفت کنین که راه بیفتیم.

پیترز رو خوردیم و حرکت کردیم سمت کلاب امیر

پاتوق همیشگی آقا امیر.

با رسیدنمون چند نفری اومدن و با احترام استقبال کردن

بعد از ورودمون حرکت کردیم سمت پیست رقص

کاوه: من که اهل رقص نیستم میرم سمت بار

دستشو گرفتم و گفتم

+الکل نمیخوریا و گرنه دیگه نه من نه تو امشبم اخرین باره.

کاوه: باشه داداش حواسم هست

کامران: باشه داداش دمت گرم.

به هیچ وجه به الکل راضی نبودم و نمیذاشتم بچه های اکیپ یعنی کاوه و امیرم مصرف کنن البته اونا هم خودشون اهلش نبودن ولی من سخت پیگیری میکردم ایستاده بودیم که یه دختر لوند اومد و نزدیکم شدو یهو.....
یه دختر لوند اومد نزدیکم شد و یهو دستشو گذاشت رو دستم دستشو پس زدم و چشم غره ی بدی بهش رفتم ولی پر رو تر از این حرفا بود

+میخوای باهم برقصیم؟

-نه.

+چقدر بد اخلاقی.

-میتونم روی سگم نشونت بدم.

+اوه اوه چقدر سریع عصبی میشی.

-برو حوصلتو ندارم.

+حیف شد دارن لامبادا میرقصن.

-خب که چی؟

+میتونستیم دوتایی برقصیم.

-گفتم بزن به چاک حوصلت نیست.

+یه جور میگی انگاری زن داریو الان تو خونه منتظرته بابا مجردیه و عشق و حالش.

-آره ولی نه کثافت کاریش گورتو گم کن.

+راستی.....

جام شربتو برداشتم و از کنارش گذشتم تا دیگه هم صحبتش نباشم

حالم از این لوندای چننش بهم میخوره.

یهو صدای داد بلندی اومد که بین صدای موزیک گم شد

یکم فکر کردم که متوجه شدم صدا صدای امیره.

با عجله دختر پسرای شهری که تو بغل هم در حال رقص بودنو پس زدم و رسیدم به امیری که چشاش از عصبانیت کاسه ی خون شده بود و به دختر جلوش نگاه میکرد.

تا حالا اینطوری ندیده بودمش لگد محکمی به میز جلوش زد و تموم محتویاتو پخش زمین کرد

کاوه رفت و بازوشو گرفت و آوردتش این سمت

با عصبانیت دست کاوه رو پس زد و گفت

+ولم کن.

رفت سمت اون دختره که از گریه نزدیک به بیهوشی بود و دل دل میزد و چنگ محکمی به بازوش انداخت و آوردتش سمت ما

نگاهی به دختره انداختم

به نظر دختر خوبی می اومد ولی چرا اینجا بود؟

شومیز سفید نسبتا بلندی تا زیر باسن داشت و حجاب داشت

نمیخورد از زنای اینجا باشه

ولی پاش ساپورت داشت

امیر با دیدن ساپورت چرمش آمپر چسبوند چشم غره ی بدی رفت و گفت

+نگران تنبیه این باشا بدجور

بعد با حرص دستشو میفشرد که رفتم و گرفتمش

هلش دادم و گفتم

+چه مرگته تو به توجه؟؟ ها ؟ چیکارشی؟؟

سکوت کرده بود و چشمش به ساپورت دختره بود

پیرهنشو درآورد و دور کمر دختره بست

جوری که ساپورتش کمتر تو دید بود

دختره رو بلند کرد و داد زد

+کاوه سوییچ.

-نمیدم بهت

+کاوه گفتم سوییچ.

-نمیدم دختر مردمو میخوای کجا ببری ها بزارتش زمین ببین به حق حق افتاده

+کاوه میدونی چقدر روانی ام تا سه می شمارم سوییچو میندازی

یک

دو

به سه نرسید که کاوه کلافه سوییچو پرت کرد سمتش

خیلی نگرانش بودیم

همونطور که دختره رو دوشش بود ازمون دور شد و رفت بیرون

کاوه با نگرانی گفت

+اون کی بود؟؟

-نمیدونم.

+بد جور سگ شده بود مطمئنم میکشه دختره رو.

-آره منم خیلی نگرانم.

+کامران.

-ها؟

+نکنه دختره همون خواهر ناتنیش باشه که گم شده بود

با نگرانی گفتم

-وای راست میگیا

با عجله رفتیم بیرون تا بتونیم جلوشو بگیریم تا یه وقت خریدی نکنه

رفتیم بیرون که دیدیم با حرص دختره رو پرت کرد تو ماشین

دختره از رو صندلی نیم خیز شد تا باهاش حرف بزنه که تو دهنیه محکمی بهش زد و ساکتش کرد

منو کاوه پا تند کردیم سمت ماشین

کاوه در سمت دختره رو باز کرد و گفت

+پیاده شو آجی بیا پایین ببینم

دختره از امیر میترسید و پیاده نمیشد

خون جلو چشاشو گرفته بود

ولی اخه اون کی بود؟؟

همون خواهر گمشده که سالها دنبالشه؟؟

کاوه داد زد

+خب خب خب بیاید معرفیتون کنم
بیا معرفیت کنم دیگه بیا اینجا.

بازوشو گرفت و هلش داد جلو
خنده ی بلندی کرد و گفت

+بفرمایید اینم زن داداشتون
همونی که صحبتشو کرده بودم نازگل خانوم

پوزخند بدی زد و سریع با عصبانیت سوار ماشین شد گوشیشو پرت کرد بیرون و افتاد رو زمین و تیکه تیکه شد
و قبل از اینکه کاوه یا من موفق بشیم جلوشو بگیریم گاز داد و رفت.
با بهت داشتیم به جای خالی ماشین نگاه میکردیم
خیلی سریع دور شد
نازگل هنوز دل دل میکرد و با خجالت نگاهمون میکرد
کاوه لبخندی زد و رفت جلو
تو چند قدمیش وایستاد و گفت

+نگران نباش ابجی حالش بد بود.

-به.....به.....حُ.....خدا من کاری نکردم.
من دختر بدی نیستم.

کاوه با خونسردی لبخند زد و گفت

+میدونیم نیازی نیست بگی اگر دختر بدی باشی که انتخاب امیر نیستی.

دختر برگشت و خواست بره که جلوشو گرفتم

+کجا؟؟

-باید برم خونه.

+مگه ما مردیم که زن امیر تنها برگرده اونم تو شب.

-ممن..ممنونم ولی باید برگردم.

+شما امشب میای خونه ی ما تا پیش امیر بمونی و سنگاتونو وا بکنین.

-و...ولی..اون...اون منو نمیخواد(٩)

+مگه دست خودشه(٩)

کاوه خنده ای کرد و گفت

+مهم دله بی صاحابشه که پیشت گیره(٩)

ناز گل سرشو انداخت پایین و معلوم بود خجالت کشیده

اهمی کردم که کاوه ساکت شد و آژانس خیر کردیم

بعد از اینکه آژانس رسید حرکت کردیم سمت خونه

تو راه بودیم و نازگل همش گریه میکرد

کاوه گفت

+چرا اینجا بودی حالا؟؟

-تولد پسر عموم بود.

+خب چرا تو اومدی؟؟

-خب دعوتم کرد و از خونه ی ما اومدن اینجا و همه بودن و منم اومدم.

+ای کاش یه خبر به امیر میدادی.

-ولی خب آخه من که کار بدی نکردم.

اگرم اون پسره کنارم بود پسر عموم بود و چون میخواستیم عکس بگیریم اومد کنارم ایستاد به خدا.

+میدونم آجی باورت داریم.

ولی امیر نمیدونه اون پسره پسر عموم بود و برای عکس پیشش بودی مگه نه؟

-نه.

+خب نگران نباش بفهمه ازت عذر خواهی میکنه.

دیگه گفت و گویی بینشون نشد تا اینکه رسیدیم خونه

درو باز کردیم و رفتیم بالا که امیرو دیدیم که رو کاناپه داره سیگار میکشه.

رفتم جلو و گفتم

+اووووه انگاری شکست عشقی خورده تیغ بیارم؟؟

نگاهی به دستم انداختم و گفتم

+ما رگو زدیم شما شاهرگو بزنی.

-کامران حوصلت نیس برو اتاقت به پرم نییچ.

+چته تو عین سگ شدی مگه چیکار کرد بنده خدا.

امیر چشاشو بست و با عصبانیت برگشت سمتم که متوجه وجود نازگل شد
نگاهی انداخت و گفت

+این چرا اینجاست؟

کاوه: اینی که میگی ناموسته تو اون کلاب ولش میکریم؟؟

+این که خودش ول بود منم وقتی تو بغل یکی دیگه داشت عکس میگرفت دیدمش.

من: ببند دهنتو امیر پسر عموش بوده وصله نجیبون.

+خو مگه.....

تا رفت بقیه حرفشو بزنه با تعجب خیز برداشت و اومد سمت نازگل و گفت

+دهنت داره خون میاد.

نازگل روشو گرفت و اونوری شد تا با امیر چشم تو چشم نباشه.

امیر سرشو برگردوند سمت خودش و گفت

+دارم میگم دهنت داره خون میاد حالیت نیست.

-به درک مهم نیست.

+آره مهم نیست.

نازگل با تعجب برگشت سمتش و با ناباوری نگاهش کرد

با گریه پشش زد و از خونه زد بیرون

رفتم سمتش و مشتتو به سینش کوبیدم.

+آره میخوامش میخوامش ولی امشب.

کاوه رفت و ساکتش کرد

کاوه: هیس! راجب به زنت اینطوری میگی؟؟ الان میری دنبالش تا بیای و بگی چرا ما از این ازدواج خبر نداشتیم.

امیر پوف کلافه ای کشید و رفت بیرون

زیاد دیر نشده بود و فکر نمیکنم ناز گل خیلی دور شده باشه.

کاوه خیلی ریلکس بود ولی من خیلی جا خوردم از ازدواجش

+کاوه؟!!

-جان داداش.

+تو خبر داشتی؟؟

-از چی؟؟

+ازدواج امیر

-نه داداش خبر داشتم اینجوری جا میخوردم.

+مطمئنم به قضیه ای پشت این هست.

-آره به نظرت ما هم بریم دنبالشون؟؟

+نه بزار تنها باشن.

-باشه داداش من میرم لباس عوض کنم

و هق هق میکرد وای آره صدای خودش بود
پا تند کردم و با عجله میدویدم که بالاخره بهش رسیدم
خیز برداشتم سمت پسره و با تمام توان داد بلندی کشیدم و مشتت حواله صورتش کردم
دونفری قوی تر بودن و هی کتکم میزدن ولی منم کم نمیآوردم
تا اینکه خودشون بیخیال شدن و رفتن
نگاهی به نازگل و تقلاهاش انداختم
رفتم سمتش و سفت بغلش کردم
دستامو گذاشتم دو طرف صورتش و گفتم

+ هیس!! هیس!! تموم شد.

با ترس بغلم کرد
چشاش پف کرده بود و همش اشک میریخت. دیدن اشکاش برام عذاب آور بود بغلش کردم که اولش ترسید و لرز
خفیفی کرد ولی بعدش
سرشو به سینم چسبوند و منم حرکت کردم سمت خونه
چند دقیقه ای تا خونه راه بود
داشتم میرفتم که همسایه منو دید
با چشم بدی نگاه میکرد که نگاهی به نازگل انداختم و گفتم

+حالت خوبه خانوم؟؟

نازگل متعجب سرشو بلند کرد که همسایه رو دید
اروم گفت

-بهترم.

همسایه لبخندی زد و گفت

+به به امیر آقا از دواج کردی؟؟ یا ایشونم مثل بقیست؟

نازگل با تعجب و دلخوری نگاهم میکرد
اخمی کردم و گفتم

-منظورت چیه کدوم بقیه؟؟

+اوه ببخشید اون رفیقت بود فکر کنم.
زیاد دختر باز بود.

-زنمه ولی فکر نکنم فضولیش به شما اومده باشه.خواستین بگین یه کپی از سند ازدواج بفرستم منزلتون.

+به ما چه مبارکت باشه.

پوزخندی بهش زدم و آسانسور رو زدم تا بیاد پایین و زن همسایه هم با پله ها رفت
نازگل خواست از بغلم بیاد پایین که اجازه ندادم
درسته ازدواجمون اونطوری شد
ولی دوستش داشتم.
سورا آسانسور شدیم که بالاخره طبق پیش بینیم جیغش در اومد.

+تو رو با کی اشتباه گرفته بود؟؟در این حد دختر بازی که همسایه هام خبر دارن

-حرف مفت نزن باشه.

+من تولد میرم اینهمه بلا سرم میاد ولی شما هر کاری بکنی من حق سوال پرسیدن ندارم مگه نه؟

-به تو چه که دختر بازم یا نه هان به توجه؟؟

+بابا من زنت میفهمی اینو؟؟؟؟؟؟

-ساکت شو دهننت داره خون میاد نمیخواهی شدید تر شه که.

+منو بزار پایین.زود

-ساکت شو بابا یه جور میگه انگاری خودش تو بغل خاستگار قبلیش نبود.

+من که بهت توضیح دادم.

-ولی میدونی که من توضیحی برای کارام ندارم.

+برات متاسفم.

چرا اینطوری میکنی امیر؟؟مگه نمیدونی من دور اونو خط کشیدم هان؟ چرا داری اینطوری میکنی؟؟ مگه چیکار کردم من

چرا جلوی دوستات اونطوری کردی؟؟

-یادت نره من شوهرتما شوهرت.

+هه.

-درد میدونی که از پوزخند بدم میاد.

چیزی نگفت و ساکت شد.از آسانسور پیاده شدیم و در زدم که کامران اومد و درو باز کرد

نازگلو گذاشتم پایین و اتاقمو نشون دادم و گفتم که بره و اونجا لباساشو عوض کنه

خواستم برم تو اتاق و بچه ها رو ببیچونم که کاوه با عجله اومد و گفت

+شما تشریف داشته باش.

بعد نگاهی به نازگل کرد و گفت

+شما برو آجی الان امیرم میاد.

بازومو گرفت و با لبخند ترسناکی همراهیم کردن رو کاناپه

نشستیم که کامران گفت

+خب خب شروع کن.

چطور شد که رفتی ازدواج کردیو ما از چیزی خبر نداشتیم؟؟؟

تصمیممو گرفتم خواستم بهشون بگم

بالاخره زیون باز کردم و گفتم:.....

#part90

+ دو سال پیش یعنی وقتی ۲۲ سالم بود با نازگل تو یه مهمونی آشنا شدم تو یه کلاب.

-خب؟؟

+ازش خیلی خوشم اومده بود اونشب رفته بودم و بهداد میخواست دوست دخترش رو بهمون معرفی کنه همون پسره که من باهاش خیلی لجم و چون من تنها بودم میخواست پز دوست دخترشو بده و منم دعوت کرد منم کوتاهی نکردم و رفتم که اونجا نازگل رو بین همون چند تا از بچه ها که بودیم معرفی کرد وقتی دیدمش یادم اومد که همونیه که چند بار دیگه هم دیدمش و ازش خوشم اومده.

خیلی جا خوردم ولی بهداد با خنده نگاهم میکرد و به قول خودش پیروز شده بود

حالم گرفته شده بود ولی به روم نیاوردم تا اینکه بهداد رفت و با یه دختره رقصید و همه رفتن وسط و من و ناز گل موندیم و تنها شدیم

رفتم جلو و تبریک گفتم.

ناراحت چشاشو دزدید

حس میکردم اونم دوستم داره ولی به روم نمیاره.

نمیدونم چی شد که دهن باز کردم و گفتم.

+خیلی خوشحال شدم براتون ولی شما ناراحتین چیزی شده؟؟

-اره یه چیز شده.

+چی شده؟؟

+داداشم فروختمم به پسر عموم.

-مشکلی نیست حلش میکنم.

+من نمیخواستم باهاتش باشم

-میدونم نیازی به توضیح نیست چرا به من میگی؟؟

+چون دلم میخواد بدونی بدونی و الکی قضاوتم نکنی.

رفتیم و رسیدیم به ویلا

پیاده شد که یه چیز از جیبش افتاد پایین دلا شدم تا برش دارم که دیدم شناسنامه سرشو انداخت پایین و اروم برش داشت

تمام مدارکشو جمع کرده بود و برداشته بود خیلی ترسیده بود

یه هفته اونجا بودیم که من به شماها الکی گفته بودم رفتم مسافرت.

تو این یه هفته منو نازگل هیچ کاری باهم نداشتیم و هر دو با حجاب مثل دو تا هم خونه ای زندگی کردیم که دلم طاقت نیاورد و بالاخره بهش پیشنهاد ازدواج دادم.

ولی بهم گفت نه.

با نه گفتنش آتیش گرفتم و خیلی عصبی شدم

اولین باری بود یه دختر پسم میزد

اولش گفتم به درک و رفتم

یهو متوجه صدای گریش شدم

اعصابم خرد شده بود

چند تا قرص برداشتم و خوردم تا یکم اروم شدم

رفتم پیشش و دلیل گریشو پرسیدم که گفت

+برادرم دوتامونو میکشه.

-خب تو هم بهش میگی شوهر دارم و به تو ربطی نداره.

+اون خیلی کله شقه امیر

برای اولین بار بهم گفت امیر چون همیشه میگفت آقا امیر.
لبخندی زدم که متوجه شد و گفت

+یعنی اون واقعا خیلی دیوونست آقا امیر.

خنده ای کردم و حلقه رو گذاشتم رو میز
نمیدونم چرا ولی بازیم گرفته بود
رفتم رو بالکن و گفتم

+یا حلقه رو میکنی تو دستت با من از اینجا میبرم پایین.

جیغ خفه ای کشید و با تته پته گفت باشه باشه
بعد تند تند حلقه رو کرد تو دستش
خنده ای کردم و گفتم عاشق این خنگ بازیاتم
اخمی کرد و خیلی خجالت کشید
منم بس کردم و رفتم تو اتاق خودم تا یکم تنها باشه.....

خیلی خوشحال شده بودم
نمیدونم چرا ولی رو ابرا بودم.دوروز بعدش رفتم پیشش و خواستم با هم عقد کنیم.اولش یکم مردد بود ولی بعدش
راضی شد و همون روز رفتیم و عقد کردیم.تنهای تنها.

بعد از عقد بردمش تو شهر و یکم چرخیدیم

دلهره داشت ولی به روش نمیآورد

بعد از یه چند وقت با هم راحت شدیم

و منم بعد از دوماه برگشتم اینجا و یه چند روز پیش شما بودم

تا اینکه الکی بهتون گفتم که بابام کارم داره و به مدتی نیستم

اون یه سال که نبودم اونجا پیش نازگل بودم.با هم زندگی میکردیم تا یه روز داداشش جلومو گرفت و یه کتک مفصل
بهم زد.خیلی عاشق نازگل شده بودم و نمیخواستم از دستش بدم

گفت که ۴۰۰ میلیون پول میخواد تا دست از سرمون برداره بهش دادم تا شرشو کم کنه خیلی سخت جورش کردم ولی
بالاخره جور شد

دست از سرمون برداشت و شر بهادم از سرمون کنده شد

یعنی میگفت میخواد صلح کنه و فهمیده منو نازگل همو دوست داریم.

سیگارمو در آوردم و یه کام عمیق ازش گرفتم
کامران شوک شده بود و توقع نداشت اینارو بشنوه ولی کاوه با همون جا خوردنش پرسید

+خب بقیه هم داره؟؟

-اره صبر کن میگم الان.

+بگو.

-زیاد پا پیچ بهداد نشدم تا زودتر شرش کم شه ناز گل دیگه ناراحت نبودم و خودشو قلبشو سپرده بود به من بعد از سه ماه یه روز سر کار بودم که نازگل خوشحال زنگ زد و گفت شب با هم بریم بیرون و میخواد بهم یه چیزی بگه قبول کردم و همینکه گوشیهو قطع کردم بهداد اومد تو اتاق کارم بعد از اینکه سلام و اینا کرد چیزی گفت که اعصابم خیلی داغون شد

گفت یه مدت نازگل نشونش بود و با هم بودن.خون تو رگام یخ بست اخه به شدت آدم غیرتی ای هستم و نازگل اینو مخفی کرده بود.

اگر خودش میگفت که کاریش نداشتم ولی اینکه مخفی کرده بود خونمو به جوش آورده بود

بهدادو پس زدم و رفتم خونه درو باز کردم و رفتم تو خونه نازگلو صدا زدم که با خنده اومد و سلام کرد

جوابشو ندادم و گفتم بیاد و بشینه اما نیومد و همونطوری پرسید چی شده.

با عصبانیت داد زدم شوهرت پیشم بود.

با تعجب و ناباوری گفت دروغه و انکار کرد

عصبی تر شدم که اومد و مشت محکمی تو سینم زد و گفت که چرا حرف همه رو باور میکنم

دستاشو گرفتم و به خودم اومده بودم

خواستم بغلش کنم و آرومش کنم که خودشو کشید یهو خورد به میز و کلی خون زیر سرش دیدم

چند تا از قرصامو خوردم و بغلش کردم و بردمش بیمارستان

و پشت در اتاق عمل منتظرش بودم که یهو دکتر اومد

+چی شد خانوم دکتر حال نازگل خوبه؟؟

-مادر خوبه ولی بچه رو از دست دادین متاسفم.

+چی؟! کدوم بچه؟؟

-خانومتون باردار بودن دیگه خبر نداشتین؟؟

با گفتن این حرفش موهای تنم سیخ شد یاد اون زنگش افتادم و قرار امشب اون صدای خوشحالش و نگاهای ذوق زدش

وای من بچه ی خودمو کشتم.

با حسرت خیره به در بسته ی اتاق عمل بودم و اینکه چطور تو روی نازگل نگاه کنم

از قصد نبود ولی بدترین بلای عالم بود

چند ساعت گذشت و نازگل بهوش اومد

نتونستم بهش بگم و از دکتر خواستم بگه بهش

وقتی فهمید خیلی داغون شد

عین دیوونه ها

دیگه تو روم نگاه نمی انداخت و از هم دور شدیم

همش مرگ اون بچه رو میزد تو سرم و به خاطرش باهام بحث میکرد

بعد از اینکه خبر مرگش پخش شد بهداد اومد و گفت که حرفش دروغ بوده

یه دعوی حسابی باهانش گرفتم.

مقصر اصلی اون بود

دماغش شکست و سه ماه افتادم زندادن

نازگل ملاقاتم نیومد

بعد از آزادم رفتم پیشش و باهم آشتی کرده بودیم و بالاخره بعد از ۶ ماه تونسته بود باهانش کنار بیاد و قبول کنه
بعدش اومدم اینجا پیش تو (کامران) چون زنگ زدی و گفتم میخوای بری اونور

تا اینکه امشب اینطوری کنار اون عوضی دیدمش و دوباره گند زدم...

بچه ها با بهت نگاهم میکردن

کاوه: امیر تو چیکار کردی؟؟ها؟؟بچه ی خودتو کشتی؟؟

اخم کردم و گفتم

+میدونی که خبر نداشتم و گرنه هیچ وقت اون غلطو نمیکردم.

کامران: ولی امیر.....

+ خوابم میاد دارم میرم پیش زنم فردا حرف بزنیم باشه؟؟

کامران: نه به دقیقه.....

کاوه: باشه برو بهت احتیاج داره.....

با حرف کاوه کامرانم ساکت شد و این یعنی عیبی نداشت آگه میرفتم

پا شدم و رفتم پیش نازگل.

داشتم در میزدم که کاوه صدام زد

+امیر

-بله؟؟

+ما میریم.

-چرا!؟

+تو با زنت بمون راحت باشین اینجا لباسم نداره آگه ما بمونیم مجبور میشه لباس تورو بپوشه شاید بخواد رفت و آمد کنه با ما سختش میشه.

-نه بابا بشین نا سلامتی خونه کامرانه ها.

کامران : خونه منو تو نداره که ما رفتیم صبح میایم پیشتون.

-باشه چی بگم.

کامران : فعلا.

کاوه:فعلا داداش.

-فعلا داداش.

اونا رفتنو منم رفتم تو اتاق که دیدم نازگل کز کرده گوشه تخت و خیره شده به روبه روش.

+چرا نگفتی تولد اون نکبت بود؟؟

-چون اونقدر حرص داشتی کتکم بزنی نفهمیدی که خواستم بهت توضیح بدم

دقیق مثل همون شبی که بچه مو ازم گرفتی.

+نازگل همه چیو با هم قاطی نکن و بیشترم چرت و پرت نگو باشه.

-چقدر راحت میتونی از کنارش بگذری قاتل؟؟

+الان این گریه هات برای عصبی شدن این قاتله؟؟ بمیرم برات که زن قاتل شدی.

با چشمای پر از نفرت داد زد

-من عاشق چیه تو شدم آخه ها؟؟؟قلبش میزد بی رحم

صدای قلبشو شنیدم.صدای تالاب تولوپش هنوز تو گوشمه

+ناز گل بس کن.

-چیشد بالاخره یکم ناراحت شدی؟؟

+اخه تو چی میفهمی ها؟؟چی میفهمی؟؟داری بهم میگی قاتل یادت باشه یه قاتل کنارتو ها عین آدم حرف بزنی یه وقت نگیرم جونتو.

پا شد و اومد نزدیکم رو تخت نشست و دستمو گرفت گذاشت رو شکم تختش و گفت

+اون اینجا بود.نگاه کن.حسش میکنی؟؟

بچمونو حس میکنی؟؟ قلبش آروم میزد،خیلی آروم.

هق میزد و میگفت داشت اشکمو درمی آورد.

+ببین دست کن.اگه اونشب اونطوری نمیکردی اونم الان تو بغلمون بود

یه پسر کوچیک و خوشگل مثل خودت تو دلت براش تنگ نشده ها؟؟

اونشب داشتیم دوتایی برات غذا میپختیم

بهش میگفتم الان بابایی میفهمه تو اومدی و خوشحال میشه.

نگاهم کن.

حسش میکنی امیر؟؟

جای خالیش اذیتت نمیکنه؟؟جیگرت نمیسوزه

نتونست تحمل کنه و شروع کرد جیغ زدن

+تو کشتیییییییییییییییییییییی

تو خودت کشتیش

توووووووووووووووووو

توووووووو کردیییییییییییییییییییییی

دستاشو محکم به سینم میکوبید

دستاشو گرفتم تا آرومش کنم که دستشو پس کشید

حرفاش خیلی عذابم میدادن

من از قصد نکردم اون کارو.

چشام خیس شده بودن که نازگل دستشو محکم از بین دستام پس کشید

+به من دست نزننننننننننننن.

-نازگل.

جوابمو نداد و فقط برگشت سمتم و نگاهم کرد

-نازگل

دوباره همون نگاه.

-نازگل.....

+چیبه؟؟

-بیگو جان.

+هه.

-نازگل!

+ها؟

-نکن اینطوری میدونی که از قصد نبود.

چرا داری اینطوری میکنی ها؟ اونقدر ازم خسته شدی؟؟ بنظرت من خودم بچمو میکشتم؟؟ آره؟ به نظرت اینقدر پستم؟؟

نکن نکن تا یه کار دست خودم ندادم.

خواست حرفی بزنه که از اتاق اومدم بیرون و درو محکم بستم

پیرهنمو در آوردم و رو کاناپه دراز کشیدم. و سعی کردم بخوابم ولی نشد که نشد

میدونستم حال نازگل بده و داره گریه میکنه

مطمئنا الان میگرنش شدید میشد و اندیتش میکرد

طاقت نیاوردم و رفتم از جعبه قرصا دنبال قرصش گشتم و بالاخره پیدا کردم

از خداتم باشه ☹️

-نیست فرشته ای ☹️☹️

+پس چی. ☺️

-امیر لطفا ساکت شو.

+باشه عشقم فقط چون تو خواستیا.

چیزی نگفت و منم رفتم رو کاناپه دراز کشیدم.....

(کامران)

شوکه شده بودیم و اصلا نمیدونستیم چی بگیریم یعنی داداشمون اونقدر سختی کشید و لب نزد؟

مطمئنم ناخواسته بود کارش وگرنه امیر کسی نیست که با دستای خودش بچه ای که از جون خودش بودو بکشه

خواست بره و من خواستم جلوشو بگیرم اما کاوه گفت که بره پیش نازگل.

منم ساکت شدم و حرفی نزد

امیر رفت پیش زنش و من و کاوه هم تصمیم گرفتیم بریم بیرون. تا امیر و زنش راحت باشن و سنگاشونو وا بکنن

از خونه اومدیم بیرون که کاوه شروع کرد

+اصلا باورم نمیشه همچین چیزایی براش پیش اومده باشه

-.....میفهممش!! امیدوارم زودتر حل شه.

+همین!؟

-کاوه بیخیال اعصابم خورده.

+باشه بابا. حالا کجا بریم؟ شناسنامه نیاوردیم بریم هتل که.

-دور میزنیم بیرون دیگه.

+باشه من پام.

-بپر یه دقه از این سوپری یه پاکت سیگار بگیر.

+من نمیرم.

-پاشو بابا برو حال ندارم.

+اوف(☹️)(☹️)(☹️)

پا شد و رفت سوپری تا سیگارو بگیره

تو فکر کیمیا بودم و امیرم بهش اضافه شد ذهنم خیلی درگیر بود گوشیه در آوردم و خیره شدم به چتام با کیمیا

لبخندی زدم

دلم خیلی تنگش بود

یهو کاوه زد به شیشه ی ماشین و به خودم اومدم

شیشه رو کشیدم پایین که گفت

+داشتی به کی پیام میدادی؟(☹️)

-هیچکی.

+نمیخوای بگی نگو ولی من دیدم نوشته بود زندگی(☹️)

-کاوهههههههههههه.

+باشه باشه ساکت شدم

اومد و بسته سیگارو داد بهم

+بیا معتاد بدبخت.

-کاوه پیاده شو.

+چراااااااااا

-برو حوصلتو ندارم.

+خفه شو بابا ماشین منه☺

-☺اوه راست میگیا پس خفه شو دیگ داداش دودقه هیچی نگو.

داشت قهقهه میزد که آهنگ غمگینی پلی کردم

آهنگ وایستا دنیا رضا صادقی بود

تو راه بودیم و داشتیم میگشتیم که کاوه گفت

+وایستا داداش.

-چرا؟!!

+پیاده میشم.

-چرا؟؟!

+از آهنگای تو که بهتره افسردگی گرفتم یه چیز شاد بزار خب.

-ندارم شاد

+ اصلا وایسا من میخوام پیاده شم.

ماشینو نگه داشتم که با تعجب گفت

+ وایستادی؟؟

- آره دیگه برو

+ دلت میاد؟؟

- آره.

+ پس الان میرم پارتی.

- تو غلط میکنی ☹️

+ کامران.

- هوم؟

+ بیا زنم شو.

- ببند دهننتو 😊👤♂

+ والا اونقدر پیگیری نگرانمی عاشقت شدم 😊👤♂

- کاوه داری هذیون میگی.

+ اوف اره میدونم آتیش کن بریم خونه زن عمو.

-خونه شهلا اینا؟؟؟

+آره نگران نباش من و تو میریم اتاق من نمیزارم به پر و پات بیچه اتفاقا اون دوستش خونشونه زیاد درگیر بقیه نیست خودش مهمون داره

-اتفاقا خوب شد اخه باید میدیدمش.

+چرا؟؟؟

-باید بیاد و به زنم یه سو تفاهمیه توضیح بده.

+چه سو تفاهمی؟؟؟

-زنم فکر میکنه من با شهلام باید خودش بیاد و بگه که ارتباطی نداریم.

+آها باشه پس خوب شد دیگه

-آره فقط یه چیزی.

+چی؟

-ساعت دو و نیمه دیر وقت نیست؟؟؟

+نه بابا زن عمو بهم کلید داده میریم میخوایم فووش تو صبح با شهلا حرف میزنی.

-باشه.....

حرکت کردم سمت خونه ی شهلا

مادر بدبختیای من.

باید بهش میگفتم که بیاد و خودش به کیمیا راستشو بگه

دقیقا شرطی که خود کیمیا گذاشته بود
اون گفت که آگه خود شهلا با زیون خودش بگه با من ارتباطی نداره منو میبخشه
باید شهلا رو راضی میکردم تا خودش با کیمیا حرف بزنه
تو راه بودیم که کاوه گفت یه چیزی بخوریم
جلوی یه رستوران نگه داشتیم و رفتیم تو

+چی میخوری؟؟

-هیچی حوصله ندارم.

اصلا توجهی بهم نکرد و خودش سفارش داد:

+آقا لطفا دو پرس کوبیده.

-چشم قربان بفرمایید بشینید.

رفتیم و نشستیم که کاوه شروع کرد

+خب...

-خب که چی؟؟

+کامران.

-ها؟؟

+درد امیرو فهمیدیم نوبت تو نشده؟

-نه هنوز نوبت من نیست.

+مطمئنی؟؟

-آره.

+یعنی میخوای بگی تفره میری و جوابمو نمیدی مگه نه؟

-آره دقیقا همینطور؟؟

+یعنی در این حد که مام غریبه شدیم؟؟

-نه بابا چه ربطی داره من حالم خوب نیست الان

+باشه داداش.

چی بگم والا

-چیزی نگو کاوه فقط سکوت کن.

+باشه.

اون ساکت شد و داشتیم با هم به موزیک ملایمی که داشت پخش میشد گوش میدادیم که گارسون سفارشارو آورد.

کاوه گرفت و با ولع شروع به خوردن کرد

اشتها نداشتم و فقط با غدام بازی میکردم

+نمیخوری؟؟

-نه.

+چه خوب.

ظرف منو برداشت و گذاشت کنار خودش.
بعد از اینکه غذای خودشو تموم کرد شروع کرد و غذای منم خورد
با تعجب نگاهش میکردم که دستمال کنار ظرفو برداشت و گوشه لیشو تمیز کرد و گفت

+میدونی که عصبی میشم باید بخورم

-ماشالاہ سیر مونی ای هم در کار نیست

+ما مثل شما لاکچری نیستیم سیگار بکشیم

-کاوه

+ها؟

-چرت و پرت نگو باشه؟؟

+باشه داداش تایم خوابمه حاله بد شده

-آره معلومه

بعد از حساب کردن غذا ها دوباره سوار ماشین شدیم
ساعت ۳ صبحو نشون میداد
خیلی دیر شده بود
رفتیم و رسیدیم
کاوه با کلید درو باز کرد.نگاهی به داخل انداخت ولی کسی نبود
رفتیم بالا و رفتیم تو اتاق کاوه
با همون لباسا رو تخت دراز کشیدم و به چند ثانیه نکشید که خوابم برد



صبح پا شدم و ساعتو دیدم که ۹ رو نشون میداد گوشیه برداشتم و به پیام برای کیمیا فرستادم

+امروز همه چیز روشن میشه بهت ثابت میکنم آدرس جایی که هستیو بفرست برام بیارمش تا بهت بگه

رفتم پایین و بی بی بعد از دیدنم با کلی مهربونی اومد سمتم و سلام و احوالپرسی کرد

سام هم دیدم پسر ه ی نجسب جوری خودشو گرفت انگاری ارث باباشو طلب داشت

بعد نوبت شهلا شد

با دیدنم زیاد جا نخورد چون میدونست که با کاوه دوستم و اون رفیقمه

با دیدنم با صدایی پر از ناز و عشوه سلام کرد که جوابشو ندادم

بهش گفتم که یه لحظه بیاد تو حیاط

خودم رفتم و اونم اومد

+چیه؟

-باید یه کاری بکنی.

+چیکار؟؟

-باید بیای و به زخم بگی که منو تو خیلی وقته کات کردیم و دیگه باهم نیستیم

+چرا اونوقت؟؟

-چون زخم دوست دارم و به خاطر توعه بی ارزش زندگیم داره از هم میپاشه

+من نمیام و چیزیم نمیگم.

-عصبیم نکن شهلا تو با من میای.

+نه خیر چرا با دست خودم بدمت به اون

-عقدمه عوضیه بی حیا.

+نه من نمیام.

-دست خودت نیست که

+عه؟؟

-آره باید بیای.

+آ آ گفتم که نه.

-منم گفتم که دست تو نیست.

یهو با صدایی که شنیدم خیلی جا خوردم و یخ زدم

صدای.....

وای اره اون صدای.....

صدای کیمیا بود

او.....اون اینجا چیکار میکرد؟؟

اومد جلو و بین اشکاش خندید و گفت

+ارباب راست میگه شهلا اگه نری باهانش میاد بغلت میکنه میبرتت آخه تو ازدواجمون با من که اینکارو کردی؟

اشکاش تبدیل به هق هق شد

(کیمیا)

با صدای داد و بیداد از خواب پا شدم

نگاهی به گوشیم انداختم نه صبح بود

یه پیامم داشتم ولی بازش نکردم و رفتم حاضر شدم و رفتم پایین

+تو باید باهام بیای شهلا.

صدای کی بود؟؟ خیلی آشنا بود

رفتم بیرون و با دیدن کامران خشکم زد

اون اینجا چیکار میکرد؟

با دیدنش خیلی جا خوردم

اونقدر نابلو که مطمئن بودم رنگم پریده

رفتم و تیکه ای به شهلا انداختم که کامرانم بعد از سکوت طولانی ای از سمت شهلا اومد پیش من.

اونقدر قلبم تند میزد که حس میکردم قراره سخته کنم

اومد نزدیکم و با تعجب پرسید

+ت.....تو.....اینجا چیکار میکنی؟؟

-من یا تو؟؟ ها؟؟ اوه یادم نبود اومدین دنبال زنتون.

+کیمیا چرت و پرت نگو باشه؟؟

-تو چرت نگو باشه کامران خسته شدم خسته. این تو بودی.

تو به خاطر اتفاقی که نیوفتاده بود منو مجازات کردی اتفاقی که نیوفتاده میفهمیییییییی نیوفتاده.

اصلا متوجه نبودم که سام و کاوه و بی بی دارن میشنون و نگاهم میکنن

هر چی تو دلم بود رو آوردم رو زبونم

+کیمیا میتونم توضیح بدم

-هیس! ساکت! میتونی با زنت بری برو.

+کیمیا داری.....

بقیه حرفشو بی بی قطع کرد و پرسید

×چیشده چتونه شما؟؟

چیزی نگفتیم که کامران گفت

+کیمیا من میخواستم.....

-هیس بزار من اول بگم.من میخوام.واقعا از خدا میخوام که باهات خوشبخت شی و اون دوستت داشته باشه
دقیقا حسی که به من نداری.امیدوارم بتونی با شهلا تجربه کنی عشقو.

+اونطوری که فکر میکنی نیست.

-تو باید با من بیای دست خودت نیست که نخوای بیای.تو از این جمله چه برداشتی میکنی؟؟ها؟؟؟؟من دو هفتهست دارم
با زن شوهرم تو یه خونه زندگی میکنم میفهمی یعنی چی اصلا؟؟

+کیمیا بیا حرف بزیم.

-بودنت داره آزارم میده کامران تمومش کن زودتر برگه ی طلاقو بیار باشه نمیخوام شوهرم باشی نمیخوامت بفهم.

داشت می اومد سمتم که بدو بدو رفتم تو اتاق و دور قفل کردم هق میزدم و اشک میریختم

آخه این چه زندگی ای بود

من ساده رو باش که فکر میکردم حرفای اونروزش دروغ بود

ولی نه همش راست بود

انتخاب اون شهلا بود

شهلا.

من جایی نداشتم و نباید الکی تو زندگیش دخالت میکردم

اومد و در زد که جوابشو ندادم

خواست درو باز کنه که نشد چون خودم قفلش کرده بودم

پا شدم و جلوی آینه ایستادم رژ قرمز و برداشتم و کشیدم رو لبم یه نگاه به خودم انداختم خیلی خوشگل شده بودم ولی مهم نبود از تو جعبه ی کوچیک تو کشو لنزو برداشتم چشای خودم سبز بود

لنز توسی مشکو گذاشتم رو چشمم

خندیدم و لباسمو عوض کردم یه نگاه به دستم انداختم که تو باند بود.

خیلی درد داشت ولی باندو باز کردم و دستمو انداختم پایین اشکامو پس زدم و لبخند زدم.

(چیزی نیست که غصه بخوری.)

ریمل زدم و از اتاق رفتم بیرون

نذاشتم اشکام بریزن. نباید جا بزنی کیمیا نباید!!!!!! رفتم تو حال که دیدم سام داره با تعجب نگاه میکنه

+چیه آدم ندیدی؟

-نه حوری ندیدیم.

+ها ها بامزه ☺

-جدی میگم.

یه سوال حالت خوبه؟

+آره چطور؟

-هیچی همینجوری.

+آها باش.

نموندم پیشش و خواستم برم بیرون پیش بی بی.که صدام کرد

-کیمیا.

+ها؟

+مثل اینکه حالت خیلی بده

-مهمه؟

+آره خیلی.

-سام.

+جان؟

-پا پیچم نشو حوصله ندارم به حرفی میزنم دلت میشکته برو با خواهرت حرف بزن بیخیال من شو.

+ولی.....

-لطفا.

+باشه=)

-ناراحت نشو فقط الان حوصله ندارم

+عیبی نداره شب بیا راجب به طلاق حرف بزنیم.

-میشه زودتر انجامش بدی لطفا؟ نمیخوام طول بکشه.

+عه.....کیما مطمئنی؟

-مطمئن تر از همیشه.

+کیما!!

-بله؟؟

+من امشب یه مهمونی دعوتم و همراه ندارم مسخوای با هم بریم که حال و هوای عوض شه؟؟

-خب راستش زیاد حوصله ندارم.

+خب باشه هر طور راحتی

-ممنون بابت دعوتت ۸۸

+قابلی نداشت بازم فکراتو بکن.

حرفی نزدم و رفتم تو آشپزخونه

رفتم و از تو آشپز خونه چند تا لیوان شربت جا کردم و بردم بیرون

میخواستم کامران ببینتم و بفهمه نیازی بهش ندارم و بدون اون خوبم

البته همش الکی بود ولی باید ردش کنم اون الان مطلق به شهلاست

دستم خیلی درد میکرد و بزور تونستم سینی رو برش دارم

رفتم بیرون و کامرانو دیدم که رو تخت چوبی تو حیاط کنار بی بی نشسته.

وقتی منو دید لبخند زد ولی محلی بهش ندادم

چشاش دو دو میزد و خیلی کلافه بود

سینی شربت رو نگه داشتم جلوشون و تعارف کردم

کامران و کاوه و بی بی برداشتن که سام اومد بیرون

اول بردم و به سام دادم که آرم گفت

+قوی باش.

-هستم:

لبخندی زد و گفت خوبه که بیهو کامران داد زد و صدام کرد

+کیمیا؟

وقتی صداشو میشنیدم بغضم میگرفت چشم داشتن خیس میشدن که بالا رو نگاه کردم تا به وقت اشکام نریزن

-بله ارباب.

+بیا برام شربت بیا.

یه نگاه به لیوان شربتت انداختم که پُر پُر بود حسودی کرده. اونم به سام.

پوزخندی زدم و رفتم تا به شهلا هم بدم که کامران پا شد و رفت سمت در خروجی و گفت

+شهلا بیا کارت دارم.

با این حرف رلم هری ریخت پایین

چقدر راحت منو میشکوند.

لیوان شربتو خالی کردم رو شهلا که داد زد

+چیکار میکنی وحشی.

-مگه کوری خواستی برداری.

+اصلا من به شربت پرتقال حساسیت دارم دختره ی کودن.

-هی هی درست حرف بزنا کلفتتم مگه؟ فلج که نیستی خواستی خودت بری کوفت کنی

خواست چیزی بگه که سینی رو کوبوندم روپاش و خواستم برم تو اتاقم

ولی نمیدونم چیشد که بهو برگشتم سمت سام و گفتم

+سام امشب میام میرم حاضر شم.

سام باشه ای گفت که کامران عصبی نفسو بیرون داد و رفت بیرون.

پوزخندی زدم و رفتم بالا.

باید حاضر میشدم.

شلوار جین و پیرهن مردونه ی سفیدو در آوردم کت جین کوتاه روشم در آوردم و آویزون کردم
من مال اون لباسا نبودم ولی باید میپوشیدم. باید به کامران ثابت میکردم که من از شهلا کمتر نیستم

باید میفهمید که منو از دست داده

باید بفهمه که من بچه نیستم.

قطره اشکای لجوم چکیدن. داشتم گریه میکردم؟ هه اون که کار روزنامه.

جلو آینه ایستادم و با پشت دست اشکامو پس زدم

خنده ای کردم و گفتم

(نه نه نه گریه نمیکنی. گریه نداریم. اونو خواست. اونو انتخاب کرد. راحت رفت. مثل خودش باش. راحت کنار بزار. ولش
کن. برو. یه جوری برو که تو حسرتت بمونه.)

نمیتونستم اشکامو مهار کنم

تکیمو دادم به کشو و نشستم رو زمین

دوتا کف دستامو گذاشتم جلوی دهنم و آروم هق زدم

مثل همیشه.

اونقدر اشک ریختم و خفه زار زدم که نایی تو تنم نموند.

همونجا بی حال افتادم

= (

چشامو که باز کردم ساعت ۵ بود

گوشیو که برداشتم عکس کامرانو رو تصویر زمینه دیدم

با حرص تمام عکساشو پاک کردم و شمارشم بلاک کردم.

اون تصمیم خودشو گرفته بود

ولی من بهش نشون میدم که اشتباه کرده

پا شدم و جلو آینه ایستادم

رژ کالباسیو برداشتم.....

ولی قرمز قشنگ تر بود

رژ قرمزو برداشتم و کشیدم رو لبام

خط چشم نازکی کشیدم و موهامو از بالا بافتم

لباسامو پوشیدم

از اینکه شال یا روسری نداشته باشم معذب بودم ولی مجبور بودم

کلاه کپ جینمو برداشتم

واقعا باید خدارو شکر کنم که سام اینارو خریده بود

یه نگاه تو آینه به خودم انداختم

خیلی محشر شده بودم

رفتم پایین که همزمان سام هم اومد بیرون

اون شلوار جین با پیرهن جلو باز مشکی پوشیده بود و یه تیشرت اندامی هم زیرش داشت

از حق نگذیریم خیلی شیک و خوشتیپ شده بود

با دیدن من جا خورد

+چیه؟

-خیلی تغیر کردی 😊

+خوب یا بد؟؟

-.....خب.....خوب.

+آها!)

-خب بریم؟

+اره حاضرم.

-باشه پس بیا.

رفتیم پایین که کاوه دیدتم.با اخم باهام حرف میزد

+ چرا دستتو باز کردی؟

- وا چیه چرا اینجوری نگاه میکنی؟

+ دستت ورم داره.

- مطمئنی برا دسته؟

+ این چه لباسیه این وقته شب؟

- به تو چه بابا.

+ باشه بیخیال مهم نیست فقط از جلو کامران نرو حالا خود دانی.

- مثلاً میخواد چیکار کنه؟ (☹)

اون زن داره زن اونی که کنارش نشسته رو میبینی؟ ااره اون که اسمش شهلاست ایشون زن دوستته پس الکی رو من غیرتی نشو.

+ باشه بابا برین دیرتون نشه فعلاً.

- فعلاً.

داشتیم میرفتیم که یهو یکی همون دست زخمیمو که شکسته بودو محکم گرفت و پیچوند.

جیغ بلندی زدم و اشکام از سر درد باریدن.

با تنفر به کامران نگاه انداختم که با چهره ی برزخی نگاهم میکرد

قیافش مثل اونشب بود

لرز خفیفی به خودم رفتم که متوجه شد

دستمو کشید و بردتم تو اتاق درم از پشت قفل کرد

دستمو از دستش بیرون کشیدم و داد زدم

+مهم نیست.

-کامران ببین.

+جان کامران.

-من امشب باید اون مهمونی رو برم باشه.

+ خودم میبرمت با هم میریم.

-نه خیر همیشه من میخوام با سام برم

این حرفو که زدم آتیش گرفت

پا شد و با عجله اومد سمتم و یهو.....

و یهو با داد گفت

+اون چی داره ها!!!!!!

چی داره که من ندارم.

-کامران.....

+هیس ساکت شو برو هر جهنمی میخوای بری برو.حالا که اونو میخوای خودمو نمیچسبونم بهت.برو!با اون پسره برو پارتی باشه اصلا مهم نیاشم برات باشهههههههههههههههههههههههههههه

اصلا نبین منو باشه نبین منو.

دستشو آورد جلو که دیدم کل دستش خط خطی و زخمه

اومد جلو و گفت

+میدونی یه پسر چقدر باید خالی بشه و رد بده که اینکارو کنه؟

+ هی کجایی.

-اینجام.

+حالت خوبه؟

-نه زیاد.

+برگردیم؟!.

-نه نه میمونم فعلا

+الان بچه های اکیپ میان آشنا شین.

-باشه.

لبخند تصنعی زدم و آبمیوه رو سرکشیدم
سامم محتوای تو لیوانشو خورد که فکر نکتم آبمیوه بوده باشه
نشسته بودیم و با تحیر به دخترایی نگاه میکردم که بیحجاب مشغول رقص بودن.
اینا چجوری روشن میشه اینطوری باشن تو جمع
بعد از اون آهنگ بیس دار آهنگ عاشقانه ای پخش شد و همه زوجا رفتن وسط و لامبادا میرقصیدن که یهو یکی
دستمو کشید و برد وسط
یکی از دستامو گرفت تو دستش و اون دستم که شکسته بود رو گذاشت رو شونش
خواستم ولش کنم که با چیزی که دیدم.
هم خوشحال شدم هم خجالت کشیدم
سرمو بلند کردم تا قیافشو ببینم.....

سرمو بلند کردم که کامرانو دیدم
متعجب خیرش بودم. قلبم اومده بود تو دهنم و تالاب و تلوپ میزد

نمیتونستم از ش جدا شم یعنی نمیخواستم که جدا شم با یه لبخند محو صورتم بود و جزء جزء صورتمو بر انداز میکرد
خواستم از ش جدا شم که دستشو گذاشت رو دستم که دادم در اومد

دستش رو دست شکستم بود

انگاری فهمید که سریع دستشو برداشت و اون یکی دستمو گرفت تقلا کردم که محکم نگه داشتم و دلا شد و نزدیک
گوشم با صدای خراشیده و خسته ای گفت

+ هر جا بری دوسانتیم.

سرمو بلند کردم و خیره تو چشماش شدم توی اون تاریکی شب.

کلافه گفت

+ مثل آدم با هم برگردیم باشه خانومم؟

با شنیدن کلمه ی خانومم قند تو دلم آب شد

ولی مگه من خانوم اون بودم؟ نه خیر اصلا

-نه من میخوام باشم.

+کیمیا.حالم بده. بدترش نکن.

لیاست رو مخمه و ممکنه امشب پسرای ندید بدید اینجارو بکشم. نمای؟

یه تای ابرومو بالا دادم و گفتم

-نمیام تو هم برو پیش شهلا.

+اونو بیخیال یادته که زنی نه؟

-آ.....آره.....

+کیمیا ازم میترسی!؟

-ن.....نه.

+خب دیگه بریم نگاهاشون رو مخمه.

-کجا؟

+خونمون.

-نه نمیام پس.

+لج نکن بامن خودت بیا عین ادم

-پس ببرتم خونه بی بی.

+باشه حالا بدو بریم که اعصابمو داغون کردن این عوضیا.

نگاهی به دور و بر انداختم که پسراییی که یه گوشه ایستاده بودن رو دیدم که داشتن نگاهم میکردن

کامران از عصبانیت قرمز شده بود و وضعیت خیلی خطر ناک بود

مجبور شدم قبول کنم که باهانش برگردم

رفتم و از سام عذر خواهی کردم و داشتم میرفتم که یکی جلومو گرفت و لیوان نوشیدنیو آورد جلو و گفت

+تشننت نیست؟☺

-نه برو اونور.

+میتونیم آشنا شیم؟

من ارشادم ازت خوشم اومده خفن میگردی.

-نمیشه آشنا شیم.ازت خوشم نیومد برو دنبال شر نگرد.

+بخدا عاشقت شدم.

-دل نیست که دلستره برا همه کف میکنه(☹)

یهو یکی از پشتم گفت

+منم ازت خیلی خوشم اومده جوجو بیا بریم آشنا شیم عزیزممممممم.

برگشتم که یهو.....

کامرانو دیدم که خیلی عصبی نگاهم میکرد

ولی چرا منو اونطوری نگاه میکرد؟

متوجه کلاهم شدم که سرم نبود و سرلخت شده بودم

آخ بد جور سوتی دادم عصبی کلاهمو از زمین برداشتم و گذاشتم رو سرم

بازومو کشید و بردتم بیرون

پرتم کرد تو ماشین و خودشم سوار شد

+چت شده بازوم درد گرفت وحشی.

-اومدنت اشتباه بود دوباره اعصابمو بهم ریختی

+تو مشکل روانی داری(☹)

-ساکت شو

+خب بگو چرا اینجوری میکنی.

-حقیقت داره کیوان ازت خاستگاری کرده؟

انتظار شنیدن هر حرفیو داشتم غیر از این.خیلی تعجب کردم.اون از کجا فهمید؟

+پیااده شو.

-اینجا کجاست؟

+همونطور که گفتم خونمون

-ولی من گفتم منو ببر خونه بی بی نیام اینجا

+نترس بابا دوستمو زنشتم هستن.

-چه ربطی داره منو ببر خونه بی بی

+از پیش شوهرت بودن میترسی؟؟

-نه تو برو با شهلا بیا اینجا باشه زندگی عاشقانتونو بسازین

+چته تو؟

-من چمه؟خب.....کدومو بگم اریاب؟ها؟شوهرم تو بیمارستان با یه نوچه ولم کرد ، هیچ کاری نکردم ولی فلک شدم ردتش هنوز رو بدنم هست میخوای جای زخمای موندگارمو به خاطر کار نکرده ببینی؟؟آره؟؟

دیگه حوصله هیچیو ندارم.

منو میبینی؟آره میبینی منو؟این دختر ۱۵ سالشه ها ۱۵ سالش.

دیگه هیچی برام مهم نیست فهمیدی.دیگه از دختر بودن و جنسیتتم حالم بهم میخوره.بسه یا ادامه بدم اریاب؟؟

میتونم بهت ثابت کنم دیگه چیزی برام مهم نیست

موهای بافتمو با عصبانیت و حرص آوردم جلو و گفتم :اینارو میبینی؟این موها زندگیمه زندگیم

ولی حتی دیگه ایناهم برام مهم نیستن.

از تو داشبورده چاقوشو در اوردم و موهامو از ته زدم

با بهت و حیرت نگاهم میکردم و فقط گوش میداد

اشکامو پس زدم و گفتم

-کامران خیلی ازت متفرم.خیلی زیاد برو زووووووود

+کیمیا.

دستامو گذاشتم رو گوشام تا صداشو نشنوم و ساکت شه
از ماشین اومدم پایین و داشتم میرفتم که داد زد

+کیمیا دوستم داری ثابتش میکنم.

با اشک دویدم
شب بود و خیلی میترسیدم
کامرانم نیومد دنبالم.واقعا دیدن قیافش اذیتم میکرد
زنگ زد به سام و آدرس دادم تا بیاد دنبالم
همونجا ایستاده بودم که بعد از ده دقیقه بالاخره سام رسید
با نگرانی اومد پایینو گفت

+چی شده اینجا چیکار میکنی؟؟حالت خوبه کیمیا؟

-نه خوب نیستم.

+چی شده به لحظه آروم باش بگو چیشده

-چیزی نیست میشه زود بریم خونه

+برو برو سوار ماشین شو.

رفتم و سوار شدم و حرکت کردیم.چند ثانیه نگذاشته بود که سام کلافه پرسید

+داشته میرفتی با اون شوهرت بودی میشه بگی کجاست؟

بزور چشمو بستم تا بخوابم

=)

صبح رفتم اتاق سام تا راجب به کارای طلاق صحبت کنیم

+قصدت جدیه کی میا؟

-آره کاملاً جدیم.

+یعنی کلاً دیگه نمیخوای راجب بهش فکر کنی؟

-نه سام.

+ولی ولی.....بین میدونم سخته ولی باید بپذیری که دوستش داری.

-ولی اونم یکی دیگه رو دوست داره.

+یعنی تموم؟

-آره

+باشه پس من اینبار واقعا با وکیل هماهنگ کنم؟

-آره.

+نگفتی موهات چرا اونطوری شد

-چیزی نیست عصبی شدم بریدم.

با تعجب داد زد

+سر یه عصبانیت؟

-آره.

+😊چی بگم والا🖐️🖐️🖐️افرین آفرین بهت

چیزی نگفتم و از اتاقتش اومدم بیرون

(کامران)

وقتی کیوان زنگ زد و گفت که کیمیا رو خاستگاری کرد خونم به جوش اومد اون بیش از حد گستاخ و وقیح بود و آدمو آزار میداد

کنترل اعصاب نداشتم و نتونستم جلوی خشممو بگیرم و دوباره گند زدم

خیلی عصبی شده بودم

نگاهی به موهای کف ماشین انداختم

ببین دختره ی دیوونه چیکار کرد

اون به شهلا حسودی میکرد خیلی زیاد هم حسودی میکرد ولی نمیخواست قبولش کنه ولی من بهش ثابت میکنم ثابت میکنم که داره دیوونه بازی در میاره با اینکاراش

یاد رقصمون تو کلاب افتادم و لبخندی روی صورتم نشست و دوباره آرامشو حس کردم

کامران بی احساس عاشق بدترین دختر یده شده بود (:

رفتم خونه بی بی و خواستم شهلا رو صدا کنم که کاوه گفت برم تو اتاق

رفتم تو اتاق که گفت

+خب قرار نیست توضیح بدی.

-چیو؟

+منم فردا با بچه میام میگم ده ساله عروسی کردم

انقدر بی معرفتین که ازدواجتونم نمیگین.

-مال من اجباری بود داداش بابامو که میشناسی.

+درباره اون بعدا حرف میزنیم
چرا کیمیا اینطوری باهات لجه؟

-سر یه اشتباه.

+چه اشتباهی.

-هیچی داداش بیخیال شو.

+الان مراعات حالتو میکنم وگرنه بد دارم برات.

-حالا بعدا داشته باش

+باشه برو به کارات برس.

-فعلا.

از اتاق اومدم بیرون و رفتم و شهلا رو صدا زدم و گفتم بیاد بیرون. اومد بیرون و سوار ماشین شد

+چیکارم داری؟

-یه کار مهم.

+چرا نیومدی تو پیش اون زن ایکبیریت.

-عه عزیزم این حرفا چیه گلم.

+چت شده مهربون شدی.

-چون کارم مهمه میخوام خوشحالت کنم.

+بگو مردم از فضولی.

-باهم ازدواج میکنیم.....

+چی؟! شوخیه دیگه؟

-نه. کامل کامل جدیم.

+وای کامران راست میگی؟

-شهلا.

+جانم.

-اونی که تو مخت میگذرونیو بنداز کنار.

+من که اصلا قبول نمیکنم پیشنهادتو حالا هر کار میخوای بکنی بکن.

-باید قبول کنی. ناراحت نمیشی بی بی بفهمه چه دختری تو خونشه؟؟

+منظورت چیه.

-حقایق زندگیت رو بشه یهو

بع چی میشه؟ بووووووممممممم

زندگیت میترکه.

+داری تهدیدم میکنی؟

-آفرییییین دقیقاً زدی به هدف.

+دلیل کارات چیه. اون پتیاره انقدر مهم تر و با ارزش تر از منه؟

-معلومه اون مهم تره ازت. اون زنده 😊 زنه و عشقم.

خواست بره پایین که گفتم

+الان بله رو دادین 😊.

-باید فکر کنم.

+شهلا.

-ها؟

+حتی فکر عروسی با تو هم مور مور میکنه

-نیست من کشته مردتم.

+از حرفات معلومه هیچ حسی نسبت بهم نداری عزیزم 😊😊

هووووووف کشیده و کلافه ای گفت و پیاده شد و خواست بره که صداش زدم

-باز چیه؟

+بیا کارت دارم هنوز

اومد که گفتم

+دقیقا یک ماه صیغه میکنیم اونم فقط برای اینکه پیش همیم و گرنه هیچ صنمی با هم نداریم و هیچ کاریم باهم نداریم
انتظار مجنون تو قصه هارو ازم نداشته باش رو کاغذ هم قید میکنیم تا نرنی زیرش 😊

+ازت بدم میاد

-این یه دونه حسست کاملا دوطرفست عزیزم.

+واقعا چرا فکر میکنی همه باید بخوانت

-من هیچ وقت چنین فکری نمیکنم

+نه خیر دقیقا همین فکرو میکنی

-مهم نیست حرفات برام.

+برو حاضر شو پیام بریم کارو تموم کنیم.....

اون رفت و منم رفتم خونه

با ورودم امیر اومد پیشم و بهم دست داد بعد از سلام و احوالپرسی نازگل هم اومد بیرون و سلام کرد

+سلام!

-سلام زنداداش.

+خوبی؟

-آره شما بهتر شدی؟

+اره خوبم☺

یهو امیر از اتاق اومد بیرون که رفت پیش نازگل و گفت

+عشقم به چیز آماده کن گرسنم شده.

-باشه عزیزم برو پیش کامران.

متعجب به این دل و قلوبه دادناشون نگاه میکردم

امیر با خنده اومد و کنارم نشست

با لبخند مصنوعی ای گفتم

+به به آستی کنون مبارکه.

-ما اینیم دیگه.

رو کرد سمت نازگل و گفت

+ما قهر بودیم؟!

-نه.

متعجب نگاهشون کردم و پاشدم و خواستم پیام بیرون که امیر پرسید

+کجا!!!!!!؟؟!!

-من میرم شما یکم زیادی آشتی کردین یه قهر کنین تا برگردم☺

+باشه برو داداش👊♂

-میگم امیر کاوه بهت زنگی چیزی نزد چیزی نگفت

+نه چطور؟

-هیچی همینجوری.

+چیزی شده؟

-نه.

+باشه

اومدم بیرون، نگاهب به ساعت انداختم یه ساعت شده بود حتما شهلا تا الان حاضر شده.

زنگ زدم وکیل و گفتم یه قرار داد از اون حرفایی که بین منو شهلا شد بنویسه و رفتم دنبال شهلا

جلوی در منتظر بودم که اومد بیرون

اصلا به تپیش نگاهم ننداختم

سوار شد و حرکت کردیم

جلوی یه کافه نگه داشتم که متعجب پرسید

+چرا اومدی اینجا؟

-پس کجا میرفتم؟

+مگه قرار نیست صیغه کنیم؟

-توقع داشتی ببرمت محضر؟ همینجا کارو تموم میکنیم.

+داری شوخی میکنی؟

-نه.

+ولی من خیلی ناراحت میشم از این کارت.

-برو برو انگاری خیلی مهمی از همین الان توهم زدیا ازدواجمون رو کاغذ کاغذ.

+ولی کامران.

-پیاده شو شهلا چرت و پرت نگو پشیمونم نکن.

+قول میدم عاشقم شی.

-هه.

وارد کافه شدیم که وکیل رو دیدم
رفتیم پیشش و بعد از سلام نشستیم و منتظر شیخ شدیم که بیاد
ته دلم خیلی میلرزید و حس بدی داشتم
دوست نداشتم به کارم ادامه بدم
دلم میخواست داد بزnm بگم نه
نمیخوام.
کنسلش کنین.
شهلا داشت با خوشحالی نگاهم میکرد و اینکه چرا به جای اون کیمیا پیشم نیست داشت عذابم میداد
نمیدونم چی شد که یهو با صدای رسایی گفتم.....
بله رو گفتم .
خودم از حرفم جا خوردم و همون ثانیه پشیمون شدم
ولی شهلا خوشحال و خندون نگاهم میکرد
بعد از امضا کردن قرار دادی که هیچ نسبتی باهم نداریم و کاملا الکیه رفتیم تا دوتا حلقه بخریم
بعد از خریدن حلقه ها شهلا با خوشحالی و عشوه دستش کرد
ولی من نتونستم و حلقه رو گذاشتم تو جیبم تا وقتی رسیدیم بزارمش
از مغازه اومدیم بیرون که رو به شهلا گفتم

+پس ما الان چیکار کردیم؟؟

-صیغه دیگه.

+نه،نه.ما الان با هم عقدیم.تو خونه باید اینو بگی.

-هه.قراره حرص اون پاپتو دربیاری.

+ببین منو.یه بار دیگه اسم کیمیا بیاد رو زبونت لالت میکنما فهمیدی؟

از حرفم جا خورد و ترسید که با تته پته گفت

-باشه بابا چرا عصبی میشی. یعنی باور کنم که دوستش داری کامران؟

+آره

-پس چرا الان من زنتم.

+بیادت رفته عقد نیستیم؟

-اینو من میدونم بقیه که نمیدونن

+میخوای چیو بگی ولی نمیگی؟

-هیچی.

+من که دیگه میشناسمت بگو چته.

-گفتم که هیچی.

+ اها باش پس سوار شو که بریم.

چیزی نگفتم و اجازه ی حرف زدن بهش ندادم و حرکت کردم سمت خونه بی بی
رسیدیم که حلقه رو در آوردم و کردم تو انگشتم
نمیدونستم عکس العمل کیمیا چیه ولی حس بدی داشتم رفتیم تو که دیدیم بی بی توی حیاط رو تخت نشسته.
سلام کردیم که با خوشرویی جوابمونو داد
یهو داداش شهلا سام هجوم آورد سمتم و یقمو گرفت
چسبوندتم به دیوار و گفت

+ کدوم گوری بودین تا حالا ها!!!!!!!!!!!!!!؟

کجا بردی خواهر منو مردتی که

کیمیا داشت نگاهمون میکرد
اره باید تیر خلاصیو میزدم

- آ آ اون که میگی خواهرت زن منه ها.

همه تعجب کرده بودن و کیمیا بهت زده نگاهمون میکرد
سام عصبی رفت سمت شهلا و گفت

+ راست میگه؟ راست میگه!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! این یاروووووووو د جون بکن.

-اره.

سام دوباره اومد سمتم و گفت

+ گمشو از خونمون بیرون هری. گمشین.

یهو متوجه صدای نگران بی بی شدیم که گفت

+سام ننه بیا.

-چیشد بی بی.

+بیا کیمیا دخترم بیهوش شده.....

با ترس و نگرانی پا تند کردم سمت کیمیا که افتاده بود زمین و تگون نمیخورد
بی بی از شهلا خواست بره و یه عطر بیاره که بزاریم جلوی دماغش تا بیهوش بیاد
منم ضربه سیلی های ارومی به صورتش میزدم تا بیهوش بیاد ولی فایده ای نداشت
شهلا عطر و اب آورد ولی هرکار کردیم پا نشدکه نشد
داشتم سکنه میکردهم از ترس
تند کیمیا رو بغل کردم و گذاشتم صندلی عقب و خوابوندمش
خودمم سوار شدم و حرکت کردم سمت بیمارستان
متوجه این شدم که سام و بقیه دارن از پشتم میان
اشکام سرازیر شدن
شروع کردم به حرف زدن
با کیمیایی که نمیدونستم داره میشنوه یا نه

+تو رو خدا پاشو کیمیا. اشتباه کردم. به خدا و لش میکنم.

تو که نمیخوای بری نه؟

چرا باز نمیکنی اون چشای خوشگلنتو؟

باز نکرد که نکرد

رسیدیم بیمارستان و بغلش کردم و بروم تو
با عجله پرستارو صدا زدم که اومد سمتم و گفت تخت بیارن
تخت آوردن که گذاشتمش رو تخت و پرستار پرسید

+چیشده؟

-یه خبری شنید بیهوش شده به هوش نیومد هرکاری کردیم

+نسبتتون.

-شوهرشم.

به اون یکی پرستاره گفت ببرنش اتاق عمل و منم رفتم فرم پر کردم
دکتر رفت تو اتاق و هر چند دقیقه پرستارا می اومدن بیرون
استرس بدی داشتم
معلوم بود قراره به چیزی بشه
نشسته بودم که کاوه رسید و پرسید چی شده که قبل از من سام خبر ازدواجمونو داد
با چشمای گشاد نگاهم میکرد و منتظر توضیح بود ولی نتونستم چیزی بگم
رفت و ابمیوه ای خرید و اومد تا بخورمش
ولی حوصله ی هیچ چیزو نداشتم
بی بی همش گریه میکرد و شهلا با خوشحالی منتظر بود
مغزم هنگ کرده بود و فقط میخواستم برم و دور شم
پا شدم و خواستم برم بیرون که دکتر اومد بیرون
کلاهشو در آورد و صورتشو پاک کرد
با نگرانی رفتم سمتش و پرسیدم

+چیشد دکتر حالش خوبه؟

چیشده تورو خدا بگین

-همسرتون؟

+بله.

-متاسفانه همسرتون سکنه ی خفیفی داشتن.

نا باور زمزمه کردم

+چی میگی دکتر مطمئنی؟ س.....سک...سکنه خفیف؟

-بله شما حالتون خوبه؟

+بله خوبم دکتر.

-خبر بدی شنیدن و یا اتفاق بدی افتاده؟

قبل از من سام با صدای بلندی گفت

+آره دکتر متاسفانه خبر مرگ عشقتو شنید.

دکتر سری تکون داد و تسلیت گفت و رفت

با حرص و عصبانیت دست اون پسر سه سام رو کشیدم و بردمش توی محوطه ی حیاط

+ببینم جوجه فکلی تو الان منظورت از مرگ عشق من بودم؟

-آخ چقدر باهوشی تو پسر دقیقا با خودت بودم.

+ببین میخوای یکم زیر چشمتو بنفش کنم علاوه بر باهوشیم به هنرمندیم هم پی ببری؟

-کیمیا دیگه نمیخوادنت.

+منو نخواد نمیییییزارم تورو بخواد.نه تو نه هیچ خر دیگه.

-یقمو ول کن.

هلهش دادم و یقشو ول کردم.

+آدم باش آقای سام من سیم هام اتصالی داره به وقت دیدی برق گرفتت خشک شدی.

-این الان تهدید بود؟

+شما بزا پای نصیحت دشمنانه.

-هه. خندیدم.

+جوک نگفتم نخند.

برو بابایی گفت و رفت تو بیمارستان.

رو صندلی نشستم.

اعصابم خیلی داغون بود

من یه بار دیگه از بین بردمش.

نزدیک بود به خاطر من بمیره.

نمیتونستم تحملش کنم.

داد بلندی کشیدم که پرستاری که داشت رد میشد ترسید و لرز خفیفی رفت بهم گفت که برام آرامبخش بیاره یا نه که تشکر کردم و گفتم که نمیخوام داشتم میرفتم تو که متوجه حوض تو محوطه شدم

رفتم سمت حوض و یه دید به دور و بر زدم که دیدم کسی نیست

سرمو کردم زیر آب

سرمای آب خیلی بهم آرامش میداد.

سرمو آوردم بیرون و با همون موها و صورت خیس رفتم سمت اتاق عمل

رسیدم که دیدم کیمیا رو وارد بخش کردن

هنوزم بیهوش بود.

خواستم برم پیشش که پرستار گفت نمیتونیم تا وقتی که بهوش نیومده بریم پیشش

همه منتظر بهوش اومدنش بودیم که کاوه اومد کنارم

+خوبی داداش؟

نه.

+میخواهی بری بیرون صدات کنم؟

-نه همش تقصیر منه.

+چرت و پرت نگو کامران.

-تو چرند نگو کاوه.

+میخواهی چیکار کنی با شهلا میمونی؟

-نه.

+یعنی چی؟

-همه ی حقیقت رو بهش میگم.

دکتر وارد اتاقش شد تا چکش کنه

منتظر بودیم تا حالشو بپرسیم که دکتر هراسون اومد بیرون و پرستارا رو صدا زد و گفت جعبه کمک های اولیه رو بیارن

+یا امام هشتم،دکتر چی شده؟خوبه حالش؟؟دکتر بگو جون مادرت خوبهههههههه؟؟

-مریضتون وقتی افتاده ضربه شدیدی به سرش خورده و سرش خونریزی شدید داره و متوجهش نشده بودیم

لطفا برین آروم باشید و دعا کنید.....

کمرمو به دیوار تکیه دادم و نشستم رو زمین.شهلا اومد پیشم که پیش زدم

نگاه های سنگین سام رو رو خودم حس میکردم.ولی اصلا حوصله بحث باهاشو نداشتم

بعد از چند دقیقه دکتر اومد بیرون که همه با نگرانی بلند شدیم.

و حالشو پرسیدیم که گفت

+خوشبختانه خطر رفع شده منتظریم بهوش بیاد.

با خوشحالی رفتم سمت اتاقش و جلو شیشه ایستادم و منتظر بهوش اومدنش شدم
دستش تکون خورد که با خوشحالی رفتم سمت اتاق دکتر و ازش پرسیدم که گفت میتونم ببینمش اگه بهوش اومده باشه
که دیدم سام تو اتاق کنارش نشسته. حرکت کردم سمت
با دیدنش خیلی کفری شدم و خواستم برم تو که پرستاره نداشت.

+میخوام برم تو برو کنار.

-بیخشید همسرش زودتر رفت.

+همسر کیلو چنده من شوهرشم من.

-ولی یه نفر میتونه بره که اونم اون آقا رفت

+ولی آخه....

-گفتم که همیشه بفرمایید آقا.

با عصبانیت از پرستاره فاصله گرفتم و نشستم رو صندلی و سعی کردم خودمو اروم کنم تا یه وقت کل بیمارستانو به
آتیش نکشیدم

(کیمیا)

با درد شدیدی که تو سرم حس میکردم چشامو باز کردم که سام رو کنارم دیدم که داشت با لبخند نگاهم میکرد

+به چی میخندی؟

-هیچی.بهتری؟

+مگه من نمیخوام تلافی کنم؟

-خب اره.

+مگه نمیخوام کامرانو فراموش کنم؟

-آره بقیش؟

+من خودمو میزنم به آلازایمر و فراموشی. وانمود میکنم به خاطر این ضربه ای که به سرم خورده هیچی از گذشته و زندگی با کامران یادم نیست.....

+خب اره فکر خوبییه ولی نقش من چیه؟

-تو باید تظاهر کنی که بهم گفتم شوهرمی.

+اینطوری اون شوهرت دیوونه میشه.

-هه.اگه دوستم داشته باشه دیگه که من بعید میدونم.

سام نگاهی گذرا بهم انداخت و چشمکی زد و گفت

+منتظر باش.

متعجب پرسیدم منتظر چی که بدو بدو رفت بیرون و چند دقیقه بعد همه با تعجب اومدن داخل

با نگاهم دنبال کامران بودم که اونم با قدمایی سست وارد اتاق شد

وقتی دیدمش دوباره دلنتگش شدم

ولی چاره چی بود.....

یهو سام با نگرانی گفت هیچی یادش نیست

اینکه چرا سکنه کرده و اینا.

آخ تازه فهمیدم باید منتظر چی میبودم.

کامران نشست رو زمین و چند دقیقه ای نشده بود که متعجب او مد بالا سرم و گفت

+نه نه نه منو که یادشه منو یادت نیست کیمیا؟

بزور جلو خودمو گرفته بودم ولی اشکام سرازیر شده بودن

-نه شما کی هستید؟

سام:چرا گریه میکنی عزیزم؟

-سرم درد میکنه.

سام:خب بزار بهت بگم تو کیمیایی و ۱۶ سالت و مناهلی.

-اونو که میدونم چند بار میگی مناهلی فهمیدم دیگه.

کامران:پس الان منو میشناسی من شوهرتم دیگه.

-مگه من چند بار شوهر کردم سام مگه نگفتی که شوهرم تویی؟اصلا حواسم نبود که بیهو گفتم بعدم شما مگه خودتون زن ندارین؟بعد به شهلا اشاره کردم.

+اینو از کجا یادته؟!!!!!!!!!!!!

بیهو سام جونمو نجات داد و گفت

+من معرفیتون کرده بودم.

کامران ساکت بود و مخالفتی نکرد

برای اولین بار با بودن سام تو زندگیم مخالفت نکرد

چون رویی نداشت که بگه باهام چیکار کرده و یادم بیاره

ولی با ناباوری نگاهم میکرد و با چشمش التماس میکرد که اینکارو نکنم
صدای شکستن کمرشو از چشمش میشنیدم
ولی مقصر اصلیه همه ی اینها خودش بود.
کامران اومد پیشم و شروع کرد حرف زدن و قانع کردنم
یهو رو کردم سمت سام و گفتم

+ببینم سام مگه تو نگفتی قبل از تو با یکی ازدواج کردم که هوس باز و بد بود؟

-آره همینطوره.

کامران باشنیدن این حرف برزخی شد مچ دست سام رو گرفت
طوری که صدای استخوانای دستشو میشنیدم و بعد.....
صورت سام از درد مچاله شده بود واقعا قیافه ی کامران ترسناک شده بود مثل هموت شب که اون اتفاق نحس افتاد
وکامران فکر کرد من با برادرش در ارتباطم
با یادآوری اون شب دیگه نتونستم خودمو تحمل کنم و هق هقام شروع شد زدم زیر گریه کامرات که دستش روی کلید
در بود تا بره بیرون با صدای من برگشت
یهو سریع اومد پیش من

+چیشد دختر؟؟

دوست داشتم حقیقتو بگم ولی نتونستم و گفتم

-چیزی نیست بی بی تن و بدنم درد میکنه

+مطمئنی ننه؟

-آره بی بی خوبم.

چیزی نگفت و نشسته بودیم که شهلا رفت بیرون
بی تفاوت جلوه دادم و خودم زدم به خواب
دوست داشتم با بستن چشمم همه چیزو فراموش کنم ولی حیف.....

یهو صدای دکتر باعث شد چشمامو باز کنم

+حالت بهتره؟ چیکار کردی با خودت دختر میدونی خنوادت چقدر نگرانن؟

-خوبم دکتر ولی یادم نمیاد چیزی.

مبهم نگاهم کرد و باشه ای گفت و گفت که باید چند تا آزمایش بدم

چیزی نگفتم.....

ذهنم درگیر بود

درگیر زندگی بدون کامران.

بدون لچ کردنا و بحث کردنا

بدون غیرتی شدنناش و.....

*

سام و کامران اومدن تو اتاق و بعدش پرستاری اومد تو و گفت

+همراه مریض کیه؟

-هممون هستیم.

+ببخشید اسمتون؟

-کامران.

+آها همسرشونید؟

قبل از اینکه کامران جواب بده گفتم

-خیر همسر من نیستن.

+باشه مجردین؟

-نه ایشون همسر من

و بعد به سام اشاره کردم

پرستاره پرسید کی پیشم میمونه که کامران با صدای بلندی گفت

+خب من میمونم دیگه.

-نه من میمونم پرستار

بعد از کلی کلنجار کامران با حرص رفت بیرون و سام موند پیشم.....

(کامران)

حتی فکر به اینکه کیمیا بخواد فراموشم کنه روانیم میکرد و حالا اون جلوی خودم فکر میکرد اون پسره ی عوضی شوهرشه و من نمیتونستم با اون غلطی که کردم بهش توضیحی بدم

کیمیا حتی هیچ جای قلبش هم منو حس نمیکرد و این عمق فاجعه بود

با دیدنش کنار اون پسره سام ثانیه به ثانیه و لحظه به لحظه خرد میشدم

ولی نمیتونستم کاری کنم.

چی باید بهش میگفتم که منو یادش بیاد

باید میگفتم زخمای رو تنش برای خریدتیه که من تو گذشته کردم؟

واقعا نمیدونستم باید چیکار کنم و نیاز به یه همدم داشتم

یکی که پیشم باشه

دوستم داشته باشه و منم دوستش داشته باشم

بتونه بهم انرژی بده تا بتونم این زندگیه نکبت بارو بگذروم.

دکتر رفت تو اتاق کیمیا و دوباره حالش بد شده بود

حس بدی داشتم و مطمئن بودم قراره یه چیزی بشه

نشسته بودم که بی بی اومد و کنارم نشست

+خوبی ننه؟ انقدر غصه نخور مادر درست میشه.

-خوبم بی بی خوبم!!!!

+میخوایش؟

-نه ننه من با دختری ازدواج کردم.

+من میدونم کیمیا رو دوست داری ننه گولم زن.

-نه ننه نمیخوامش فقط الان که داره رو اون تخت لعنتی جون میده عذابم میده

بی بی چیزی نگفت و منم رفتم بیرون چون هر لحظه امکان داشت با اون سام دعوام شه
رفتم بیرون و رو صندلی های بیرون نشستم

دو سه ساعت میشد نشسته بودم که یهو شهلا اومد بیرون و کنارم نشست
دستشو گذاشت رو دستم که سریع دستمو از دستش کشیدم و گفتم

+قرار دادمون یادت نره.....

+قرار دادمون یادت نره.

-تو دلت واسه اون پتیاره میسوزه احمق!

اسمشو با حرص صدا زدم و گفتم

+شهلا حرف دهننتو بفهم دندونات صادر نشن تو حلقّت.

-کامران یعنی تو هیچ حسی بهم نداری؟ من میدونم که دوستم داری.

+هه.

-فکر کردی من خیلی مشتاقم باهات باشم؟

+نه عزیزم تو واسه همه مشتاقی.

-با من دریت صحبت کنا.

+نکنم چی میشه؟

-بد میبینی.

+تو حق نداری با من اینطوری صحبت کنیا یادت که نرفته؟

-هووف. خیلی ازت بدم میاد.

+منم همینطور.

-اصلا برام مهم نیستی کامران.

+الان اصلا این مسئله برام مهم نیست حال عشقم مهم تر از همه چیزه.

-مگه زنت پیش داداشت نبود؟

با این حرف تو دهنی محکمی بهش زدم که افتاد رو زمین

چونشو گرفتم و سرشو بلند کردم

+بگو غلط کردم سریع.....

-.....سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت

+با تو عم بگو غلط کردم سریع.....

-غ.....غلط کردم.

+دیگه نیبم راجب به زن من اینطوری حرف بزنی.

پا شد که متوجه دهن خونیش شدم.

اصلا برام مهم نبود بدتر از اینم حقش بود

-برو بابا بدبخت زنت زن رسمیت فکر میکنه یکی دیگه شوهرش فکر میکنه برادر من برادر خوشگل و جذاب من شوهرش

اون هیچ جای قلبش تورو حس نمیکنه

تو چرا نمیتونی بهش بگی شوهرشی؟

چرا نمیری سند ازدواجتونو نمیری؟ها؟بزار من بگم

تو.

به خاطر غلطی که کردی حتی نمیتونی به زنت بگی چه هیولایی هستی و الانم حفته زنتو کنار یکی دیگه ببینی

تا رفتم حرکت کنم سمتش با عجله دوید و رفت تو بیمارستان

پوف کلافه ای کشیدم و دوباره نشستم رو صندلی.

خیلی عصبی بودم و نمیدونستم باید چیکار کنم

کاوه اومد پیشم

+خوبی داداش؟

نه.

-همون که شنیدی.به تو چه اصلا؟گفتم اون قرار دادو بده به من.

+چرا اونوقت؟

-میخوام شوهر کنم میخوام بدونم اینم جزء شرایطت هست یا نه.

+شهلا چرت و پرت نگو حوصله بحث با تو یکيو اصلا ندارم اصلا.

-ولی من دارم راست میگم و کاملا جدیم.

+چی؟ دوباره تکرارش کن.....

پا شد و پاهاشو با حرص کوبید رو زمین و ازم فاصله گرفت

پوزخندی زدم و گفتم

+چرا فاصله میگیری؟جرعت داری تکرار کن اون چرت و پرتایی که گفتیو

سکوت کرد و چیزی نگفت

پا شدم و رفتم سمتش که گفت

-کامران.

+ها؟

-فقط دوروز دیگه.

+دوروز دیگه چی؟!

شہلا پرید وسط حرفمون:

+وایستا ببینم کیوان این چی میگه تو از کیمیا خاستگاری کردی؟؟

-آره این بی شرف بی وجود زن منو خاستگاری کرد وقتی با هم قهر بودیم

+آها خب برا قبلنه الان که نکرده

چندش وار نگاهشون کردم و گفتم

-زوج سال شما دوتاییین چندش ترین و خائن ترین ادمای اطرافم اوه اوه یه چیز یادم رفت

پست ترینم بهش اضافه کنین

میدونی چیه خدا درو تخته رو با هم جور میکنه دقیقا شما دوتا رو میگه

زدم رو دوش کیوان و گفتم

+مبارکه داداش فقط خواستم بگم هوای زندگیتو داشته باش ولی اینا برای شماها عادیه(☺)

-کامران.

+ها؟

-کیمیا خوبه؟

+به تو چه؟

-کامران من داداشتما.

+وقتی داشتی بی مرامی میکردی خواستی بگی این یتیم داداشمه یکم که شده به فکرش باشم

چیزی نگفت که رو کردم سمت شهلا

+پنج روز دیگه قرار دادمون پاره میشه و همه چیز تموم میشه.

-چرا پنج روز دیگه؟

+به تو ربطی نداره ولی در این بدون که به احتمال زیاد به خانومم راستشو میگم

پنج روز دیگه میتونین ازدواج کنین

بدون هیچ مانعی.

-باشه.

+خداحافظ.

کیوان:کامران.

-ها؟

+ازم ناراحتی؟

-مهمه؟!

+کامران ازت معذرت خواستم به خدا بچگی کردم.

-باورت کنم کیوان؟

+آره داداش به خدا راست میگم.

-شرمنده نمیتونم.

+اون کاوه از من مهم تره مگه نه؟

کاوه رو بیشتر دوست داری یا امیرو

-د آخه تو چمیدونی از حال و روز من؟

همون امیری که داری با پوزخند اسمشو میگگی.

آره همون امیرو میگم

اگه تو خونم نبود و پیشم نمیموند الان تو کماه بودم

اگه منو نمیرسوند بیمارستان الان داشتی این چرت و پرتا و مزخرفارو رو سنگ قبرم میگفتی بدبخت.

بار آخرت باشه راجب به داداشم اینطوری حرف میزنی.

+منو از تو خوب آوردین؟ یا بهزیستی؟ من داداشت نیستم؟

-نمیدونم شاید از تو خوب اومدی که انقدر لجن و کثیفی.

+کامران برای بار آخر میگم من اونروز حالم خوش نبود و اون حرفو به کیمیا گفتم

بابا اون زن داداشمه منم دوستش دارم دوست داشتن در حد زن داداش تازه میخوام برم عیادتش تو بیمارستان

-کیوان.

+بله؟!

-از صد متری بیمارستان رد شی تو و اون نامزدتو تبدیل به کیسه بوکس میکنم جفتتونو کنار هم میکشم.

میدونی که قدرت انجامشم دارم

دوتا بختک زندگیه من دارن جفت میشن

به به چی بشهههههههههههههههههههه

مبارکه داداش بالاخره زن گرفتی

اومدم بیرون و درو محکم کوبیدم.....

@rezvannovels

#paer114

اصلا حوصله رانندگی نداشتم
رفتم سمت بیمارستان و سوییچو دادم

به کاوه و گفتم که با این بی بی رو ببره خونه
رفتم پیش رییس بیمارستان و ازش خواستم بزاره من برم پیش کیمیا
و

کلی اصرار کردم ولی هر چی که گفتم قبول نکرد و نداشتم که بمونم
نمیتونستم تحمل کنم
اینو که فکر میکنه زن اون پسره سامهکیف پولمو برداشتم و حرکت کردم سمت در خروجی
از کنار بلوکا رد میشدم و درگیر بودم
لعنت به عشق

لعنت به عاشق شدن
لعنت به این ادمای سود جو که اینطوری با ادم رفتار میکنن
و همش به فکر منفعت خودشونن
از سوپر مارکت یه بسته سیگار گرفتم که نم نم بارون شروع شد
هوا کم کم داشت تاریک میشد

ماه بهم چشمک میزد
با دیدن ماه یاد کیمیا می افتادم
اوف لعنت بهتون.
سیگارو روشن کردم که بارون شدت گرفت
سیگارو روشن کردم
و پک عمیقی زدم که فیلتزش تا ته سوخت
بعدش زیر پام لهش کردم
من این اشتباهو کرده بودم
من کرده بودم و حقمه که الان اینطوری تاوانشو بدم
خیلی خیس شده بودم و لزر کرده بودم
حرکت کردم سمت خونه

=(

رسیدم خونه و در زدم

بی بی درو باز کرد وبا دیدنم پرسید

+وا تو چت شده ننه خوبه حالت؟

-هیچی بی بی چی میخواد بشه؟

+بگو ببینم سیگار کشیدی؟

-نه

+دهنت اینو نمیگه چرا؟

-بی بی میخوام بخوابم.

+وایستا ببینم جواب منو بده

-بله بی بی بلهههههه؟؟

+من فردا خودم به کیمیا میگم همه چیو.

-چیییییییی؟؟نه بی بی نه شوخیه دیگه؟

+نه خیر بهش میگم مگر اینکه بگی دردت چیه؟میخوایش؟

-آره بی بی زنمه ها.

+پس برو بگو بهش.

-بی بی

+جانم مادر؟

-میشه اتاق منو شهلا رو جدا کنی؟

+چرا وا مگه اونم زنت نیست؟

-بی بی من میخوام یه چیز یو بگم بهت.....

-بی بی من میخوام یه چیز یو بهت بگم

+چی پسرم بگو

-قول میدی اتاق منو شهلا رو جدا کنی؟

+آره ننه بگو

+بگو دیگه ننه جون به لیم کردی.

-بی بی شهلا زن واقعی نیست صیغه ایم اونم برای یه ماه و هیچ کاری با دخترت ندارم حتی نگاهم به سمتش نبردم و فقط تو یه تصمیم اشتباه اینکارو کردیم

بی بی اومد جلو و سیلی محکمی تو گوشم زد

صورتم متمایل به پایین شده بود که چشامو دوختم به زمین و سعی کردم خشممو کنترل کنم

حقم بود

بد تر از این حقم بود

بی بی ناراحت سکوت کرده بود و خیلی متعجب شده بود

همونطور که چشمم به فرش بود آروم گفتم خودتو ناراحت نکن بی بی انقدر زخم خوردیم این دردی نداشته باشه

از کنارش رد شدم و رفتم تو اتاق
لباسام خیلی خیس بود و سردم شده بود
خواستم برم پایین و ساک لباسمو بیارم
درو باز کردم و حرکت کردم سمت پایین
که محکم با بی بی برخورد کردم و کل شکمم سوخت
یهو متوجه سینی چایی و قوری شدم
آخ بلندی گفتم که بی بی نگران گفت

+وای خدا مرگم بده حواست کجاست ننه

-چیزی نشد خوبم

+آب جوش ریختی رو خودت خوبی؟

برو بشین یه چیز بیارم برات

-باشه

نشستم تا بی بی بره و برگرده

رفت و با یه تیکه یخ برگشت

پیرهنمو در آوردم و نگاهم رو شکم قرمز بود که کاملا سوخته بود

واقعا سوزش بدی داشت

بی بی با هول و ولا دنبال وسیله میگشت که کمکم کنه

گفت دراز بکشم. هر چقدر که میگفتم خوبم گوش نمیکرد

دراز کشیدم که بی بی کیسه یخو گذاشت رو شکمم

آخ بلندی گفتم که یهو یه فکر عالی زد به سرم

به بی بی گفتم که سوزش شکمم زیاده و میرم بیمارستان پاشدم و تیشرت مشکیه ساده ای و شلوار جینمو پوشیدم

موهام خیس بود و حوصله جمع کردنشونو نداشتم و فقط با دستم یکم مرتبشون کردم

خواستم برم بیرون که بی بی تو چارچوب در ظاهر شد و کت چرمی مشکیه ای از ساکم در آورد و گفت بپوشمش

سماجت و لجاجت رو گذاشتم کنار و پوشیدمش و حرکت کردم

اینجوری میتونستم جلوی اون پسر سه سام و کارای مزخرفتم بگیرم

بی بی با نگرانی گفت

+بهم زنگ بزن خبرم بده ننه.

-باشه بی بی نگران نباش قربونت برم

+برو خدا به همراهت.

سوار ماشین شدم که بهو یاد کاوه افتادم

از بی بی پرسیدم

+بی بی این مارمولک کجا رفته؟

-نگو ننه زشته.

+مگه دروغ میگم 😊

-کاوه رفت پیش امیر.

+امیر؟؟!!

-اره خودش که اینو گفت.

+باشه بی بی مرسی.

سوار ماشین شدم

سوییچ هنوز روش بود.گوشیمو در آوردم و بهش زنگ زدم

دو تا بوق نخورده بود برداشت.

+سلام داداش.

-سلام کاوه خوبی؟

+اره چطور؟

-برای امیر که اتفاقی نیوفتاده؟

+نه داداش همه چی حله تو خوبی؟

-بد نیستم.

+بیام پیشت کامران؟

-نه نمیخواد.

+باشه داداش مواظب خودت باش.

-باشه خداحافظ.

قبل از اینکه حرف دیگه ای بزنه خودم قطع کردم گوشید.

حرکت کردم و ماشینو از خونه اوردم بیرون

رفتم سمت بیمارستان که چراغ بنزینم روشن شد و متوجه کم بودن بنزین شدم

برگشتم و حرکت کردم سمت پمپ بنزین که بنزین بزنم

از ماشین پیاده شدم که یه دختر خیلی خیلی خوشگل و ناز اومد سمتم

با یه کارتون کوچیک تو دستش

چشماتش اونقدر معصوم و مهربون بود که انگاری جادوم کرد و خیلی به دلم نشست

اومد جلو و گفت

+سلام عمو.

-سلام عزیزم.

+عمو یه فال میخوری ازم؟

نمیدونم چی شد و چرا که یهو از دهنم در رفت و گفتم

-نه.

+تورو خدا عمو داره بارون میاد خیس شدن همه برگردم اوستا کلی کتکم میزنه دیشب خیلی دردم اومد تورو خدا دیگه.

بد جوری ازش خوشم اومده بود و دلم براش میسوخت

اخمی کردم و با صدای نسبتاً بلند و جدی ای گفتم.....

-بچه به این کوچیکی اینجا چیکار داره؟

+من بچه نیستم.

-عه نه بابا خب خانوم بزرگ ما بگو ببینم چند سالته؟

با انگشتاش شیشو نشون داد

+عمو؟

-جونم؟!!

+چرا ناراحتی؟

-هیچکیو ندارم.دلم گرفته خوشگل خانوم.

+من هستم ناراحت نباش.

به اینهمه مهربونیش خندیدم چشمام پر از اشک شد
من هیچ وقت نمیتونستم پدر شم با اینکه عاشق بچه بودم
اوند جلو و دستمو گرفت
فاللا رو گذاشت پایین که زیر کارتونش خیس شد
دستمو گرفت و بوسه ای روش زد و با مهربونی نگاهم کرد
افکارمو پس زدم و با تعجب گفتم

+چرا کارتونو گذاشتی رو زمین اوستات باز میزننتا.

-عیب نداره.

+دوست داری کتک خوردنو؟

-نوج.

+پس چی؟

-آخه من بابا ندارم نمیخوام بلین خونه دخترتون ببینه بابابیش ناراحته 😊

+آخ تو چقدر مهربونی وروجک.

کشیدمش تو بغلم
یهو با چیزی که گفتم هم اون هم من دوتایی جا خوردیم

+من همه فالاتو میخرم ولی یه شرط داره.

-چه شرطی؟ هر چی باشه به خدا قبوله عمو

+باید دختر من شی.

-یعنی چی عمو؟ پس اوستا چی؟

اخم کردم و گفتم

+مگه اوستا رو عین بابات دوست داری؟

-نه عمو اون فقط کتکم میزنه

+پس دختر من میشی دیگه 😊

-واقعی؟ دیگه نباید گل و فال بفروشم عمو؟

+نه خیر خانوم کوچولوی خودم میشی.

سرشو انداخت پایین و چند لحظه ای ساکت شد

خیلی کوچیک و ساده بود

+میخواهی بریم برات پییتزا بخرم؟

-پییتزا چیه عمو؟

+غذاعه عزیزم.

-آها

منتظر جوابش بودم که قبول میکنه یا نه

خیلی خوشم اومده بود ازش

چشمش معصوم و مهربون بود و

عین چشمای کیمیا جادوم میکرد

قبل اینکه حرفی بزنه گفتم

+اوه راستی ارزو.

-بله عمو؟

+میخواهی بهم بگی عمو؟ 😞

-پس چی بگم؟

+بابا 😞 آگه دخترم شی که نمیتونی بهم بگی عمو میشی پرنسس کوچولوی خودم

-ولی من دخترتون نمیشم.

با تعجب گفتم

+یعنی چی؟ دوست نداری من بابات شم؟

-نه عمو دوست دارم

+پس چی؟

-اوستا میکشه مارو

با خنده نگاهی به چشمای نگرانش انداختم و گفتم

+من که پیشت باشم دیگه اوستا نمیتونه اذیتت کنه.

با خنده و ذوق گفت

-وای عمو راست میگی؟؟؟؟!!!!!!!

+آره وروجک.حالا بله رو میدی؟

-یعنی چی عمو؟

خنده ای به سادگیش کردم و گفتم

+یعنی قبوله که من بابات شم؟

-آله.

+خیلی خوشگلیا 😊 من خیلی خوش شانسم.

-عمو منو اذیت نمیکنی؟

+نه چرا باید خانوم خوشگلی مثل تورو ناراحت کنم.

پاشد و بوسه ای رو گونم کاشت لبخندی زد که گفت

-اگه اوستا بیاد بخواد منو ببره تو میزنیش مگه نه عمو؟

+آره 😊

آرزو خیلی ذوق زده شده بود

منم همینطور حتی ذوق من بیشتر از خود آرزو بود

سوار ماشین شدیم و حرکت کردم

آرزو با وجد تو ماشینو برانداز میکرد و با شور و شوق محو چهره من شده بود

لبخندم از رو صورتم پاک نمیشد بالاخره پدر شدی کامران خان!

دنده رو عوض کردم و خواستم برم سمت بیمارستان اما پشیمون شدم و رفتم سمت یه پاساژ که لباس بخریم

آرزو یواشکی خوشحالی میکرد و میخندید

وارد مغازه ای شدیم و به فروشنده اش که مرد بود گفتم یه دست لباس شیک و دخترونه بیاره.

+ تو چه قیمتی باشه قربان؟

- مهم نیست فقط خاص و شیک باشه.

+ پولدارین؟

- چطور؟!

+ آخه هزینه ی لباس خریدن برای یه بچه ی فقیر براتون مهم نیست

با این حرفش نگاه متعجبم رفت سمت آرزو که یکم برخورد بود بهش و اون چشمای شیطونش غمگین شد
احم غلیظی کردم که آرزو دهن باز کرد و اومد سمتم و دستامو تو دستای گرمش گرفت و گفت

+ بابامه.

با این حرف رنگ فروشنده پرید

نگران و خجالت زده عذر خواهی کرد که چیزی نگفتم

اونقدر عصبی شدم که قابلیت زدن فروشنده هه رو هم داشتم

آرزو رو بغل کردم و سه تا تراول ۱۰۰ تومنی گذاشتم رو میز

+ این برای چیه قربان؟

- شعور!

+ ببخشید متوجه نشدم!

- شاید اگر خودتونم یکم بهش اضافه کنید بتونید برای خودتون یکم شعور پیدا کنید.

اجازه ی صحبت ندادم و از مغازه اومدم بیرون

چند تا مغازه بالاتر کت و شلوار جینی و تیشرت سفید و کفش سفیدی براش خریدم و پوشید

خیلی خوشگل شده بود عین فرشته ها میدرخشید
با خوشحالی ازم تشکر کرد و با هم رفتیم سمت ماشین
حرکت کردم که پرسید

+داریم کجا میریم عم.....بابا؟

از اینکه بهم نگفت عمو خیلی خوشحال شدم با لبخند گفتم

-میریم پیش کیمیا.مامان کیمیا.

+آگه از من بدش بیاد چی؟

-نه اون خیلی مهربونه.

باشه ی بانمکی گفت که دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد
بعد از چند لحظه متوجه شدم داره تکون تکون میخوره

+چپشده آرزو؟

-با این لباسا تنگم.

+منظورت اینه سختته؟ 😊👤♂

سرشو انداخت پایین و گفت

-آره.

+باید به این لباسا عادت کنی.

متعجب سرشو آورد بالا و گفت

-یعنی دیگه پسر نمیشم؟؟ 😊

+نه دیگه الان آرزو خانوم خودمی 😊

نوک دماغشو کشیدم که گذشته عین یه فیلم از جلوی چشمم رد شد
روز آشناییمون با کیمیا که همینکارا رو انجام دادم و دماغشو کشیدم
ناخداگاه دلم گرفت
یهو آرزو پرسید

+من دختر بدیم؟!

-نه اصلا برای چی؟!

+پس چرا ناراحت شدی به خدا پسر نمیشم. باشه؟

از دل مهربونش خیلی خوشم اومده بود
یهو لب د لوچش کج شد و شروع کرد گریه کردن
متعجب پرسیدم چی شده که گفت

+به خدا نمیخواستم قهر کنی به خدا دیگه پسر نمیشم 😊 قول دخترونه میدم بابا.

با خنده اشکاشو پاک کردم

-باور کن باهات قهر نیستم اون چشمای خوشگلنتو خیس نکن باشه.

با پشت دست چشاشو پاک کرد و بالاخره رسیدیم به بیمارستان

+آرزو.

-الان به کیمیا چی میگی؟

+میگم خاله کیمیا

-آفرین دختر گلم بریم؟

+بریم.

با هم رفتیم پایین و بعد از کلی خواهش و تمنا اجازه دادن تا بریم تو و ببینمش

رفتیم تو که آرزو و کیمیا همو دیدن

یهو آرزو با شیرین زبونی و خوشحالی گفت

+سلام ما.....

حرفشو ادامه نداد و خودش سوتیشو جمع کرد و گفت

+سلام خاله کیمیا.....

نمیدونم چرا ولی یهو چهره ی کیمیا مهربون شد و دستشو دراز کرد و آرزو رو

کنار خودش نشوند

+سلام خوشگل خانوم

-خوبی خاله؟نمیدونی بابام چقدر نگرانته بود که.

با این حرفش هم من هم کیمیا از تعجب شاخ در آوردیم ولی آرزو متوجه سوتیش نشده بود و با آب و تاب حرف میزد

برای اولین بار خجالت کشیدم

نمیدونم چرا شاید برای این بود که کیمیا الان منو به عنوان یه غریبه میشناخت و یادش نمی اومد که شوهر واقعی منم

آرزو رو صدا زدم که بیاد پیشم

اومد بغلم که کیمیا صدام زد

+دخترتون هستن؟

-بله.

+چهره ی زیبایی دارن مادشون کجاست؟

-چطور مگه؟

+همینطوری.

نگاهی به سام انداختم و گفتم

+عه ببخشید کیمیا خانوم.

-بله؟

+همسرتون آقای سام ناراحت نمیشن از اینکه با بنده صحبت کنید؟

-خیر سام اصلا حسود نیست

از اینطوری حرف زدنش آتیشم میگرفت ولی چاره چی بود که هیچی نمیتونستم بگم

آرزو نگران نگاهمون کردو گفت

+بابا.

-جانم؟

+شما الان دارین دعوا میکنین؟

-نه مگه بچه ایم

+پس چرا اخم کردین

-هیچی بابا چیز مهمی نیست ناراحت نشو

+خاله کیمیا از من بدش اومده مگه نه؟

-نه اصلا هم اینطور نیست

نگاه عصبیمو دوختم به کیمیا که آرزو حواسمو پرت کرد و مانع نگاه کردنم به کیمیا شد

اروم اروم رفت سمت کیمیا و گفت

+خاله بابامو ببخش باشه من گفته بودم شما از خوشتون نمیداد اما بابام قبول نکرد

من میگم ببخشید دعوا نکنین باشه؟

صداداش بغض داشت

نمیخواستم تو جمع اشک بریزه

نمیدونم قلب کیمیا چقدر از سنگ شده بود که اینطوری رفتار میکرد و حتی در برابر بچه به این نازی و شیرین زبونی هم بی احساس بود

یهو آرزو گفت

+خاله من بابا نداشتم

مامانم نداشتم

بابا کامران اومد گفت من برم دخترش شم

الانم اومدیم مامانمو ببینیم ولی اول اومدیم به شما یه سر بزنیم

الانم میریم ناراحت نشو خاله

اشکاش سرازیر شدن با حرص و خشم اسمشو بلند داد زدم و گفتم اشکاشو پاک کنه

اشکاشو پاک کردو

اومد سمتم و.....

با کیمیا خداحافظی کرد و خواستیم بیایم بیرون که کیمیا صدام زد

+آقا کامران.....

-بله!؟

+من واقعا متاسفم نمیدونس.....

حرفشو قطع کردم

-مشکلی نیست خدانگهدار.

اومدیم بیرون و با آرزو سوار ماشین شدیم

الان قرار بود چی بشه؟

همینطوری نمیتونستم ببرمش خونه و باید تحویل پلیس میدادمش تا بعد از انجام شدن کارهاش بتونم اسمشو تو شناسنامه ام ثبت کنم

ولی آخه چطوری آرزو رو قانع میکردم؟؟

استارت رو زدم و حرکت کردم سمت یه پارک

دو تا بستنی خریدم

خیلی دیر شده بود چون شب بود

رو یکی از صندلی های پارک نشستیم و مشغول بستنی خوردن شدیم

+آرزو!؟

-بله؟

+تو واقعا منو دوست داری؟

-اوهوم(=)

+خاله کیمیا رو چی؟

-مگه نگفتی مامان کیمیا؟

+آره فسقلی مامان کیمیا رو چی؟

اومد نزدیک و دهنشو برد سمت گوشم و آروم گفت

+اونو بیشتر دوست دارم اون قهر نمیکنه دادم نمیزنه تازه مهربونم هست

خنده ای کردم و نشوندمش رو پام

+آرزو؟!

-بله؟

+یه چیزی بگم به حرفم گوش میدی؟

-آره بابا.

شنیدن کلمه ی بابا از دهن دختر مهربون و شیرینی مثل آرزو خیلی دوست داشتنی و لذت بخش بود

+آرزو ما باید الان بریم پیش پلیسا.

-همونا که تفنگ دارن؟

+آره

-میخوای منو بکشی؟ 😊

+نه خوشگلم اوستاتونو یادته؟ همونکه بهت فال میداد.
اگه اون بره به پلیس بگه تو باهام اومدی منو میندازن زندان.

-از همون میله آهنیا که نمیشه ازش رد شی؟

+آره.

-نه من میخوام دختر تو باشم تورو نبرن 😊😊

چشمات خیلی نگران و مظلوم بود
سرشو تو سینم مخفی کرده بود و چیزی نمیگفت
ناراحت شده بود ولی خب چاره ی دیگه ای هم نداشتم.

+آرزو؟ ببینمت.

-بله؟

+مگه نمیخوای دختر خود خودم بشی؟

-آره 😊

+پس بیا یه کاری کنیم.

-چیکار؟

+بریم تا آقا پلیسا کمکمون کنن زودتر دختر خانوم واقعیه من شی.

-اونطوری تورو نمیبزن پشت اون میله آهنیا؟

+نه نمیبرن.

-باشه پس بریم.

ترسیده بود و این از نگاهش مشخص بود
خودمم خیلی دو دل بودم
زنگ زد به وکیل تا همین امشب کارو تموم کنیم
رفتیم اداره ی آگاهی و همه چیزو توضیح دادیم و چند تا سوالم از آرزو پرسیدن ولی یهو.....

ولی یهو گفتن که میبرنش بهزیستی و من باید لز اونجا کارای قانونیشو پی گیری کنم
اصلا نمیخواستم آرزو بترسه یا چنین اتفاقی تو خاطراتش ثبت شه
زنگ زد به وکیل و گفتم همین امشب کاراشو ردیف کنه
اولش یکم مخالفت کرد ولی بعد گفت سعی خودشو میکنه
حالم خیلی گرفته بود و نگران آرزو بودم و از یه طرف کیمیا رو مخم بود
نمیدونستم باید چیکار کنم خوشحال باشم یا ناراحت
ولی.....

هوووف

بالاخره رسیدیم و آرزو رو بردن تو
بعد از چند دقیقه به زور مدیر راضی شد تا بیاد و باهام حرف بزنه

+من باید با آرزو برم خانوم خواهش میکنم پرونده ی حضانتشو بیارین دو دقیقه که بیشتر طول نمیکشه

-نمیشه آقا نمیشه

فردا ساعت کار مراجعه کنید

+یعنی چی من نمیزارم اون امشب اینجا بمونه

-ولی آخه منم مامورمو معذور شرمندتونم

+ببینید خانوم آگه کار منو درست کنید من هر ماه مبلغ ۳ میلیون یا بیشتر به عنوان غذا و اسباب بازی بچه های اینجا بهتون میدم

-دارین رشوه میدین؟

+آره.

-چقدر رک.

+باید حقیقتو گفت دیگه قبوله؟

-ولی.....

+آگه ترس از اینکه بزنم زیرش دارین حاضریم به قرار داد هم امضا کنم

-نه آقا مشکلی نیست

+لطفا زودتر بیارینش

-دختر اقوامتون هستن؟

+خیر دختر خودمه.

گنگ نگاهم کرد ولی چیزی نگفت و رفت

اوردنتش

آرزو با دیدن من با خوشحالی اومد و پرید بغلم

بوسم کرد و در گوشم گفت

+فکر کردم نمیای 😊

-مگه میشه خوشگلمو فراموش کنم.

خانومه با لبخند صدامون زد تا بریم و برگه ها رو امضا کنیم و زودتر بریم خونه
برگه هارو امضا کردم و فرما رو پر کردم
آرزو هم اثر انگشت زد و بعد از نیم ساعت از اونجا حرکت کردیم
سمت خونه

+بابا؟!!

-جان دلم تو چقدر شیرینی آخه.

+الان واقعی واقعی دخترت شدم مگه نه؟ مامان کیمیا هم مامانم شد دیگ؟

-آره خوشگلم

+دیگه نگران نباشم اوستا بیاد بزنتمون؟

-نه عزیزم.

(+باش=)

چند دقیقه نگذشته بود که رسیدیم وقتی رسیدیم و گفتیم پیاده شو صدایی از آرزو نیومد

نگاهش کردم که متوجه شدم خوابیده

بغلش کردم و رفتم پایین

در زدم که بی بی اومد و درو باز کرد

با دیدن آرزو خیلی متعجب شد

ولی چیزی نگفت و منم بردمش تو

با رفتم شهلا رو دیدم که برگشته خونه

اونم متعجب شد ولی حرفی نزد

رفتم تو اتاقو آرزو رو خوابوندم رو تخت تا راحت بخوابه

خواستم درو ببندم چون حوصله ی حرف زدن نداشتم
 برگشتم درو ببندم که متوجه بی بی شدم که پشت در ایستاده بود
 درو از ادب بود اگر هنوزم درو میبستم
 قبل از اینکه چیزی بگم خودش شروع کرد صحبت کردن.....

#part121

#دو_روز_بعد

قرار بود امروز کیمیا مرخص شه
 خواستم برم بیمارستان اما بی بی گفت صبح زود کاراش تموم شده و قراره بیان
 لباسای خودمو آرزو رو عوض کردم و با هم منتظر اومدن کیمیا شدیم
 من مشتاق تر از همیشه و آرزو مشتاق تر از من برای دیدن خاله کیمیاش
 دور میز نشسته بودیم و مشغول صبحانه خوردن بودیم
 یهو در باز شد و کیمیا با اون پسر سه ساله وارد خونه شد
 با دیدنشون کنار هم قطره چایی پرید تو گلو
 و شروع کردم سرفه کردن
 آرزو نگران اومد پیشم و بعد از اینکه آروم شدم بوسیدتم
 متقابلا جوابشو دادم و نگاهم کشیده شد به کیمیا و سام
 حالم خیلی بد شد و دلم طاقت نداد
 پا شدم و رفتم تو حیاط و به آرزو گفتم کنار بی بی بمونه
 تو حیاط هی نفس میگرفتم و سعی داشتم خودمو آروم کنم
 آخه چطور میشد؟
 ما کلی روزای خوب و بد کنار هم داشتیم
 اون آگه منو به عنوان شوهرش یادش نمی اومد باید به عنوان یه متجاوز بزدل و پست یادش می اومد
 آخه چرا
 چرا باید تاوان اون کار و اشتباهم دیدن زخم کنار یکی دیگه باشه
 و من اونقدر کار اشتباهی کرده باشم که روم نشه بهش توضیح بدم و بگم که شوهرش منم
 روی تخت چوبی حیاط نشسته بودم که یهو همه با شادی اومدن بیرون
 دیدن کیمیا واقعا عذابم میداد
 ولی من باید یه کاری میکردم

نمیتونستم تحمل کنم این موضوعو

آخه چقدر میشه بدبخت باشی که اینهمه بلا سرت بیاد؟

انقدر بد و داغون کسی بوده تاحالا؟

خواستم برم که سام گفت

+به به آقا کامران تا مارو دیدی زدی بیرون مگه جن دیدی؟ دلتنگت بودیم. چرا زدی بیرون از خونه؟

-فضولیش به شما نیومده.

+چرا اینقدر عصبی؟؟

-اونم به شما ربطی نداره دوست عزیز

+این چه طرز حرف زدنه؟ نا سلامتی من برادر زنتما.

با این حرفش نگاهم ناخداگاه به سمت کیمیا کشیده شد

ولی نگاه اون خالی از هر حسی بود

خالی از عشق

خالی از دلتنگی

و حتی.....خالی از نفرت

خیلی گیج شده بودم رد شدم و با کف دست زدم به شونه ی سام که یکم به عقب متمایل شد

دلا شدم و در گوشش گفتم

+به پر و پام نییچ قیچیت کنم نمیتونی راه بریا.

بعد حرکت کردم سمت خونه

سوییچو از داخل اتاق براشتم و دست آرزو رو گرفتم و سوار ماشین شدم

داشتم حرکت میکردم که یهو بی بی اومد سمتم و گفت.....

+کجا میری ننه؟

-میرم بیرون بی بی

+بر میگرددی؟

-نه

+این که راهش نیست پسر

-نمیتونم ننه تحملشو ندارم

+ولی اخه ننه.

-بی بی لطفا بزار برم

+پس آرزو رو بزار

-نه اونم با خودم میاد

+نه ننه بزار بمونه بچم

-باشه

آرزو رفت و منم حرکت کردم سمت خونه وقتی رسیدم نازگل اومد و درو باز کرد
رفتم تو که امیر اومد پیشم

+رفتیم پیش کیمیا نبودی

-آره.

+کجا بودی؟

-نبودم دیگه

+خب کدوم گوری بودی که اون پسره لاو تو لاو باشه با ناموست

-قبرستون.

خوبه؟

+چته تو باز چی شده؟

-هیچی.

+بگو ببینم چته؟

-کیمیا منو یادش نیست.

+یعنی چی؟؟

-فکر میکنه اون پسره سام شوهرشه.

+خب چرا نمیگی بهش؟ حقیقتو بگو بهش خب.

-نمیشه.

+چرا اونوقت؟

چشمامو با درد بستم و گفتم

-چون.....

چون من.....

چون من یه متجاوزم.

دستم مشت شده بود و خون خونمو میخورد

امیر پا شد رو به روم و ایستاد و یهو با کاری که کرد.....

با کاری که کرد صورتم گرم شد و سوخت

با بهت و ناباوری نگاهش کردم

یقشو گرفتم و گفتم

+چته چرا میزنی؟

متقابلا اونم هلم داد و گفت

-میدونی چه غلطی کردی بدبخت؟

الان زنت

زنت. ناموست. فکر میکنی مال یکی دیگست. میدونی این یعنی چی کامران؟ اونم اون پسر بد بخت و حیزی که من دیدمش

چرا بهش نمیگی چرا سند ازدواجتونو نشونش نمیدی؟ خب این موضوعو فعلا نگو

-سام تهدیدم کرده

+چی؟!

-آره

آره همونکه شنیدی

تهدیدم کرده تهدیدم کرده که قضیه رو بهش میگه

میدونی این یعنی چی؟

آره میدونی؟ اگه من بهش نگم و سام بگه علاوه بر یه متجاوزه بزدل تبدیل به بی شرف دروغگو هم میشم

-امیر میخوام بزنت

+چی؟

-یا تو باید کتک بخوری یا اون پسره سامو میکشم

+اوووف

-میای کشتی؟

+تو صورتم نزن مشنتو باشه؟ شب باید برم بیرون

-باشه

+وایستا برم به نازگل بگم نیاد تو

-باش بدو بیا.

هر وقت عصبی بودم باهانش کشتی میگرفتم و یکم از حرصم کم میشد

امیر رفت و به نازگل گفت

پیرهنمو در آوردم و بند شلوارمو سفت کردم و مشتامو آماده کردم

امیرم متقابلا حاضر شد و رو به روم ایستاد

وقتی میدیدمش انگاری سام جلوم ایستاده بود

با حرص داد بلندی کشیدم و شروع کردیم زدن همدیگه

اونقدر همو زدیم که امیر تکیشو داد به کشو و دراز کشید و خون دماغشو پاک کردو گفت

+مگه بهت نگفتم صورتمو نزن عوضی☹؟

-امیر پایه ای یه دور دیگه بریم؟

+گمشو بابا دیگه نا ندارم.

-اوف بنظرت الان کیمیا داره چیکار میکنه؟

+نشسته کنار سام میگه اوه اومدی آقایی؟

-عههههه گمشوووو با اون چرت و پرتات

پا شد و همونطوری رفت بیرون

منم خواستم برم که متوجه بدن برهنم شدم و یاد نازگل افتادم

لباسمو پوشیدم و رفتم بیرون

دستم یکم خونی بود از خونی که از صورت امیر اومده بود

رفتم و دستمو شستم

نمیدونم چی شد که زنگ زدم به سام و باهانش قرار گذاشتم

با چیزی که پشت تلفن گفت اونقدر عصبی شدم که تلفنو پرت کردم تو چاه دستشویی و مشتم محکمو حواله آینه دستشویی کردم که تیکه های شیشه تو گوشتم فرو رفت.

امیر با نگرانی دلیل کارمو خواست و نازگل باند آورد تا دستمو ببندم

با عجله کنارشون زدم و دست خونیمو نگه داشتم چون میسوخت

خواستم از خونه بیام بیرون که امیر پرسید

+کجا میری؟

-میکشم پسره ی حرومزاده رو امیر میکشمش.....

+وایستا ببینم کجا میری؟

-میرم خودم با دستای خودم بکشم پسره ی عوضیو

+کامران دستتو نمیبینی؟

-پس میریم عین دوتا دوست خوب باهم حرف میزنیم.

+بچه میترسونی؟ فکر کردی چه چیزی هستی آخه اینهمه اعتماد به نفس از کجا میاری؟

-ببینم تو چرا از خودت دفاع نمیکنی؟ ها؟ هر وقت کتکت زدم سکوت کردی

ببین من تو مسابقه هام اینطوریم که طرف مقابلم یا باید زار بزنه بگه ولش کنم یا خودشم بزنه

+به تو چه ها؟ به توچه؟

-کنه بلد نیستی مشت بزنی؟

+اونم به تو ربطی نداره.

-آ آ آ عصییم نکن دیگه پسر خوب.

یهو از پشتش متوجه اومدن امیر شدم

سامو بلند کردم و گفتم

-عین آدم رفتار میکنی

داداشم چیزی بفهمه من میدونمو تو.

همون لحظه امیر رسید و با باند تو دستش دستمو پیچید

تازه زخم سرد شده بود و تیکه های شیشه تو دستم میسوخت

+میشه بگین چتون شده؟

تا رفتم چیزی بگم سام گفت

-هیچی رفیقت قاطی کرده اومد کتکم زد الانم قراره با نوچه هاش گم و گورم کنه

اینکه حتی اونقدر مرد نیست که یکم پای حرفای قبلاش بمونه و عین سگ ازم میترسید حرصمو در آورده بود.
دوباره حرکت کردم سمتش که امیر کرمو گرفت و نگهم داشت عصبی نگاهش کردم که گفت

+تنهایی بزنی؟

-تو هم کمک میکنی؟

+بحث سر چیه؟

-ناموس من.

یهو گفت.....

+کامران بس کن.

-ولم کن امیر جوجه شهری آدم شده برام

نگاه سنگین عابرابی که رد میشدن رو کامل رو خودم حس میکردم

سعی کردم حفظ آبرو کنم و اروم باشم

با آرامش رفتم جلوس سام که تکون خفیفی خورد و عقب رفت

+هه. بد جور ترسیدیا بیا کوچولو بیا کاریت ندارم.

-برو بابا! 😊

خواست بره که دستشو گرفتم و نگاهش داشتم

+همین الان میری و همه چیو به کیمیا میگی عوضی فهمیدی؟

-چرا اونوقت؟ 😊

+چون من میخوام.

تو که نمیخواهی خواهرت بی نام و نشون گم و گور شه و داغش رو دلت بمونه؟

-چقدر پستی تو.

+عه.....اومممممم.خب همیشه گفت پست یه عاشق که یه بی شرف زندگیشو پاشوند.

این بهتر نیست؟

- من چیزی به کیمیا نمیگم.

+باشه تصمیم با خودته.

امیرو صدا زدم و گفتم بریم

با هم حرکت کردیم سمت خونه که کاوه زنگ زد

+بله؟

-کا.....کامرا.....کامران برسون.....خو.....خودتو.

نفس نفس میزد و معلوم بود چیزی شده

نگران پرسیدم

+چپشه؟

-بیا بیمارستان امام.

+اومدم اومدم.

به امیر گفتم حرکت کنه سمت بیمارستان

جفتمون خیلی نگران شده بودیم

یعنی چیشده؟

+کامران حالش خیلی بد بود؟

-آره.

+ای بمیری برای دلداریم شده بگو نه خب.

-خب وقتی بد بود بگم خوب بود؟

+بنظرت چیشده؟

-نمیدونم ولی هر چیشده چیز خوبی نیست

+هوووف بدبختی پشت بدبختی

-نگران نباش داداش

+دارم میگم صداش قطع و وصل میشد نفس نداشت بریده بریده حرف میزد

-ای بابا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!.

+گاز بده دیگه امیر مگه داری عروس میبری؟

-نمیدونم والا منکه از خدامه عروسم شی.

+عهههههههههههه ساکت شو چندش

-باشه باشه.

دیگه حرفی نزدیم که بعد از چند دقیقه رسیدیم بیمارستان با تند ترین سرعتی که میتونستم دویدم سمت پذیرش

+آقا آروم باشین چه خبره؟

-خانوم اتاق آقای کاوه داوری کجاست؟

+کی؟

-کاوه داوری.

+نداریم.

-وا.

+خب نداریم مریضی به همچین اسم.

-یعنی نیاوردنش اینجا؟

+نه آقا نیاوردن

-بیمارستان نزدیکتری به اینجا هست؟

+آره یه ۵۰۰ متر بالاتر.

یه نگاه به پشتم انداختم ولی امیرو ندیدم

با نگرانی رفتم بیرون و تا خواستم امیرو صدا کنم تا بیاد و بریم متوجه کاوه شدم که به تنه ی درخت تکیه داده بود و یه کیک تو دستش بود

رفتم سمتش که با خنده شروع کردن خوردن

"نولدت میارک"

-بگو ببینم وروجک تو هم میدونستی.

+ او هوم 😊

-من باهات قهرما.

+چلا؟ به خدا همش تقصیر عموکاوه عه اونو بزن حتما.

کاوه با خنده گفت

+ عجب آدم فروشیه ها اصلا بستنیمو پس بده. 😊

یهو گفتم

+نه خیر باهات قهرم آرزو خانوم.

-چلا خب؟

+پس کادوم کو؟! 😊

-ایناهش 😊

یهو از پشت درخت یه بسته ی خیلی شیک آورد
با به به و چهچه بازش کردم
بازش کردم و متوجه کمر بند خوشگلی شدم که تو جعبه بود

+خوشت اومد بابا؟

-او هوم خیلی زیاد.

+خوبه نقاشیم تو اونه.

زیرشو دیدم که متوجه نقاشی ای شدم که زیر کمر بند بود
عکس یه دختر دست تو دست با یه مرد و زن بود که بالاش نوشته شده بود کامران، آرزو، کیمیا.
با خوشحالی چشمامو بستم

+آخ چیکار کردین شماها.....

امیر:اون نوشتن ایده من بود(☺)

اشکام سرازیر شده بودن

+دمتون.....چشمامو دوختم به آسمون تا اشکام نریزه با بغض ادامه دادم
دمتون.....گرم.معرکه این به قرآن

اومدن جلو و منو تو آغوش کشیدین
با خوشحالی رفتم سمتشون و بغلشون کردم
یهو امیر به کاوه چشمکی زد و گفت

+بیاریمش؟

-فکر کنم وقتشه.

من:کیو بیارین؟

آرزو:مامانیزرگو.

اولش فکر کردم کیمیا قراره بیاد
ولی بعدش گفتم

+ هیچ وقت اون ویلا از تو مهم تر نیست.

-قربونت برم من بیا ببینم

بغلش کردم و بوسه ای روی سرش زدم
که کاوه گفت بریم خونه و برنامه دارن
باشه ای گفتم و حرکت کردیم سمت خونه
با رسیدنمون متوجه کیمیا و شهلا شدم
خیلی زیبا شده بود ولی خیلی آرایش داشت
اون پسره سامم خیره روش بود و این بیشتر حرص میداد
تولدمو تبریک گفتن و با هم رفتیم تو خونه
نهار خوردیم و بعد از نهار کنار هم نشسته بودیم که کیمیا رفت تا شربت بیاره
پا شدم و رفتم تو آشپزخونه پیشش. با دیدن من اولش ترسید و هینی کشید
محو نگاهش بودم و نمیتونستم ازش دل بکنم بابا مگه من چیم از اون سام کمتر بود؟

+چرا انقدر رژ پر رنگ زدی زود پاکش کن.

-به شما چه ربطی داره وا شوهرم چیزی نمیگه شما غیرتی میشین؟

+تا سه میثمارم پاکش میکنی یک.....

-اگه نکنم چی میشه؟

+بزار عملی نشونت بدم.رفتم جلوتر و.....

رفتم جلو تر و نزدیکش شدم که یه قدم به عقب برداشت
نتونستم تحمل کنم و بوسیدمش
چشامو بستم تا مجبور نشم چشمای متعجبشو تحمل کنم
چیزی نمیگفت و نمیدونستم اینو چطوری تعبیر کنم

باید از سکوتش خوشحال باشم یا نه
شاید با اینکارا باعث میشدم که گذشتشو به خاطر بیاره
با ناباوری زل زده بود بهم و یهو گفت

+ت.....ت.....تو.....چیکار کردی؟

-اووومم.خب اون رژ بی صاحبو پاک کردم
تو آینه خودتو ببین اینطوری خوشگل تر شدی 😊
+تو با چه حقی کسی که نامحرمته رو میبوسی.

-خب تو هم پسم نزدی 😊😊

گونه هاش قرمز شده بودو معلوم بود خجالت کشیده
سرشو انداخت پایین و منم دوباره مشغول نگاه کردنش شدم
نمیتونستم بیخیالش بشم هیچ جوره نمیتونستم
یهو لیوانو گذاشت پایین و گفت

+سریع برو بیرون

-نمیخوام 😊

+جیغ میزنما.لطفا ادبو رعایت کنین آقا کامران.

-جیغ بزنی منم کارمو هی تکرار میکنما یکی ببینه برات بد میشه.
بعدم من از بچگی بچه بی ادبه ندم همیشه کاریش کرد 😊👉👈

یکم ولوم صداشو بالا برد و گفت

+برو بیروووووون زووووود.

-تو هم دلت میخوادا.

+چی؟

-اینکه بوست کنم 😊😊

نمیدونم چرا ولی حس کردم چشماش خندیدن
جام آب آلبالو رو برداشت و تو یه حرکت کلشو خالی کرد تو صورتم
با ناباوری نگاهش کردم ولی نمیتونستم ولش کنم
دست به سینه همونجا ایستادم

+برو بیرون دیگه

-ن...م...ی...ر...م

+منم کارمو تکرار میکنم.

-کدوم کار؟

نزاشت ادامه بدم و کل پارچ شربتو خالی کرد رو هیگلم
با ناباوری بهش نگاه کردم که پرسید

+بریم برای ادامش یا میری بیرون؟

-من از اینجا تکون نمیخورم

+بی بی میکشنت کل فرشو خیس کردی.

-وا.

+ اوا نداره که حتما میبینمت وقتی داری با عصا کتک میخوری.

خواست بره بیرون که مانعش شدم و دستمو گذاشت جلوش و راهشو بستم که با هم برخورد کردیم چون متوجه من نشده بود

حالا خودشم شربتی شده بود(☺)(☹)(☹)(☹)♂

با حرص نگاهم میکرد و من با دلتنگی زل زده بودم بهش که مامان وارد آشپزخونه شد

+ شما کجا.....

با دیدن ما گفت

+ وای خاک عالم چیکار کردین با خودتون؟

-هیچی خوردیم به هم شربت ریخت رومون.

+پناه بر خدا موهاتم شربتی شد با یه برخورد؟

-مامااااان.

+چیه خب نپرسم چرا اینطوری شدین؟

کیمیا بیا بریم دخترم بیا بریم یه دوش بگیر

-مامان منو از بهزیستی آوردی؟ پسرتو ول میکنی دختر مردمو میگیری؟

خندید و با هم رفتن

خداروشکر از قبل بهش گفته بودم که کیمیا منو اتفاقای گذشته رو یادش نیست و میدونست باید چطوری حرف بزنه

اونا رفتن بالا و منم خواستم یواشکی دور از چشم بی بی برم ولی منو دید و صدام زد

+کامران؟

-بله بی بی؟

+زووووووود برو تو حموووووممممم.

-باشه باشه بی بی رفتم

رفتم تو اولین اتاق که اتاق شهلا بود چون اون بیرون بود فعلا نمی اومد تو اتاق رفتم و مامانو صدا زد که دیدم جلوی تلویزیون نشسته بهشون گفتم تو اتاق شهلا عم و فعلا کسی نیاد تا مجبور نباشم که شهلا رو هم تحمل کنم رفتم توحموم و پیرهنمو در آوردم و کمربندمو باز کردم که متوجه کیمیا شدم که در حمومو باز کرد و اومد تو با دیدن من هین بلندی کشید و چشماشو بست خنده ی بلندی سر دادم که گفت

+کوفت خنده داره؟

-چرا اومدی اینجا؟

+مادر جنابعالی آوردتم اینجا.

لبخندی زدم الحق که مامان خودم بود
کیمیا نگاه چپی بهم انداخت و زیر لب چیزی گفت و گفت

+نیشتمو ببند بچه پر رو.

-من میگم بهم نظر داری میگی نه.

+چون همش الکیه و توهم زدی.

-پس چرا الان از حموم نمیری بیرون؟ 😏

دوباره هین بلندی کشید و خاک تو سرت کوتاهی زیر لب گفت و خواست بره بیرون که دستمو گذاشتم رو مچ دستش و گفتم.....

گفتم

+میخوای بری؟

رنگش سرخ شد و با خجالت گفت

-بله میشه شما هم لباستونو بپوشین و دستتونو بردارین؟

+میشه من لباسمو بپوشم ولی تو از اتاق نری بیرون برو بشین همونجا رو مبل

-حالتون خوبه؟!

+نه.

-مشکلی پیش اومده؟

+نه. میمونی تو اتاق یا نه؟

-نمیدونم باید ببینم سام کارم داره یا نه.

+سام کیه بابا برو بشین.

-لطفا راجبش درست حرف بزنین آقا کامران.

+کیمیا؟

-بله؟

+بگو جانم.

-وا چرا بگم جانم اونوقت؟

+چون من میخوام که بگی.

-لطفا برین کنار آقا کامران.

کلیدو از بالای دیوار برداشتم و درو قفل کردم
با تعجب برگشت سمتم که با دوتا دستاش جلوی چشمشو گرفت و گفت

+هیییییین لطفا لباستونو بپوشین.

-اول من صدات میکنم تو هم بگو جانم بعد.

+نه خیر درو باز کنین

-منم درو باز نمیکم.

+گفتم باز کنین این درو. و گرنه با داد و هوار آبروتون میره ها.

-اینکه یه خانوم خوشگل و نازی مثل تو پیش آقای جنتمنی مثل من تو حمومه یکم زشت نیست؟ بیشتر آبروی خودت
میره ها.

+داری تهدیدم میکنی؟

-ن خیر بگو جانم منم درو باز میکنم تا بری.

+میدونی کار از دکتر و قرص و دارو گذشته فقط باید دخیل ببندیم و دعا کنیم خدا شفات بده

-آمیییییییین.

حالا میریم سرکار خودمون 😊

کیمیا؟

+جانم 😊

-نه دیگه نشد باید با مهربونی بگی

کیمیا؟

+جانم 😊

-لج نکن دیگه قشنگ با لبخند بهم یه جانم بگو.

+برای یه جانم منو عنتر خودت کردی دوساعته که چی؟

-همینه که هست

کیمیا؟

+جانم.

-اینم با کنایه بود ولی خب همینم می ارزه. به بله گفتن و آقا کامران گفتنت.

+شما احتمالاً بچه بودی سرت به جایی نخورده؟

-نه بابا سالم سالمم 😊

+کاملاً مشخصه!

-تیکه میندازی؟

+نه.

-چیزی یادت نیومده کیمیا؟

+نه چی باید یادم بیاد؟!

-یعنی هیچ جرقه ای تو ذهنت نخورد؟

+نه!!

- هووووف !!!!!!! یا کبریتای مغز تو نم گرفته ان یا کلا برگشتی به تنظیمای کارخونه

کلیدو دادم بهش و خودمم رفتم تو حموم و دوش رو باز کردم تا یکم گرم بشه
اونم خواست بره بیرون که همون لحظه مامان صدام کرد و گفت

+کامران چیکار میکنی اون تو تموم نشدی؟

همون لحظه کیمیا درو بست و دوباره اومد تو حموم تا مامان نبینتش
نیشم که شل شده بودو و نمیتونستم جمعش کنم رو مهار کردم و گفتم

+کیمیا؟

-ای کوفت جواب مامانتو بده من میخوام زودتر برم بیرون

+اون الانا دیگه خودش میره. دیدی اصلا خداهم میخواد من پیش تو باشم یکی از دستورات الهیه.

میگما آگه خیلی چسبناکه اون شربتیه و بدت میاد تو هم بیا کارتو انجام بده به خدا قول میدم نگاه نکنم 😊😊😊

دمپایی پایینو برداشت و پرت کرد سمتم که جا خالی دادم و برگشتم تا بگم نخورد که دومی زارت خورد پس

کلم ☺☹️ ♂

کیمیا همونطوری که یواش و تو گلو حرف میزد که مبادا مامان بیرون باشه و بشنوه گفت

+تو زندگیم بی حیا تر از شما ندیدم.....

-کجاشو دیدی حالا....

اخم ریزی بین ابروهات نشست و گفت

+شهلا خانوم از اینکه اینطور باهام صحبت میکنید خبر داره؟

-آره.

+هووووف من میرم بیرون

-میگما. حرص نخور درست نمیشه

پا شد و پاهاشو کوبید و قهر گونه رفت بیرون

لبخند از روی لبم برداشته نمیشد سریع خودمو شستم و حوله رو دور کمرم پیچیدم و خواستم برم بیرون که متوجه صدای کیمیا شدم

+گفتم که باهاتون کاری نداشتم بی بی گفت بیام اینجا چون آقا کامران او مدن اینجا و بی بی گفت همه جا رو کثیف و شربتی نکنیم

-به چه حقی به کامران میچسبی؟

+من به کامران میچسبم؟

مخت تاب برداشته یه روانشناس برو.

-وایستا ببینم کجا؟

دارم میگم از من و شوهرم فاصله بگیر
اونقدر فاصله بگیر که با خوبی و خوشی به خودمونو دخترمون برسیم.

+چی داری میگم آخه من با شوهرت چیکار دارم.

-راهی که تو شروع کردی من خیلی وقته تمومش کردم میدونم بهش نظر داری.

+باید بهتون بگم یکم حواستون به آقا کامراااا نور چشمیتون باشه☺

مگه بهشون نمیرسین؟

-به تو چه بابا مهم خودشه که ازم راضیه.

+هه.خودش!؟

چطور راضیه که بقیه رو میبوسه شهلا خانووووممممممممممممممممممممممممممممممم.

با لبخند داشتم به زبون درازیش گوش میکردم

برخلاف اینکه باید ناراحت میشدم که کارمو به شهلا گفته خوشحال نگاهش میکردم

-گمشو از اتاق منو شوهرم بیرون.

+بعید نیست اینطوری حرف بزنی بس عقده ای و بدبختین کسی دوست نداره باهاتون حرف بزنه و اومم برا همینه که شعور و تربیت ندارین.

صدامو بالا بردم و از پشت در حموم گفتم

+برین بیرون.

-من که دارم میرم ولی شهلا خانوم چرا بیاد بزارین بمونن پیش شوهرشون خانوم عقده ای.

+هوی حرف دهندو بفهم دهاتی.

-دهاتی کسیه که نمیدونه شخصیت و اصالت هر فرد ملاک برای مسخره کردنش نیست

بعدم با یه پوزخند از اتاق بیرون رفت

شهلا با خشم اومد سمتم

+تو اون دختره روبوسیدی؟

-آره اون دختره نه بگو زنت.

+هه.

-تو چرا داری جلز و ولز میکنی؟

امروز اون قرار داد مسخره فسق شد یادته؟! فقط یکی دوروز نقش بازی میکنی.

+مجبور که نیستم.....

میخوام راستشو به زنت بگم.....

چنگی به بازوش انداختم

+چه غلطی میکنی؟

-میرم همه چیزو به کیمیا میگم.

+گمشو بیرون هر غلطی میخوای بکنی بکن. فقط بی بی یه وقت بیهوش نشه بفهمه علاوه بر من با کیوانم هستی؟

حرصش گرفته بود و معلوم بود انتظار شنیدن اینو نداره.

-الان داری تهدیدم میکنی؟

+آخ چقدر تو باهوشی دختر دقیقااااا همینطوره.

-کامران گمشو از اتاقم بیرون.

+ آ آ نشدا. عصبیم نکن شهلا دوتامونو نابود میکنما. گمشو بیرون میخوام لباسمو بپوشم

با حرص رفت بیرون و منم مشغول لباس پوشیدن شدم

نزدیکای غروب بود و شب برنامه داشتیم تا با بچه ها برای تولدم خوش باشیم

رفتیم بیرون و روبه روی تلویزیون نشستیم و مشغول فیلم دیدن شدم

کاوه رفته بود بیرون تا یکم خوراکی بگیره و امیرم رفته بود دنبال نازگل تا بیارتش، شهلا هم رفته بود بیرون و بی بی و آرزو هم رفته بودن بالا تا بخوابن

با چشم دنبال کیمیا بودم که پیداش نکردم

یهو سام اومد پیشم

+ بده من کنترلو.

-نمیدم.

+ بده من کامران الان فیلمم شروع میشه.

-برو تو نت ببین من میخوام اینو ببینم.

+گفتم بده من ببینم.

-منم گفتم که نمیدم.

+باشه الان میرم با کیمیا تو اتاق ببینیم اون فیلمو

پا شدم و با عصبانیت رفتم سمتش

زیر دندونای بهم کلید شدم گفتم

+چه غلطی کردی؟!+

-همون ک دیدی.

+بتمبرگ همینجا ببینم.

-یعنی میخوای بگی داری کوتاه میای مگه نه؟

+سام.

-ها؟

+فکت خسته نشد؟؟+

بتمبرگ اون فیلم کوفتیو ببین صدات نیاد.

چیزی نگفت و مشغول فیلم دیدن شد

منم رفتم پیش کیمیا تا شاید بتونم چیزیه یادش بیارم

رفتم جلوی اتاقش و در زدم که صدایی نیومد

دوباره در زدم ولی جوابی نداد

درو آرام باز کردم که دیدم رو تخت دراز کشیده و خوابیده

اونقدر ناز خوابیده بود که نمیتونستم چشم بردارم ازش

رفتم سمتش و دلا شدم و بوسه ای رو پیشونیش زدم و دستی روی موهای نمناک و خوشگلش کشیدم

بوی خوب موهاش کل اتاقو پر کرده بود

دلا شدم و عمیق موهاشو بو کشیدم

خیلی خوشبو بود

یهو تکونی خورد و غلطی زد که ترسیده خودمو صاف کردم عقب گرد کردم که متوجهم نشه

ولی بیدار نشده بود و هنوز خواب بود

لبخندی زدم و گوشه ی تخت نشستم

من چیکار کرده بودم؟

با خودم.

با اون.
با زندگیمون.
با آیندمون.
با قلب مهربون کیمیا.
لعنتی به خودم فرستادم و دستشو گرفتم تو دستام
یهو صدای درونم اومد سراغم

(تو یه متجاوزی احمق)

من خیلی زود قضاوت کرده بودم نمیتونستم با خودم کنار بیام و اصلا روم نمیشد که بشینم جلوی کیمیا و براش تعریف کنم که چه کارهایی باهش کردم

پا شدم و خواستم برم بیرون که یهو متوجه رد زخم روی شونش شدم
نگاهی بهش انداختم و چشمامو با درد بستم
رد زخم نبود

رد شلاقای بی رحم و بی امونی بود که به نا حق تو اون روز که فلک شد روی بدنش مونده بود
اعصابم خیلی بهم ریخته بود
همش تقصیر منه

(همش تقصیر توعه عوضی همش تقصیر توعه)

برای بار آخر بوی خوب موهاشو وارد ریه هام کردم و نفس عمیقی کشیدم
و از اتاق اومدم بیرون تا راحت بخوابه.....

حوصلم سر رفته بود
گوشیو برداشتم و خواستم یکم کاوه رو اذیت کنم
با یه اکانت فیک به اسم لعیا تو تلگرام بهش پیام دادم
میخواستم ببینم دنبال دوست دختر میخواد یا نه.
نگاه کردم که دیدم آنلاینه

+سلام.

-سلام.

+ببخشید مزاحمتون شدم

-مراحمید بفرمایید

+من لعیا هستم از دخترای گپ

-گپ؟!!

+همون گپ مختلطه.

-آهان چطور باهاتون آشنا نشده بودم؟

+زیاد اهل چت نبودم.

-باشه امرتون؟

+میشه باهم دوست بشیم؟

-خیر.

+چرا؟ من ازتون خوشم اومده آقا کاوه.

-ببخشید ولی متاسفم من زن دارم

با این حرفش براش پوکر فرستادم

+واقعا 😊😊؟

-بله.

+کاوه

-اون برای قبل عکس بود همه چی به عکس تو بستگی داشت

+بلاکت میکنم.

-عکستو پخش میکنم بی آبرو شی 😊

+وجودشو داری بکن 😊😊

-چون وجودشو ندارم خفه میشم 😊😊

+آفرین گلم گمشو بیا خونه حوصلم سر رفته.

-باشه 😊

نیم مین دیگه میام

نتو خاموش کردم و دراز کشیدم رو کاناپه که یهو سام با عجله از خونه رفت بیرون

خداشفا بده ای زیر لب بهش گفتم و چشممامو بستم

یهو صدای کیمیا می اومد که داشت با حرص ظرفارو بهم میکوبید و غر میزد

رفتم تو آشپزخونه که دیدم.....

که دیدم با کلافگی داره با همزن موادی رو هم میزنه

+چیکار میکنی؟

-به شما چه؟

+چت شده؟؟؟

-هیچی لطفا برین بیرون.

+الکی اینطوری قهری؟!+

-من چرا باید باهاتون قهر کنم آخه ها؟مگه چیکارتونم که باهاتون قهر کنم لطفا برین پیش زنتون

+باشه.

«کیمیا»

خیلی حرصم گرفته بود

شهلا با ناز و کرشمه از زندگیش با کامران حرف میزد و منه خاک بر سر باید میشستم و به حرفای هوم گوش میکردم

اصلا نمیتونستم حتی یه جمله از حرفاشو هضم کنم

من کامرانو دوست داشتم ولی مجبور بودم اونو با شهلا ببینم

نه

نه دیگه این بار من نباید غرورمو بشکنم

اگه اون دوستم داشته باشه هیچ وقت فکر نمیکنه من با داداشش بوده باشم

اینبار اونه که باید آینده رو انتخاب کنه نه من

بابا منم آدمم.

آره اصلا وقتی اونو با شهلا میبینم حسودیم میشه.ولی خب که چی؟!+

مگه این حس مهمم هست؟

داشتم مواد کیکو هم میزدم و رفتم آرد بریزم که بجای آرد شیرینی پزی آرد برنج ریختم و کل مواد خراب شد

با حرص داشتم به گند کاریم نگاه میکردم که کامران اومد

بهش بی محلی کردم و اینبار من بودم که اونو پس زدم

ولی اونم خیلی راحت از کنارم گذشت و رفت بیرون

حصی بودم الان بیشتر حرصم گرفته بود که راحت گفت باشه و رفت پیش شهلا

دوست داشتم حرص اونم در بیارم

بابا من داشتم از حسودی میمردم

اگه این دروغ از دست دادن حافظه رو نگفته بودم تا حالا هزار بار به کامران گفته بودم که چقدر دوستش دارم

رفتم تو اتاق و برای شب لباسمو عوض کردم

یه تیشرت کوتاه مشکی پوشیدم و شلوار جینمو پوشیدم و رژ صورتی رنگمو کشیدم رو لبام و بدون روسری رفتم پایین

هیچکی تو خونه نبود

رفتم و روی میبل روبه روی کامران نشستم

با دیدن من اخم غلیظی مهمون ابرو هاش شد و گفت

+این چه طرز شه؟

-عه.....اوم.....چه طرز چی دقیقا؟!

+اینجا لباسه؟ تاپ شلوارک بیوش دور کن پس

-همینه که هست به شما چه؟

+مگه نمیدونی امیر و کاوه و اینا هم هستن؟

-خب باشن مگه مشکلی هست؟

+پاشو برو عوض کن اون لباس تو.

-به تو چه آخه مهم سامه که اجازه میده.

+آها.....پس که مهم سامه؟ آره؟ اون بی غیرت اگه اینا حالیش میشد که جلوی خواهر خودشو میگرفت.

-راجبش درست صحبت کن

+خیلی مهمه واست؟

-آره خیلی زیاد

رسما عصبی شدنش و رنگ عوض کردنش که رو به کبودی میرفت رو متوجه شدم

با غیرت بهم نگاه میکرد

+کیمیا.

-ها؟

+برای بار آخر بهت میگم پاشو.....برو....اون.....بی صاحبارو.....عوضشون کن.

-ن....م.....ی....خ....وا....م

+باشه پس.....

حرفش با صدای کاوه که با خوشحالی میگفت من اومدم نصفه موند

یهو کامران بلند داد زد

+این سمت نیا کاوه.

-چرا داداش چپشده؟

+نیا.

-خب چرا!|

+با خانومم دودقیقه نشستیم تنها باشیم که اومدی مزاحم. نیا اینور لباسش کوتاهه

با این حرفش آب شدم از خجالت که یهو کاوه گفت

-باشه داداش چشم . با کیمیایی؟

+نه.

-شهلا؟!!

+آره.

-باشه داداش من میرم بیرون فعلا.

وقتی گفت باشهلاست اونقدر عصبی شدم که کارد میزدیم خونم در نمی اومد

با عصبانیت رومو ازش گرفتم و با حرص رفتم بالا

+منتظرت هستیم برای جشن شب.

-من نمیام شما خوش باشین

در اتافو محکم کوبیدم و همونجا نشستم و به این فکر کردم که شاید کامران برای همیشه مال شهلا شه و من باید اینو تحمل کنم.....

اونقدر ناراحت بودم که بعد از اینکه یه دل سیر گریه کردم اومدم و رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم

دلم نمیخواست به چیزی فکر کنم

چقدر باید سختی ببینم و زجر بکشم؟

مگه من دل ندارم؟

مگه من آدم نیستم؟

کامران هر کیو دوست داره انتخاب کنه

دیگه مهم نیست

اگه شهلا رو دوست داره بره پیش اون

مانعش نمیشم

چون خودم دارم درد عشقو میکشم میدونم چقدر سخته دوست داشتن یکی

پس اذیتش نمیکنم

نمیزارم ناراحت باشه

پیش کسی باشه که خودش دوستش داره نه منی که فکر میکرد با داداشش بودم و الانم مثلا با سامم

من حقیقتو میدونم و میدونم این قضیه که منو سام زن و شوهریم دروغه

ولی کامران فکر میکنه راسته

معلومه باید ازم بدش بیاد

معلومه نباید منو بخواد

آه!

لعنت بهت!

لعنت به قلبی که باعث نابودی کل سلولای بدن میشه

چشمامو آرام بستم و خوابیدم

«کامران»

اعصابم خیلی بهم ریخته بود

نمیدونستم باید چیکار کنم

من اهل ناز کشیدن نیستم. نه که خودم نخواما نه ولی غرورم اجازه ی عذر خواهی بهم نمیداد

مخصوصا به خاطر اون لباسای امروز کیمیا

حتی فکر اینکه اون جلوی سام اونطوری بگرده و تیشرت بپوشه عصبیم میکرد و تا حد جنون روانیم میکرد

چه برسه به اینکه تو واقعیت هم همین باشه

نشسته بودم که کاوه اومد

+کامران چطوری؟

-بد.

+باز چیشده؟!

-برو یه آرامبخش بیار برام برنامه شب هم کنسل کنین

+چی میگی بابا چته تو؟

-همون که گفتم کاوه جمع و جور کن خودت قضیه رو

+اتفاقی افتاده شهلا چیزی گفته؟

-نه داداش.

+پس چی؟!

-کیمیا.

+دوباره چیکارش کردی بنده خدارو

-کاریش نکردم که یهو قهر کرد:/

+همینطوری الکی؟

-آره والا=||||||

+خب چون دختره طبیعیه.حتی ممکن بود بزنه تو گوشت و بره اونم بدون هیچ دلیلی 😊😊

-گمشو بابا الان وقت شوخیه؟

+به خدا جدی میگم کامران

-تو برو به حال خودت یه فکری بکن دوسال دیگه بمونی باید کادوت کنیم بدیم موزه فسیل ها

+آقا به دردرسش نمی ارزه من دور عشقو عاشقیو خط کشیدم

-مگه دست خودته؟

+پس دست کیه؟!

-اون دل لامصبت.

+اوه اوه راست میگی.

-داداش میخوای کیمیا رو باهات آشتی بدم؟

+چطوری دکنتر؟

-معذرت خواهی میکنی

+عمر!!!!!!!!!!!!!!.

-چرا خب؟

+مقصر من نبودم.....

-کاوہ تا کی میخوای تسلیم این غرور مسخره شی؟

+کاوہ آگہ راہی نداری بیخیال من شو.

-فکر میکنم حتما پہ راہی هست

+باش.

-وای کامران

+ہوم؟

-از نازگل میپرسم

+نه بابا زشته.

-کجاش زشته زن داداشمونه ها مثلا.

+باشه صبر میکنیم تا بیان

-باش من میرم از بالا.....

+وایستا ببینم نگفتی زن تو کیه ها؟

-برو بابا شوخی بود همش.

+زود بگو کیه ببینم اگه امروز الکی بهت پیام نمیدادم نمیفهمیدم تو هم اومدی قاضی بدبخت!

-نه داداش باور کن کسی نیست.

+خب همیش بده وقتی تو میگی باور کن یعنی باور نکن که هیچ کاملا دروغه.

-عه کامرااااان.

+گفتم بگو کیه رل زدی؟

-نه بابا رلم کجا بود.

+قراره تا آخرت سینگل بمونی کاوه؟

-الان تو فکرش نیستم.

+کسی تو زندگیت هست مگه نه؟

-نه.

+دروغ؟!

-خب.....

+خب چی؟! کیه طرف؟!

-نمیشناسیش.

+آشنا میشیم خب.

-همیشه.

+چرا اونوقت؟

-اون منو نمیخواد

+مگه باهات حرف زدی؟

-نه داداش.

+پس چی؟

-خودش دوست پسر داره.

+خاک تو سرت کسی که دوست پسر داره یعنی متاهله دورشو خط بکش کاوه.

-نمیشه کامران.

+چرا اونوقت؟

-میخوامش.

+وایستا ببینم همون پسری که میگفت دور عشق و عاشقیو خط کشیده داره این حرفو میزنه؟

-آره 😊

+نمیدونم چی بگم. چند وقته که دوست پسر داره؟

-سه روز.

+تازه سه روزه که دوست شدن باهم؟

-کامران.

+بله؟!!

-وقتی ندارمش انگاری به چیزمو گم کردم.

+خب باید بگم عاشقشی. ولی میدونی که ممنوعه. ناموس بقیه ممنوعه کاوه.

-اون ناموس اون عوضی نیست

باباش اونو فروخته.

با ناباوری لب زدم

+چ.....چی؟!!

-آره اون بابای عوضیش دخترشو به خاطر دو گرم مواد فروخت به اون مرده
کامران لاله فقط ۱۷ سالشه ولی اون یاروی.....

ادامه نداد و پوف کلافه ای کشید و گفت

+یارو جا پدربزرگشه.

-کاوه.

+ها؟

-باید بهش بگی.

+چی؟!!!!!!!!!!!!

-آره بهش بگو

+چطوری؟!!

-مدرسه جایی نمیره؟

+چرا میره

-خب تو راه مدرسهش بهش بگو ولی قبلش با پدرش صحبت کن یه جوری از دست اون یارو خلاصش کن.

+چطوری؟! منم بخرمش

پوزخند دردناکی زدو نشست رو میل

-مجبوری کاوه.

کف دوتا دستش جلوی دهنش بود و مردمک چشمش دو دو میزد

+باشه فکر میکنم راجبش.

-باشه داداشم نگران نباش مگه ما مردیم؟

+کامران.

-جانم؟

+اگه خیلی بخواد چی؟ اون یارو سیصد میلیون خریدتش.

-خب پولامونو یکی میکنیم.

+نه اونطوری که همیشه.

-چرا نشه. تو اول برو ببین چیکار میکنی اون جاهاشو خدا بزرگه.

+باش داداشم.

نشسته بودیم که یهو در زدن

به احتمال زیاد امیر بود درو باز کردم که امیر و نازگل وارد شدن

بعد از سلام و احوالپرسی با من رفتن تو حال که متوجه کاوه شدن

+سلام خوبی کاوه؟!!

کاوه نگاه نامیدانانه ای بهش انداخت و پا شد و رفت بالا یهو امیر پرسید

+این چش بود کامران؟!!

-هیچی.

+مطمئنی؟

-آره.

+برو بابا با اون قیافه داغون حالش خوب بود؟

-نمیدونم.

+تو چته کلافه ای؟

-هیچی.

+کامران زود بگو چه مرگتونه دوتاتون.

-هیچی نیست امیر.

+دروغگوی خوبی نمیشی.

-من با کیمیا بحثم شده قهر کرده باهام

+خب برو عذر خواهی کن آشتی کنین


-نمیشه

+چرا اونوقت؟

-عمرا ازش عذر خواهی کنم.

+همش اون غرور لعنتیت زندگیتو خراب میکنه

-آره میدونم.

+  خب کاوه چشه؟

-خودش میگه بهت.

+یعنی میگی من غریبه ام؟

-نه به خدا آخه مسئله مهمیه خودش توضیح میده بهت.

+باشه.

-میگم زن داداش نازگل

+بله؟

-میتونی یه راه بزاری جلوپام به جز عذر خواهی کردن برای آشتی؟

+خب براش هدیه بخر کامران حتما دوست داره یا اینکه گل بزار پشت در اتاقش

-نمیشه که اینا مال عاشقاست درسته من عاشقشم ولی اون حافظشو از دست داده نمیدونه شوهرشم باید به عنوان یه دوست بهم راهکار بدی زن داداش.

+اوه سخت شد.

-آره منم نتونستم راهی پیدا کنم.

+تنها راحت عذر خواهیه کامران

-نه.

+پس باید قهر بودنتونو تحمل کنی.

-نه.

+هم نمیخوای عذر خواهی کنی هم میخوای باهات آشتی کنه؟!!

-آره خب.

دوتاشون زدن زیر خنده

نگاهی بهشون انداختم که امیر گفت

+داداشم خدای اعتماد به سقفاست.

-ها ها ها.

+دروغ میگم 😊

-آره که دروغ میگی حیف زنت اینجاست و گرنه جوابتو میدادم.

+اوه اوه حالا چرا عصبی میشی با حرف حلش میکنیم داداش 😊😊

-باشه حلش کن برام 😊

نازگل مشکوک نگاهمون میکرد

چیزی نگفتم و باهم نشستیم

+وای کامران.....

-بله زنداداش چیشد؟

+چطوره بریم مسافرت ☺

-کجا؟!

+شمال.

میریم ویلای امیر اینا اونجا باهم خوش میگذرونیم و تو هم به روی خودت نیار قضیه امروزو تنها راهت همینه اون دیگه کیمیاچه که تصمیم میگیره باهات آشتی کنه یا نه.

-آره فکر بدی نیست.

+بد؟ عالیه بابا تنها راهت همینه

-خب باشه من امشب سر میز شام میگم به همه.

+باش. اتاق کیمیا کجاست؟ برم یکم پیشش بمونم.

-بالا دومین اتاق از سمت چپ.

+باشه مرسی.

پا شد رفت و منو امیر موندیم.

+آرزو کجاست؟

-پیش بی بی خوابن دوتاشون

+عزیز دلم خیلی دلتنگش شده بودم.

-بیدار که شد برو پیشش

+حتماااااا

-کامران یه سوال بپرسم؟

+پیرس

-کیمیا میدونی بچه دار نمیشی؟

+نه.

-قرار نیست بفهمه؟

+ما هنوز خیلی مشکلا داریم باهم امیر

هنوز معلوم نیست قسمت هم باشیم چرا باید بگم بهش؟

-خب هر کاریم نکنی اون.....

+اون زنده آره ولی الان منو یادش نیست امیر

-باشه داداش بیخیال بعدا حرف میزنیم من برم کاوه رو بیارم

+باش.

رفت بالا و بعد از چند لحظه اومدو گفت

-حالش اصلا خوب نیست بهم گفت بهت بگم قضیه لاله رو برام تعریف کنی لاله کیه دوست دخترش؟!

+نه امیر.

-پس چی؟

+دوستش داره.

-هنوز نگفته به دختره؟

+نه.

-نکنه برا همین اینطوری ناراحته؟

+آره.

-خب بره بگه به دختره.

+نمیشه.

-چرا؟

کل ماجرا رو براش تعریف کردم که کلافه نفسشو داد بیرونو گفت

+اگه نتونه موفق شه داغون میشه.

-میدونم الانم خیلی داغونه.

+کامران.

-هوم؟

+من امشب حل میکنم اینو آدرس خونه باباشو بدین بهم فقط

-چطوری؟

+بابا من مجهزما اولش با زبون خوش نشد با کشتی خونه آخرش استفاده از کلت عزیزم

-امیر ولی.....

+چیزی نمیشه بابا تازه شمالم همه با دل خوش میریم.

-ولی آخه.....

+پاشو باهم میریم.

-به کاوه نگیم؟

+بیایم میفهمه اینطوری بهتره.

-باشه.

+من به نازگل میگم داریم میریم بیرون و ممکنه طول بکشه.

-باش منم لباس میپوشم.....

رفتم و از کاوه آدرسشو پرسیدم

بعد از کلی کلنجار رفتن باهانش و توضیح دادن که همینطوری پرسیدم تونستم جاشو بفهمم

رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم و رفتم پایین

سوار ماشین امیر شدم و حرکت کردیم

اولش رفتیم خونه ی دختره

ولی هر چی در زدیم کسی درو باز نکرد

یکم منتظر شدیم و دوباره در زدیم که یه پیرمرد اومد و درو باز کرد

+سلام آقای کمالی؟

-بله چیکار داری؟

+شماييد؟

-خودمم کارت چيه؟ الان مواد و اينجا ندارما

+نه برای مواد نیومدیم

-پَ چی؟

+برای لاله خانوم مزاحم شدیم.

-خو چیکا دارین؟

+الان خونه هستن؟

-کی؟

+لاله خانوم.

-آره.

+واقعا؟

-آره.

+شما پدرشونید؟

-نه.

+پس چی؟

-من اربابشم پدرش رفت مام اومدیم خونه پدرش.

+چی؟؟؟؟!!!!!! اربابش؟؟؟؟؟؟

-آره چیز سختی بود؟!

ببینم شما چیکار شین؟

+ما؟

-آره با شمام

+برادرشیم

-چیییییییی؟؟؟؟!!!!!! تا اونجا که میدونم نداشته برادری.

+حالا که کور نیستی میبینی داره مردتیکه مفت خور

امیر دستمو نگه داشت و گفت آروم باشم

نفس عمیقی کشیدم و ساکت موندم

که امیر شروع کرد حرف زدن

+با خواهرم که کاری نداشتی؟

-نه بابا ته خونست فقط عر میزنه راستش میخوام بفرسمش کار کنه

+ شما خیلی غلط کردی

اون کمالیه عوضی چقدر فروختش بهت؟

-سیصد میلیون.

+دوبرابرشو میدم بهت ولی همین الان بزار بیاد با ما.

-نوچ. نشد! به همین راحتی؟ مگه خیاره.

من: مگه توعه بی ناموس مثل یه خیار نخریدیش عوضی؟!

-من خریدم صاحباشم الانم نمیفروشمش.

خواستم بزنش اما امیر جلومو گرفت

نی قلیون بود و اگه میزدمش حتما می افتاد رو دستم

یهو امیر کلت رو از کنار کاپشنش در آورد و گذاشت کنار پهلوی مرده

+ببین عزیزم یه بار گفتم دوبار گفتم سه بار گفتم نفهمیدی.

الان میشمارم یه وقت دیدی دستم رفت ضامنش کشیده شد

ببین من بابام با این کلت مامانمو کشت

منم پسر همونم یه وقت دیدی همینجا برات مرداب خون درست کردم

قبوله یا نه؟!

یک.....

دو.....

رنگ مرده به وضوح پریده بود و سیگارش از تو دستش افتاد پایین

با بهت گفت

+چیکار میکنی با اون ماسماسک بیارش اینور بابا

-نه خیر گفتم فقط آره یا نه قبوله؟

.....دو.....

.....سه.....

ضامن رو کشید و بیشتر به پهلو ی مرده فشار آورد که ترسیده عقب رفت و گفت

+باشه باشه.

-خوبه برو تو خونه.

+شما پلیسین؟

-به تو چه مام یکی مٹ خودت

من:امیر آروم تر.

امیر:باش.

+من ششصد تومن نمیدمش.

-پس چی؟

+یه میلیارد.

امکان نداشت نمیتونستیم به میلیاردو جور کنیم

هرکار میکردیم نمیشد جورش کنیم

-خفه بابا همون که گفتم

تو که نمیخوای دوباره سگ شم؟

+میرم پیش پلیس.

-هه چی میگی؟! میگی دختر قاچاق میکردم یکی اومد یکیشو نجات داد؟

مرده ساکت شد

یهو داد زد محمممممممممممممم

یه یارو قلچماق اومد بیرون و بعدش صدای داد زدنا و کمک خواستای یه دختر که به احتمال زیاد لاله بود

امیر پیرمرده رو گرفت و من رفتم سمت اون پسره محمد

شروع کردیم دعوا کردن و مشت ها و لگدامون حواله همدیگه میشد

یهو لگد محکمی تو شکمم زد که کاملاً متوجه بالا اومدن معدم و شکستن استخوانم شدم.

چاقوی کوچیک جیبمو درآوردم و رفتم سمت پسره محمد

چاقورو گذاشتم رو شاهرگش

+باشه باشه تسلیم.چقدر ماهری تو.

-خفه شو بابا فکر کردی گولتو میخورم عوضی؟

خواست ضربه فنیم کنه که از دستش در رفتم چاقوی تاشومو تا کردم و گذاشتم گوشه ی کمرم و از پشت با آرنج ضربه ی محکمی تو گیج گاهش زدم که گیج و منگ تلو تلو خورد و افتاد پایین

با لبخند بهش نگاه کردم و پوزخندی نشست رولبام

خون روی دماغمو پاک کردم

ولی درد بدی تو شکمم داشتم خیلی بدددد

امیر با مرده صحبت کردو چکشو داد

بعد با دو رفتم سمت اتاقی که صدای دختره ازش می اومد

+تو کی هستی؟

لیوانی رو پرت کرد سمتم

+گمشو بیرون من برده شما ها!!!! نیستمممممممممممممممممممممم

از ته دل هق هق میکرد
واقعا خیلی دلم به حالش سوخت.

-نترس به خدا اذیتت نمیکنم لاله

+گفتم گمشو بیرون.

-داد نزن منو دوستم اومدیم کمکت.

+من کمک نخواستم هیچیکم ندارم کمکم کنه شما کی هستین؟

-من کامرانم اونی هم بیرونه امیر

+خب؟

-میفهمی بقیشو بزار طناب دور دستتو باز کنم

رفتم سمتش و طناب دور دستشو باز کردم که یهو.....

که یهو پاشو بلند کرد تا لگد بزنه که جابه جا شدم و جا خالی دادم
با ترس خواست با چوب بهم حمله کنه که داد زدم

+بابا به خدا واسه نجاتت اومدیم از لیه ی پنجره ببین
اون تا بی شرفی رو که باهات اینکارو کردن ببین زدم دوتاشونو ناکار کردیم

-چجوری بهت اعتماد کنم.

+چاره ای جز این نداری.

یهو صدای امیر می اومد که داد میزد زودتر بیاین

+بیا بریم.

لطفا

-باشه ولی من جایو ندارم.

+حلش میکنیم اونو

باهم رفتیم و امیر با دیدنمون سریع رفت سمت ماشین و ما هم رفتیم و سوار شدیم

+خوبی آجی؟

-شما چرا اومدین کمکم؟

+اونو بعدا میفهمی.

-اینجا چه خبره؟

+هیچی.

-شما ها کی هستین از طرف بابامین؟

+نه.

-خب بگین از طرف کی اومدین خب.

من:تاحالا عاشق شدی؟

-نه.

+چرا؟

-چون کسی نبوده که دوستم داشته باشه.

+خب شاید یکی پنهونی دوستت داره.

-نه بابا من از این شانسا ندارم.

+میدونی عاشقا چه خصلتایی دارن؟

-چی؟

+با دلشون میرن جلو، اونقدر کله شق بازی در میان تا عشقشونو بدست بیارن

-خوش به حالشون.

+اگه بدونی کسی دوستت داره باهاتش میمونی؟

-نه.

+چرا|||||||

-وا این سوالا چیه.

+اول بگو.

-باهاتش نمیومم چون نمیخوام عشقو تجربه کنم

دختری که مثل لباس انتخابش میکنن و میخرنن هیچکی نمیخواد.

با درد چشمامو بستم و نفسمو فوت کردم بیرون

+دیگه هیچ وقت این حرفو نزن

-هه. چیشد؟ تلخ بود؟ آره تلخ ولی حقیقت

+تو هنوز خیلی جوونی.

-خب باشم ولی نمیخوام عاشق شم

+ببین.

یکی هست که دیوانه وار دوستت داره و میخواد زنتش بشی و ازت خاستگاری کنه

بهش جواب چی میدی؟

-خب چون تا حالا نداشتم این موقعیتو نمیدونم چی میگم

+باش ♂

امیر خنده ای کرد و رسیدیم

شب شده بود و اونجا خیلی معطل شده بودیم

+پیاده شو

-اینجا کجاست آقا امیر؟

+خونه غریق نجات ما.

-ها؟

+خونه ی یه خانوم مهربون به اسم بی بی که ما یتیم و بی پناهارو به آونکش راه میده

-آهان میدونن که من قراره مزاحم شم؟

+اولا که مزاحم نیستی و مراحمی دوما اونقدر مهربونه که اصلا نمیپرسه چرا نگفتیم بهش.

-باشه 😊

+سرتو بگیر بالا ما مهمون غمگین راه نمیدیم تو این خونه

سرشو بلند کرد و اشک چشماش ریخت

+وا پاک اون اشکارو کاوه ببینه خفمون میکنه.

-کاوه کیه؟!

+ها؟من گفتم؟ نمیدونم کیه والا 😊

-حالتون خوبه 😊

+آره برو پایین میخوام پارک کنم

رفتیم پایین و امیرم بعد از پارک کردن ماشین اومد و بهمون ملحق شد

باهم وارد خونه شدیم که دیدیم بقیه دور میز نشستن و منتظر بی بی بودن تا غذا رو شروع کنن

خوب موقع رسیده بودیم

کاوه تو خودش بود و حتی سرشم بلند نکرد و با چنگالش با سالاد تو ظرفش ور میرفت

صدامو صاف کردم و گفتم

+مهمون داریم.

بی بی: خوش اومده بگو بیاد تو ننه.

+دختره ها.

بی بی:بگو بیاد تو جوون مردمو

+باشه بی بی

کیمیا نیومده بود

حتما هنوز حالش بد بود یهو دپرس شدم

رفتم و لاله رو صدا زدم

اومدیم تو

+سلام ننه خوش اومدی دخترم.

-سلام ممنونم من.....من.....لاله هستم..

با گفتن اسمش کامران جوری سرشو بلند کرد که صدای استخوانانش به وضوح شنیده شد

با دیدن لاله چنگالو گذاشت تو بشقاب و با ناباوری گفت

+اوه نه.....نه پسر.....لعنتی کار شماست؟

امیر:الکی نیست شدیم داداشت که.

من داشتم چی میدیدم؟

واقعا اون کاوه بود

کاوه بود که داشت با لبخند اشک

یهو خیلی مودب اشکشو پاک کرد و اومد جلو و به لاله دست داد

+سلام خوبین؟

-سلام ممنونم.

+شما از این به بعد همینجا میمونید مگه نه؟

-نه.

+خ...خب.....چ...چرا؟

-بیخشید ولی چرا باید بمونم؟

+چون من اینجا.

-شما؟!!

+بله.

-چرا اونوقت؟

+خب.....من.....من.....من پلیسم.

-آهان.

+و کارم اینه ازتون محافظت کنم.

-بله فهمیدم.

یهو امیر پقی زد زیر خنده و گفت

+البه بنده خدا جناب سروانمون عاشقه داره هذیون میگه.

من: بله لاله خانوم ایشون کلا شما رو میبینن هل میشن.

لاله گیج نگاهمون میکرد و کاوه خجالت زده از مون رو گرفت و گفت

-دروغ میگن.

هنوزم گنگ بود و گیج نگاهمون میکرد که ادامه ندادیم

خب شاید واقعا الان وقت اعتراف این موضوع نبود لاله با بی بی رفت تو اتاق مهمونا و منم

رفتم بالا تا کیمیا رو صدا کنم

چند تقه به در زدم که بعد چند دقیقه گفت

+بله؟

-میتونم بیام؟

+نه.

-الان قهری مثلا؟

+نه خیر

-ولی حرفات اینو نمیگن

+آخه من چرا باید با یه مرد غریبه قهر کنم؟ و یا اینکه براش ناز کنم؟

با این حرفا منو به آتیش میکشید ولی خب چیکار میکردم چاره ای جز سکوت نداشتم

+لباس داری؟

-چی؟!-

+میگم لخت که نیستی؟

-وا نه خیر چطور؟

چیزی نگفتم و درو باز کردم و رفتم تو

با دیدنم روشو گرفت و اون سمتی رو تخت خزید و پتورو کشید رو سرش و خواست بخوابه که نذاشتم

+پاشو بریم پایین.

-سر درد دارم لطفا شماهم برین بیرون اگه سام یا شهلا خانوم ببینتون بد میشه.

+اونقدر کله شق هستم که مهم نباشه برام هر کی دوست داره ببینتمون خلاف که نمیکنیم.

-چه ربطی داره لطفا برین بیرون

+من ناز کشیدن بلد نیستم.

-کسی نخواست ناز بکشین لطفا از اتاقم برین بیرون

+باش هر طور راحتی.

پا شدم و رفتم بیرون

رفتم تو آشپزخونه و از توی سبد قرصا یه آرامبخش برداشتم و خوردم دومی هم خوردم و داشتم سومی رو در میاوردم که امیر مچ دستمو گرفت

+چته باز دعوا کردین؟

-آره.

+چی شده باز؟

-امیر ناز کشیدن چجوریه؟

+وا داداش اینم سواله؟ چجوری بگم الان؟

-بد بخت به عنوان زن و شوهر نه یادت رفتا کیمیا چیزی یادش نیست؟
به عنوان یه دوست.

+دوستا ناز نمیکشن با فحش با هم حرف میزنن(☺)

-امیر.

+جان داداش.

-گمشو بیرون.

+الان؟

-تا این لیوانو نکردم تو حلقهت برو بیرون داداشم.

+چشم داداش فقط یه چیزی

-هوم؟

+تولدته ناسلامتیا؟

-خب که چی؟

+هیچی فقط.....

-فقط!؟

+قراره با سام کشتی بریم هر کی باخت جلو همه دامن بپوشه برقصه.

-وای واقعا.....؟؟

+آره داداش.

-این خیلی خوبه وای چقدر خوب میشه سام با دامن حین رقصیدن.

+خواستم بگم بسپارمش به تو؟

-آره داداش خودت نمیخواستیم من میخوام اینکار خوراک خودمه خودم باید حلش کنم.باید از من باخت بده.

+حله داداش الانم گم شم؟

-نه قرصا داره اثر میکنه فعلا رو به راهم بشین.

+باشه داداشم فقط زودتر اوکی کن خودتو سر میز شام معطلن.

-باش بریم پس.....

باهم رفتیم سر میز شام

سام به نگاه عجیبی به امیر داشت خبیثانه نگاهش میکرد انگاری پسره ی پوست و استخون میتونست امیرو زمین بزنه

هنوز نمیدونست حریفش منم

با خوشحالی شام میخوردیم و کیمیا هنوز نیومده بود پایین

کاوہ : کامران کیمیا کجاست؟

+سر درد داره فکر کنم.

-آها باش.

کاوه انقدر خوشحال بود که معلوم بود رو ابراست و اینجا سیر نمیکنه
براش از ته دلم خوشحال بودم
امیر چند جرعه از آب تو لیوانو نوشید که به سرفه افتاد
نگران نگاهش کردم که گفت چیزی نیست
باشه ای گفتم و دوباره مشغول شدیم
امیر هی سرفه میکرد و با گفتن ببخشید از میز پاشد و نازکلم رفت پیشش
لبخدای سام بدجوری رو مخ بود
پاشد و رفت سمت امیر و گفت پا شه تا مسابقه بدن

+پیشش خوشگله.

-بامنی؟

+نه با دختر همسایم خب با تو عم دیگه.

-ها؟

+حریفتم امیر نیست

با من مسابقه میدی.

-چی؟!

رد ترس تو نگاهش نقش بسته بود خیلی نگران شد و به وضوح رنگش پرید
پوزخندی زد و رفتم تا حاضر شم که صدای سرفه های بلند امیر اومد
اونقدر وحشتناک بود که با دو خودمو رسوندم بهش

+خوبی امیر چت شده؟

-دستام.....دست.....دستام بی....بی حسه....

+چ...چی؟!

نگاهمو دوختم به سام

هجوم بردم سمتش و بکشو گرفتم و محکم کوبوندمش به دیوار

+کار توعه نه؟

-چ...چیکار میکنی؟

+تو آبش چی ریختی عوضی؟

-م...من که چیزی نریختم.

+از تته پته افتادنت معلومه. خودت بگو چی ریختی تو اون آب کوفتی بد بخت ترسو.

-چیزی نیست چند دقیقه دیگه خوب میشه میگم چیزی نریختم.

+ببین منو.

امشب حوصلتو ندارم خب.....

امشب اصلا نمیتونم تحملت کنم و اون دامن گل گلیه قشنگو تنت کنم

ولی اینو یادت باشه.

ببین خوب یادت بمونه به کار میکنم کل این احد و ناس با دامن ببیننت بچه خوشگل.

-ترسیدم 😊

+بنظرم بترس چون آگه امیر چیزیش بشه یکار میکنم تو بیمارستان برا پرستارا بندری برقصی.

چیزی نگفت و رفتم سمت امیر
کاوه قضیه رو پرسید که گفتم بعدا میگم
لاله خیلی نگران شده بود و انگاری ازم ترسیده بود
به کمک کاوه امیر رو بردیم بالا و خوابوندم رو تخت
نازگلم رفت جعبه کمک های اولیه بیاره
همش بی تابی و گریه میکرد
یهو لاله اومد و با چیزی که گفت هممون کنار کشیدیم
گفت بلده یه چیزایی از امداد گری میدونه
با چشمای به خون نشسته داشتم میرفتم پایین که کاوه بازومو گرفت

+ولم کن برم بهش نشون بدم پسره ی پس فطرت.

-الان امیر مهم تره یا دعوا؟

+خب معلومه.

-پس بس کن الان

با هم برگشتیم بالا که یهو لاله متعجب چیزی گفت که قبل ما نازگل با ترس گفت

که قبل ما نازگل با ترس گفت نه
لاله متعجب پرسیده بود که امیر معتاده یا نه.
خیلی متعجب شده بودیم اصلا امکان نداشت
نه نه اصلا نمیشد اینطوری باشه مگه میشه کسی که سمت مشروب نمیره معتاد باشه
کاوه با نگرانی گفت

+مطمئنی لاله؟ اممم یعنی.....لاله خانوم؟

-خب مشکلی که داره یا برای مواد یا قرصای افسردگی و آرامبخش.

من:وا یعنی چی آرامبخش؟

کاوه:چرا مگه چیشده؟

یهو نازگل با گریه شروع کرد صحبت کردن

+بعد از مرگ بجمون آرامبخش مصرف میکنه چون کنترل اعصابشو نداره

یهو بغضش شکست و شروع کرد گریه کردن

منو کاوه هنگ کرده بودیم و اصلا نمیدونستیم چه عکس العملی نشون بدیم و چیکار کنیم خواستم چیزی بگم که کاوه با علامت چشماش خفم کرد و مانع حرف زدنم شد

کیمیا اومده بود پایین و با نگرانی پرسید

+چی شده خوبه امیر؟

-بله.

+آقا کامران مطمئنید؟

-بله کیمیا خانوم.بفرمایید شما برید پیش باعث و بانی این موضوع همسرتون آقا سام

پوزخندمو بزرگتر کردم و کیمیا رو برگردوند و شروع کرد و با کاوه حرف زد

+کاوه؟

-بله کیمیا؟!!

+نازگل کجا رفته میخوام برم پیشش.

-فکر کنم اتاق منه همون روبه رو.

+آهان باشه مرسی.

-میگم کیمیا.

+بله!؟

-میگما فضولی نباشه ولی.....ولی تو چرا فقط به کامران میگی آقا کامران؟

خودمم خیلی منتظر شنیدن جواب این سوال بودم با چشمام تشکری ازش کردم و برگشتم سمت کیمیا که با چیزی که گفت تا فیها خالدونم سوخت

+خودمم نمیدونم سام گفته باید بهش بگم آقا کامران

حسابی عصبی شده بودم و نمیدونم چی شد که گفتم

-خیلی خوب کاری کردن سام که گفتن بگین آقا آخه شما یادتون نمیاد خیلی حیفه ولی من چون بزرگِ سام بودم و از هچل نجاتش میدادم سلطان و آقای زندگیش بودم و اینکه کیمیا خانوم من مشکلی با خان ندارما میتونین کامران خان صدام کنین

+بله متوجه شدم.

رفت سمت اتاقی که نازگل رفته بود

یهو کامران دستمو کشید و چسیوندم به دیوار

+داری چیکار میکنی احمق؟

-عصبیم کرد.

کاوه: منو بابات داشتیم شوخی میکردیم عزیز عمو و گرنه که باباتو نمیکشم 🤪

+راست میگین؟

-آره دخترم.

+بابا تو بمیری اوستا میاد منو میکشه خاله کیمیا هم هیچوقت مامانم نمیشه.

کاوه: این صد تا جون داره عمو نگران نباش هیچیش نمیشه.

-راست میگه بابا هیچیم نمیشه گریه نکن.

یهو لاله اومد و گفت.....

یهو لاله اومد و گفت که امیر بهوش اومده

با خوشحالی رفتیم سمتش ولی خیلی بی حال بود و گیج و منگ هذیون میگفت

خواست بلند شه که نتونست. وقتی این حالشو میدیدم آتیش میگرفتم

یهو صدای سام اومد که جلوی در اتاق میگفت

+بیا دیگه کیمیا تو بیا پیش خودم عشقم نازگلم میره پیش شوهرش.

اونقدر عصبی شدم که رفتم سمتش و مچ دستشو گرفتم که گفت

+چته؟

-هیچی.

+کجا میری؟

-میریم تو حیاط. با من بیا عشقم.

+ چرا اونوقت؟

-ببین.

من اعصاب ندارم عشقم کاری نکن دو تاملونو از رو پله پرت کنم پایین گمشو پایین عشقم.

+ دوباره وحشی شدی؟ آخ نکنه از حرفای بین منو کیمیا حسودیت شده؟ هوم؟

رفتیم تو حیاط و چسبوندمش به دیوار که آخی گفت
از تو جییم چاقوی کوچیکمو برداشتم و گذاشتم رو رگ گلوش
تیزیشو فشار دادم که ترسیده با ناباوری گفت

+ چ...چی.....چیکار میکنی احمق؟

چاقورو آروم کشیدم رو پوست گردنش که خون اومد و اون با دستپاچگی و ترس شروع کرد لرزیدن.
بعد چاقورو گذاشتم رو گردن خودم و محکم تر فشار دادم که همین که گذاشتم خون اومد
زخم من عمیق تر بود

+ تو....تو روانی ای احمق.

-ببین از منی که روانی ام و خودمو بد تر از تو زخمی میکنم دور باش

باشه خوشگله؟

اون دامنی که امشب اینکارو کردی تا نپوشیشو جوری پات میکنم که خودت بری از نازگل رژ لب بگیری بزنی
مامانی تر و خوشگل تر بشی آجی.

+ گمشو اونور برم زخممو بشورم

با عصبانیت دوباره چاقورو گذاشتم رو گردنش
زخم خیلی بد میسوخت و درد میکرد
ولی نمیتونستم ول کنم اون پسره ی.....
هوووف تا دوباره چاقو رو دید چشماشو بست و گفت

+باشه باشه برو اونور ببخشید.

ولش کردم و رفتیم تو که با دیدن زخمامون خیلی ترسیدن من کل یقه ام خونی بود و همین باعث شد همه با تعجب و نگرانی بیان سمتم

کاوه خواست گاز بزاره روش که نذاشتم

یهو لاله با جعبه کمک های اولیه اومد و با بتادین و پنبه زخممو شست

ازش تشکر کردم که گردنمو بست و باند پیچی کرد

خواستم مخالفت کنم که نذاشتن

رو زخم سامم یه چسب زخم زدن مال اون اونقدرام عمیق نبود

+آقا کامران؟

-بله لاله؟

+زخمت خیلی بده.

-مهم نیست.

+نمیری بیمارستان؟

-نه.

کاوه:داری چیکار میکنی تو مگه مرض داری؟

+برو قرصامو بیار کاوه.

-باش.

قرصامو آورد و خوردم

+کامران؟

-باز چیه لاله؟

+زخمت خیلی عمیقه امشب نخواب یعنی دراز نکش باید بایستی.

-باشه آجی مرسی.

+کاوه؟!

-جونم داداش؟

+امیر چطوره؟

-نگران نباش خوابه.

+حالش خوب شده دیگه؟

-آره نگران نباش الانم رفت استراحت کنه.

+باشه.

یهو یاد برنامه سفر افتادم

رو کردم سمت همه که جمع بودن و گفتم

+فردا حرکت میکنیم میریم شمال.

کیمیا:من نمیام.

+ شما بیخود میکنی هم شما و هم سام و هم تموم آدمایی که اینجان مجبورن بیان
بایدیه.

کیمیا: زور میگی؟

+ دقیق زدی تو هدف زورم میرسه زور میگم.

کیمیا: من.....ن.....م.....ی....ا...م

+ تو.....غلط.....م...ی...ک...ن...ی.

با کلافگی از اتاق رفت بیرون

کاوه هی به لاله نگاه میکرد تا آخر تونست بحث رو باز کنه و مشغول حرف زدن باهانش شد


یهو ناز گل اومد سمتم و گفت


+ اگه همینطوری باهانش حرف بزنی حتما آشتی میکنین.

-تیکه میندازی آبجی؟

+ نه بخدا باور کن خیلی مغروری.

-میدونم.

+  نتیجه نمیده حرف زدن با تو.

-اینم میدونم 

+ زخمت بهتره آقای خودخواه؟

-نه.

+داداش چیزی میخوای بیارم برات؟

-نه آجی برو پیش شوهرت.

+تو بیدار میمونی؟

-آره نگران نباش کاوه هم بیدار میمونه باهام.

+آها باشه شبت بخیر

-شب تو هم بخیر.....

نازگل رفت و منم کنار پنجره ایستادم
زخم خیلی میسوخت ولی نمیتونستم چیزی بگم که کاوه نگران شه.
چند دقیقه ای ایستاده بودم که کاوه اومد

+خوبی داداش؟

-نه.

+کامران؟

-فردا حتمیه؟

+آره.

-چرا گفتی اون پسره هم بیاد؟

+اونم آدمه خب نیست؟

-باور نکردم میخوای منو سیاه کنی پروفیسور؟ بگو چی تو اون کلته.

+هیچی بخدا.

-هنوزم باور نکردم باشه نگو ولی خودت ضرر میکنی.

+اونوقت چرا؟

-اگه بخوای خودتونو بندازی تو دره یا چیزی من میدونستم کجایی جنازتونو بگیریم 😊

+انقدر بریده و ردی نشون میدم؟ 😊

-بد تر از این.

+خوبه 😊😂 از پیشم پاشو ملعون 😊

-برو بابا هذیون میگی زخمت درد داره ها.

+نه درد ندارم.

-از خطایی که بین اون ابروهات هست معلومه هیچ دردی نداری.

+حالم خوبه.

-با اینکه باور نکردم ولی باش.

+کاوه.

-بله؟

+لاله رو دوست داری؟

-نمیدونم.

+یعنی چی؟

-خب.....آره ولی وقتی یک طرفست چه بردی میخوره؟

+در این حد بریدی؟

-نه بابا بریدن؟ من؟ نه اصلا فقط میخوام اونم یه حسایی نسبت بهم پیدا کنه بعد اقدام کنم.

+باشه داداش.

-کامران.

+بله؟

-با کیمیا چیکار میکنی؟ همینطوری میمونین؟

+فعلا آره.

کاوه پاشو، پاشو برو بخواب فردا راننده ای ها وسط راه نخوابی بدبختمون کنی

-نه اول ساکمو جمع میکنم بعد میام پیشت

+من خوبم داداش برو بخواب

-حالا ببینم چی میشه بزار ساکارو جمع کنم میام

+باش.

-میگم داداش.

+جان؟

-فردا قبل رفتن یه سر بریم بازار لباس بخریم.

+چرا؟

-خب لاله هم لباس میخواد دیگه.

+باشه.

-کامران چجوری آوردینش؟

+با گُلت امیر.

-چی؟!

+حالا تو با اوناش کاری نداشته باش عشقت پیشته دیگه از این خوشحال باش.

-یعنی الان حوصله توضیح نداری مگه نه؟

+آره یه جورایی.

-باش من میرم ساکو جمع کنم.

+باش.....

صبح مشغول سوار شدن به ماشین بودیم و من از بچه ها خواستم که من اول بشینم پشت فرمون
حال امیرم کاملا خوب شده بود ولی زخم من اصلا خوب نشده بود و هنوزم خیلی بد میسوخت

سام: کیمیا بشین که بریم.

من: نه خیر.

سام: چی؟

من: ایشون با ماشین من میان.

سام: اونوقت چرا؟

هیچ دلیلی پیدا نمی‌کردم

هر چی گشتم چیزی پیدا نکردم لاله و نازگل ریز می‌خندیدن.

یهو گفتم

+ خانوما با من میان آفایون با شما.

- چرا خب؟

+ اوووومم باید بگم خب چون دلم می‌خواد و فضولیش به شما نیومده.

- اوکی 😊

گفتم سوار شن که امیر اومد و گفت

+ من میشینم پشت فرمون.

- خودم میشینم.

+دیشب تا صبح نخوابیدی اون زخمی که رو گلوته رو ببین
یه شب حالم بد بود ببین چه غلطا کردی.

-گفتم حالم خوبه.

+از چهرت کاملاً معلومه.

-امیر برو داداش برو پیش اون بچه سوسول سام دودقه تحملش کن.

+من نمیتونم اونو تحمل کنم برم اونجا یه کار دستمون میدم.

-پس بیا اینجا بشین.

+کجا؟

به صندلی شاگرد کنارم اشاره کردم که خندون گفت

+آخ جون.

-چرا عین بچه ها ذوق مرگ شدی؟

+چون پیش زنمم 😊😂😏

-خاک تو سرت زن ذلیل تو مسافرت آبرو داری کن لااقل 😏😏

نازگل از خجالت سرخ شده بود به خاطر همین سکوت کردیم
بهبو کاوه اومد گفت

+آقا نامردیه فقط من اضافم پس من چی؟

سام: آقا اگه من اضافم نیام ها؟

من: آبجیه گلم شما که خیلی زیاد اضافه ای ولی خب مام سر میکنیم دیگه

سام: هوووف خودت میدونی چرا جوابتو نمیدم.

-آره میدونم میدونم آروم باش.

کاوه با اخم رفت اون سمت

داشت میرفت که گفتم


+کاوه


-بله؟

+لاله باهات چت میکنه حوصلت پیش اون سر نره تو اون ماشین.


با این حرفم عین چی ذوق زده شد ولی در عوض لاله تا آخرین حد متعجب بود

از تو آینه نگاهش کردم و گفتم

+خواهری کن دیگه 

-آخه چرا من خب به نازگل میگفتین 

+اصلا بیهو از دهنم پرید به خدا.

-  باشه.

بیهو کاوه خوشحال اومد جلو و گفت

-مگه نگفتی تل نداری؟

+نصب میکنیم به خاطر روی گلتون.

-باشه بزن آیدیمو.....

اینو گفت که یهو شهلا هم اومد
جا نبود تو ماشین من یهو آرزو گفت

+بابا میشه اون نیاد؟

-چرا بابا چیشده؟

+ازش میترسم بابایی.

-چیزی دیدی؟

+نه.

-آرزو دروغ میگه؟!!

+نه بابا

کیمیا رو بغل کرد و سرشو چسبوند رو شکم کیمیا و چشماشو بست
شهلا رفت و سوار ماشین سام شد و حرکت کردیم.....

تو کل راه اخمای کیمیا تو هم بود و با هیچکی حرف نمیزد
زخم بد جور میسوخت و چشمام از خواب داشت بسته میشد و بزور پلکامو باز نگه داشته بودم
یهو به کیمیا گفتم

+بیخشید شما ناراحت شدی از شوهرت جدا شدی؟

-چطور؟!

+آخه اخماتون جوری تو همه آدم فکر میکنه قتل کرده

-شما همش به من نگاه میکنید؟

+نه خیر از تو آینه معلومه خب.

-آها.

+نگفتین دلتون براش تنگ شده؟

-.....سکوت و سکوت.

+جواب نمیدین؟

-فکر کنین آره که چی؟

پامو محکم کوبوندم رو ترمز و با عصبانیت غریدم

+برو پایین.

-وسط خیابون؟

+پس کجا؟ برو سوار ماشین شوهرت شو.

-الان داری با من دعوا میکنی؟

+نه مگه خودت نگفتی دلتنگشی برو دیگه برو.

-من دلتنگش بودم به تو چه تو چرا داری جلز و ولز میکنی؟

+چون.....چون من احمق.....چون.....

-چون؟!

+دلم برای خانومم خیلی تنگ شده زود برو پیش شوهرت به شهلا بگو بیاد اینجا.

با ناباوری زل زده بود بهم

+گوشاتون درد میکنه؟ میخواین یه سمعک بخرم براتون.

-گمشو بابا روانی.

پیاده شد و رفت

امیر خواست چیزی بگه که با دیدن قیافه برزخی من ساکت شد و چیزی نگفت

همه سکوت کرده بودن که بیهو لاله گفت

+چرا اینطوریش کردی بیچاره رو.

-فرستادمش پیش عشقش بده؟

+این چه طرز رفتارته.

-تو هیچیو نمیدونی پس لطفا چیزی نگو.

+یعنی داری میگی به تو ربطی نداره خفه شو مگه نه؟

-آره به جورایی.

امیر: زشته کامران.

+خب نمیدونه دیگه چی بگم بهش؟

-خب یکتون توضیح بده بدونم.

+نمیشه

-چرا میترسی چیکار کردی با دختره؟

+من میترسم؟

-آره.

شهلا: اون دختری که دیدی عشق این آقاییه که داره اینطوری حرف میزنه.

-خب این که خوبه ولی کدوم آدمی با عشقتش اونطوری حرف میزنه؟

+من 😊 مشکلیه؟

-آقا امیر این دوستتون نیاز به دکتر و اینا ندارن؟

امیر: تو ببخش عصبی میشه چیزی حالیش نیست کیمیا زن کامرانه.

+امیر خفه شو.

امیر: ازدواجشون اول اجباری بود ولی عاشق هم شدن تا برادر عوضیه کامران یعنی کیوان اومد و.....

-چون گشتم نیست

+زشته همه تو عن فقط تو بیرونی

-زشت نیست مجبورم زنمو با اون عوضی ببینم؟

+خب کامران.....

-امیر بیخیال حوصله ندارم.

+باشه برات غذا میگیرم.

-که چی؟

+ضعف رفتی بخوری

-اها باش.

+مطمئنی نمیای.

-آره:/

+اوکی منم میام زود

-باش

رفت و منم سرمو تکیه دادم به صندلیه ماشین و چشامو بستم

یهو متوجه صدای آرزو شدم که میگفت

+ولم کن. گفتم ولم کن بخدا بهش نگفتم

رفتم پایین که متوجه شهلا شدم که مشغول حرف زدن با آرزو بود

+ اینجا چه خبره؟

شهلا: تو..... تو..... تو کی اومدی کامران؟

آرزو اومد و بغلم کرد

+ چیه به من نگفتی آرزو حرفاتونو شنیدم خودت بهم بگو چی شده.

- چیزی نیست بابا.

+ من بابای دخترای بد نمیشم.

- به خدا چیزی نیست.

!قسم دروغ میخوری؟ نمیدونی بابا از دروغ بدش میاد قشنگم؟ بگو چی شده سرم و گردنم خیلی درد میکنه.

-خب.....خب همه میگن من مزاحم زندگی شما شدم بابا چون پدر و مادر ندارم.

با خشم برگشتم سمت شهلا

+ منظور از همه کیه بابا؟

-هیچکس خاصی نیست بخدا همه دیگه.

با چشمم خط و نشونی برای شهلائی که رنگش پریده بود کشیدم و گفتم

+ مهم نیست بابا مردم چرت و پرت زیاد میگن

-بابا.

+جانم؟

-بریم بستنی بخریم بخوریم؟ ناراحت نباش من اصلا از حرف کسی ناراحت نمیشم عصبانیم نشو باشه؟

+باشه دخترم

چشم های پر نفرت و برزخیمو از شهلا برداشتم و با آرزو حرکت کردیم سمت سوپر مارکت. دو تا بستنی شکلاتی خریدم و مشغود خوردنش شدیم

«کیمیا»

پسره ی خل و چل و روانی رسما جلو همه منو از ماشین پرت کرد بیرون

حالا میفهمم اون ارزش عشق پاک منو نداشت

ای کاش میتونستم قلبمو از جا بکنم

قلبمو در بیارم و بگم

* همش تقصیر توعه لعنتیه چرا ساکت نمیشی؟ *

چرا انسان بجز اون همه احساس و عواطف باید یه چیز مزخرف با اسم عشقو تجربه کنه؟

چرا باید اونقدر ضعیف باشه که یهو دست و پاشو گم کنه؟

کسی به بدبختی منم وجود داره؟

فکر کنم من با جای گِل از بدبختی و فلاکت و زندگی مزخرف ساخته شدم

اونقدر اتفاقای خوب برام نیوفتاده که اصلا یادم رفته وقتی یه خبر میشنیدم چه عکس العملی داشتم

خسته شدم از دنیایی که باید کنار یکی دیگه باشم ولی دلم برای یکی دیگه بلرزه.

لعنت به این دنیا

لعنت به این زندگی!

آه.

با صدای امیر به خودم اومدم و رشته افکارم پاره شد

+من ازت معذرت میخوام.

-مهم نیست.

+میدونی.....خب.....اون خیلی عصبیه.

-بله متوجه شدم تو این مدت.

+اون اصلا تو عمرش از کسی عذر خواهی نکرده یعنی من ندیدم.

-واقعا؟ پس دوستون به شدت خودخواه و مغروره.

+آره.

-خیلی بده.

+غرورش بهش آسیب میزنه ولی خب اون شعور عذر خواهی داره تو جاهایی که اون مقصر باشه.

-و از نظر خودش هیچ جا اون مقصر نیست درسته؟

+خب....آره یه جورایی.

-ببینید آقا امیر دوستتون خواست بهم نزدیک شه و دلیلشو نمیدونم

بهش بگید دیگه حتی به من نگاه نندازه.

مگه عاشق زنش نیست؟ مگه شهلا رودوست نداره؟

مگه تو جمع به خاطر عشقش منو پرت نکرد بیرون از تو ماشینش؟

پس بگید پی زندگی خودش باشه.....

-بیخشید که میپرسم ولی.....ولی.....شما از کامران بدتون میاد؟

+ چرا میپرسید؟

-هیچی همینطوری.

بیخیال نمیخواه جواب بدین.

+باش.

یهو بلند شد و گفت

+خب چی میخورید؟

کاوه: من همون همیشگی داداش.

سام:من چیزی نمیخوام.

کاوه:چقدر خوب خوشحالمون کردی.

سام:لطفا سرت تو کار خودت باشه☹️

کاوه:شما انقدر خوشگل و نازی حواس ادمو پرت میکنی خوشگلم

بعد بوسی براش فرستاد و چشمکی زد که همه زدن زیر خنده

یهو کامران با حرص اومد تو

+بیا داداش بشین.

-نه امیر گشتم نیست اومدم آرزو رو بدم به نازگل که بهش غذا بده

+باشه داداش

-آبجی نازگل میتونی زحمتشو بکشی حواست بهش باشه؟

+آره داداش بیار اینجا عروسک خانومو.

آرزو رفت تو بغل نازگل و من همچنان تو حسرت اینکه ای کاش کامران مثل دیروز و روزای قبل بهم نگاه کنه

ولی امان امان از حتی یه نگاه ساده

یعنی دیگه منو نمیخواست؟

یعنی دلش نمیخواست من باشم؟

یعنی واقعا منو زن سام میدونست؟

چرا نمی اومد اتفاقای گذشته رو بگه

پرا نمی اومد بگه چرا اینطوری شدیم؟

چرا نمی اومد دستمو بگیره بگه ببخشید؟

چرا همش دوست دارم به جای کلمه ی کیمیا خانوم ازش کلمه ی خانومم رو بشنوم؟

آخ امان از این دنیا که وقتی بهش میخندی میزنه تو ذوقت و وقتی ناراحتی میگه مگه ننه بابات مردن.

جایی هست راجب به قلب مرده بگه؟

از قلب مرده و زخمی حمایت کنه؟

یهو کامران با اخم غلیظی گفت

+آرزو دختر شرعی و قانونی منه آخرین بارتون باشه با تک تکتونم

فقط.....فقط و فقط کافیه یه بار دیگه این چرندیاتی که بهش گفتینو بشنوم

اونوقت دیگه من کامران سابق نیستم و شما هم آدم سابق نمیشین با لایی که سرتون میاد

امیر:چپشده داداش؟

کاوه:چرا داداش قضیه چیه؟

+زیاد مهم نیست خواستم بگم که همه در جریان باشن

همه مشکوک نگاه میکردن ولی هیچکی جرعت حرف زدن نداشت

زد رو میزو گفت

+نوش جونتون بیرون منتظرم.

-کامران.

+بله کیمیا خانوم؟

-یه چند لحظه حرف بزنیم لطفا

+باش.

رفتیم بیرون که نتونستم طاقت بیارم و پرسیدم

-تو با من چه مشکلی داری؟

+کی با تو کار داره مشکل کجا بود؟

-پس دیگه چپ چپ بهم نگاه نکن فهمیدی؟

+من با تو چیکاررررر دارم آخه ببینم این حجم از اعتماد به نفست ارثیه؟

-تو فکر کن آره. به تو چه؟ چرا اونطوری باهام رفتار میکنی باهام دعوا داری

چته تو اصلا؟ طلبکاری همش.

+همینه که هست بدت میاد برو پیش اون پسره تیتیش مامانیه سام.

-ببین اونی که داری اونطوری راجبش حرف میزنی.

انگشتتو گذاشت رو لبم و ساکت کرد

+ هیش! هییییییش! تو که نمیخواهی خون اونو همینجا بریزم و قاتل شم ها؟

-چرا انقدر ازش بدت میاد اصلا چرا از صبح تا حالا اینطوری ای؟

+مهمه؟

-مهمه که دارم میپرسم.

+از شهلا جدا شدم.

انگاری دنیا رو بهم دادن

مثل چی ذوق کردم

باورم نمیشد این کامرانه که داره خبر طلاقشو از شهلا میده

-ج...چی؟ واقعا؟

+آره.

-چرا؟

+ما مال هم نبودیم.

-یعنی چی؟

+خب یعنی اون یکی دیگه رو دوست داره

-آهان.

+میبینم که داری میخندی خدارو شکر بدبختی بقیه شادت میکنه لاف.

-نه خیلی ناراحت شدم.

+آره اصلا از این قیافت معلومه.

-جدا میگم خیلی ناراحت شدم بیشتر برای آرزو.

+نباش.

-چی؟!

+ناراحت نباش.

-وا.خب هر کی جای من باشه همینطور میشه.

+نه نه نه! نمیشه

-حالت خوبه چرا انقدر گنگ حرف میزنی؟

+آرزو قرار نیست تنها بمونه.

-یعنی چی؟

+خب من یکی دیگه رو دوست دارم.

خیلی زیاد

قد تموم عالم

تموم درختایی که داری تو این جنگل میبینی.

قد تموم قطره های بارون

از جونمم برام با ارزشتره میدونی خیلی میخوامش.

وای این واقعا کامران بود؟؟؟؟

داشت اعتراف میکرد

بالاخره میخواست بگه
سعی کردم ذوقمو پنهون کنم و خیلی سنگین گفتم

+عه واقعا؟ چه خوب کی هست حالا؟

قلبم داشت می اومد تو دهنم
بالاخره قراره تموم شه
بالاخره کامران من میشه
بالاخره لب باز کردو گفت.....

+خب میدونی اون خیلی خوشگله.
تازه جذابم هست یعنی من خیلی خوشم میاد ازش 😊

-کی هست این خانوم خوشبخت؟

+اسم هلیاست.

چ...چی؟ این داشت چی میگفت
آخ کیمیای خاک بر سر دوباره گول سادگیتو خوردی
دوباره چوپ بدبختیتو میخوری
حالا باید کنار یکی دیگه ببینیش
شهلا کم بود
مهلا کم بود
هلیا هم اضافه شد بهش
اه لعنت به این زندگی مزخرف
گلم سوخت و مطمئن بودم الان دیگه اشکام سرازیر میشن
سعی کردم صدامو صاف کنم

+خجالت نمیکشی؟

یه تای ابروش بالا پرید:

-از چی؟

+خب... تازه داری از شهلا جدا میشی بزار دوروز بگذره تا بری با یکی دیگه

-تو چرا ناراحتی

+من چرا باید ناراحت باشم آخه خب کارت اصلا درست نیست

-ببینم تو چرا انقدر رنگ و روت پریده؟

برو تو

برو تو رستوران غذا بخور لاغر مردنی الان میفتی رو دستم.

+رسم میخوای دکم کنی آره؟

-اومممم آره یه جورایی.

+هه. واقعا برات متاسفم اصلا اونطور که نشون میدی با شخصیت نیستی.

-آآ آ نداشتیما.

توهین میکنی؟ بابا خب هلیا دوست نداره من پیش یکی دیگه باشم و با خانومای خوشگلی مثل تو معاشرت کنم.

سیلی محکمی تو گوشش زدم که عصبی و متعجب گفت

+ببینم تو... تو چه غلطی کردی؟

-همون که دیدی.

+به چه حقی اونکارو کردی.

-وقتی با یکی هستی و با یکی دیگه ام دوستی حق نداری یه زن دیگه رو بیوسی این برای اونکار اونروزت بود
دو سه تا کم زدم ولی مهم نیست همین که حدتو بدونی بسه.

+وایسا ببینم تو از رابطه ی منو هلیا حسودیت شد؟

-نه خیر.

+آهان خوبه

-من میرم غذامو بخورم.

+منم سیرم انقدر اصرار نکن.

-کوفت بخوری پسره ی بدبخت.

+صدات اومدا(ع)

-بلند گفتم که بیاد

+عه؟

-آره خودم از قصد گفتم

+میگم کیمیا خانوم.

-بله؟

+میخوام پیام جلو بچه ها بگم برای اولین بار از یکی سیلی خوردم و جوابشو ندادم و بگم چرا زدی اون سیلیو

با ترس برگشتم سمتش

-ببینم تو از حرص خوردن من خوست میاد؟

+اوف خیلی.

-ببین هیچی مهم نیست برام هر غلطی دوست داری بکن

برگشتم و اجازه دادم اشکام روون شه

یهو یکی بازمو محکم گرفت و برم گردوند

آخ یواشی گفتم و متوجه قیافه کامران شدم

+چته چرا میکشی دستمو؟

-کارت دارم.

+بفرما.

-الکی گفتم بابا.

+چیو؟

-قضیه هلیا.

+داری مسخرم میکنی؟

-نه بخدا حوصلم سر رفته بود گفتم یکم ادبیت کنم

من شهلا رو با هیچی عوض نمیکنم اگه جدا شده بودیم که اینطوری آروم تو رستوران نمینشست.

+ هدفت چیه؟

- هدف چی؟

+ اذیت کردن من.

- من اذیتت میکنم؟؟!!!!!!!!!!!!

+ آره.

- اصلا چنین قصدی نداشتم بی جنبه ای چقدر تو.

+ خوبه که شهلا رو با کسی عوض نمیکنی، پایدار باشین

- چرا گریه میکنی؟

+ گریه نمیکنم.

- چشات خیسن.

+ آهان اونو میگی....خب.....میدونی.....آها تو که گفتی قراره تو جمع بگی خجالت کشیدم.

- آهان.

+ آره.

- باشه.

+ من دیگه میرم.

- ازم فرار میکنی؟

+نه.

-باش. کیمیا چیزی از گذشته یادت اومده؟

داشت ملتماسنه نگاهم میکرد یا من این حسو داشتم؟

+نه.

-باشه.

خواستم برم که گفت:

-کیمیا من خیلی دوستتون دارم همه ی اکیپو هیچ وقت نمیخوام ناراحت باشین

خانوم بی جنبه تو هم اشکتو پاک کن.

نگران نباش من اونروز تو حال خودم نبودم و یه اشتباهی کردم

هیچ وقت چنین چیزبو تو جمع نمیگم نگران نباش.

اشتباه؟

اون.....اون.....اون بوسه رو اشتباه میدونست

تو حال خودش نبود.

اشتباهه

آههه خدای من اشتباه.

چه اشتباه شیرینی بود برای من.

ای کاش هیچ وقت تو حال خودش نباشه و یه بارم که شده بهم بگه دوستم داره.

باشه ی کوتاهی گفتم و سریع رفتم توی رستوران

که کامرانم اومد

امیر:خوب راضیش کردیا.

کامران:نه بابا کیمیا اصلا پیش من نبود که خودم گشتم شد اومدم.

امیر: باش

کاوه: کیمیا حالت خوبه؟

+آره خوبم.

نازگل: چرا قیافت اینطوری شده اتفاقی افتاده؟

+نه عزیزم چیزی نشده.

کنکاشی نکردن و مشغول غذا خوردن شدیم.....

مشغول غذا خوردن شدیم که بهو آرزو گفت

+بابا دستم درد میکنه.

کامران دست و پاشو گم کرد و با چهره ای در هم غذاشو ول کرد و رفت سمت آرزو

جلو پاهاش زانو زد و دستشو گذاشت رو دست کیمیا

-خوبی بابا؟

+آره بابا نترس یه کوچولو درد گرفت.

-پاشو.

+کجا بریم بابا؟

-بیمارستان.

+نمیریم دریا:)

-اول میریم دستتو نگاه کنه.

+نه خوب شد دستم.

کامران سعی کرد خندشو بخوره

ذهنم خیلی درگیر بود

اون کلمه ی اشتباه هی رو مغزم رژه میرفت

-چجوری خوب شدی تو یه لحظه

+واقعا راست میگم خوب خوب شدم

-پاشو بریم سوزن نمیزنن.

با ترس برگشت سمت کامران و با من گفت

+نه...نه...نه به خدا خوب شد بابا.

-آرزو میدونی که اگه دروغ بگی دماغت عین پینوکیو بلند و بزرگ میشه؟

+پینوکیو کیه بابا؟

-یه عروسک بود که هر وقت به باباش دروغ میگفت دماغش بلند میشد و دراز میشد و زشت میشد و باباش میفهمید.

یهو آرزو دستشو گذاشت رو دماغش ولی بازم گفت

+نه خیرم.

-بزرگ همیشه واقعا میگم

+آره عمو امیر؟

امیر به تبعیت از کامران گفت آره.

آرزو سکوت کرد و همه به غذا خوردن ادامه دادن

مشغول بودیم که آرزو زد رو پام

برگشتم سمتش که گفت دلا شم

دلا شدم که در گوشم آروم پرسید

+خاله دماغ بزرگ شده؟

-نه هنوز نشده.

+خیلی بزرگ میشه؟

-نه زیاد.

+خاله میشه منو بغل کنی دماغ بزرگ دیده نشه؟

-چرا دروغ گفتی؟

+چون بابا ناراحت شد.

-نه عزیزم اون ناراحت نشده بود که.

+چرا شد.

-عیبی نداره غذاتو بخور.

باشه ی شیرینی گفت و دوباره حرکت کرد سمت پیتزاش.

یهو سام گفت

+کیمیا عزیزم از وقتی شروع کردیم فقط یه تیکشو خوردی حالت خوب نیست؟

-نه خوبم.

+مطمئنی عزیزم؟

کامران:بله عزیزش. مطمئنه بچه نیست ناز کنه که حتما گشش نیست.

سام:من با تو بودم؟

کامران:مهم نیست مهم اینه من با تو بودم.

سام:کامران اگه میشه دیگه نبینمت واقعا ازت متنفرم.

کامران:آخ حرف دلمو زدی بعدشم نگران نباش

اون دامنه بود به خاطرش روزگارمونو سیاه کردی،اون دامن گل گلپه رو میگم.

اونو که کردم پات خودت یه جور غیب میشی که دیگه هیچکدوممون رنگ همو نمیبینیم

پا شد و گفت

+من سیر شدم،میرم تو ماشین؛نوش جونتون

-آخیش حالا راحت باشین بچه ها عزرائیل خان حرکت کردن برن

+خوبه گفتی خودت من چیم؟ عزرائیل مواظب باش نبرمت اون دنیا.

-ببین منو تو هر جا باشی من یکی بالاتر از توام آگه تو عزرائیلی من خدام(☺)
بازم بزرگت منم پس زودتر برو تو ماشین تا بیشتر ادامه ندادیم و باریک تر نشده

با حرص داشت میرفت که کامران یهو با خنده گفت

-مگه دخترا وقتی عصبین با حرص راه نمیرن؟ بابا یکم مرد باش اخماتو بنداز آروم آروم با دشت مشت شده حرکت کن

+مرسی استاد.

-خواهش مرید.

اخ آخ ببین بازم من استاد شدم و تو شاگرد(☺☺)

با این حرفش کل جمع رفت رو هوا

سام هیچ وقت نمیتونست از پس زبون کامران بر بیاد

هیچ وقت.....

بعد از نهار حرکت کردیم سمت ویلا

بعد از ده دقیقه رسیدیم

انتقارو تقسیم بندی کرده بودن و ما خانوما همه طبقه ی بالا بودیم

داشتیم از تو ساکم لباسامو در میاوردم که در اتاقو زدن

+بفرمایید.

-سلام.

+عه سلام لاله جون بیا.

-میگم کیمیا.

+جانم؟

-من...من...خب میدونی من.....

+چیزی شده؟

-نه عزیزم.

+پس چرا اینطوری رنگت سرخه خجالت زده ای؟ کاوه کاری کرده.

-نه بابا!!!! تو چقدر منفی ای.

+خب آدمو گمراه میکنی 😊

-میدونی...چیزه.....من...من هیچ لباسی ندارم=)

+وای اینکه عیبی نداره بیا یکی از لباسای منو بپوش.

-نه خب بقیه میفهمن برای توعه بالاخره میدونن لباساتو.

+عیبی نداره که.

-خب نمیشه.....

+خجالت میکشی آره؟

-آره=)

+خب ناراحت نباش یه فکر بکر دارم 😊

-چی 😊

+ هممون لباس پسر رو میپوشیم=

=====چیییییییی=====

+ همون که شنیدی 😊

-این بود اون فکر بکرت؟

+او هوم=

-آفرین پروفیسور=|

+مگه بده؟

-خیلی زیاده

+وا منو بگو برای کی انرژي مصرف کردم

تنها راهت همینه 😊😊

-خب.....

لباس از کجا بیاریم؟

+بزار به نازگلم بگیرم بعد.

-باش من میرم صداش کنم.

+باشه.

نازگل: اوو فففف فقط همین امروز! =|

+ آره غروب میریم خرید یه چیزایی واسش میخریم

نازگل: باشه اینا لباس کیه؟

+ نمیدونم شاید برای امیر باشه.

نازگل: شایدم برا کاوه باشه 😊

چشمکی به لاله زد که لاله با خجالت صورتشو دزدید و نیشگونی از بازوش گرفت و گفت

+ خجالت بکشین زشته!!

خندیدیم و شروع کردیم لباس پوشیدن.

لباسا خیلی برامون بزرگ بود

در حدی که دو سه نفری تو یکیش جا میشدیم

هممون یه تیشرت مشکی گرفتیم و رو شلوار جینایی که تو تنمون بود پوشیدیم

تیپمون لش و با مزه شده بود

نازگل جلو آینه ایستاد و گفت

+ اوه چه جیگری شدم من.

-ای وایایای.

ترسیده برگشت: +چیشد کیمیا؟

-من برم برای امیر آب قند درست کنم تو رو که دید و پس افتاد بدیم بخوره 😊😊

لاله غش کرد از خنده نازگلم ریز میخندید و زیر لب دعای میگرد 😊

حاضر شدیم و با اون تیشرتای لش و شالای مشکی ای که سر کردیم حرکت سمت پایین
با ورودمون مواجه امیر و کاوه شدیم
با دیدنمون گفتن

کاوه:اوه اوه ببخشید دوستان آدرس خواهرتون جنیفر لوپزو بی زحمت بدین بهمون.

من:نه خیر ما از اقوان آنجلینا جونیم.

امیر:آه قلبم چقدر خوشگل شدی تو خانومم.

همه چندش وار نگاهشون میکردیم که امیر خجالت زده گفت

+یعنی....منظورم این بود چقدر خوب شدین همتون خانوما😊

همه زدن زیر خنده

یهو کاوه گفت

+چشممونو ببندیم🙄😊

امیر سقلمه ای به پهلوش زد و گفت

+بی زحمت دهنتمو ببند چند لحظه داداشم.

-ای به چشمم.

کاوه:نازگل؟

+بله؟

-نمیشد یکم کمتر میکردی؟

+چی؟

-میگم کمتر خوشگل میکردی بی امیر شدیم داداشمون پس افتاد.

نازگل قرمز شد و ریز خندید
امیرم داشت از خجالت آب میشد
منو لاله فقط میخندیدیم
خواستیم بریم که یهو امیر گفت

+لباسا خیلی بهتون میادا.

کیمیا: راستی اینا لباس توعه؟ ببخشید بدون اجازه برداشتیم لباس نداشتیم.

یهو کامران از راه رسید و گفت

+به به لباسام چه خوب اندازتونه.

اینبار من بودم که گر گرفتم و از خجالت آب شدم
ای خدا مصیبت بد تر از این نمیشد

+عه..... واقعا لباس شماست؟

-بله کیمیا خانوم.

+خب الان درش میارم ببخشید

-نه نیازی نیست من لازمشون ندارم.

+آهان باشه مرسی

با دخترا با عجله حرکت کردیم سمت باغ
زیر درخت آلبالو نشستیم و حرف میزدیم که یهو نازگل و لاله شروع کردن حرف زدن

+لاله؟

-جانم نازگل؟

+کاوره تو چت باهات چی گفت؟

-هیچی

+هیچیبییی نگفت یعنی؟

-نه باید چیزی میگفت؟

+ببین من فکر میکنم این پسره دوستت داره.

-چیییییییییییییییییی؟

+آره خیلی هم دوستت داره.

-خب داشته باشه.

+وا یعنی چی این؟

-من الان آمادگیشو ندارم.

+این که با کسی دوست شی؟

-آره.

+نمیخواهی روش فکر کنی؟

-نه یعنی.....الان نه.

+باشه چی بگم؟

-خودش گفت بگی بهم؟

+نه.

-داری راستشو میگی؟!

+نه.خب....راستش آره کاوه خواست نظر تو بدونه.

-بهبش بگو

+چیو؟

-اینکه جواب منفیه.

+خب دلش میشنکه.

-دل شکسته ی من چی؟

با این حرفش سکوت خاصی حکمفرما شد بینمون

خواستیم جو رو عوض کنیم ولی خب شدنی نبود

یهو نازگل گفت

+پای کس دیگه ای درمیونه؟

با حرف لاله ضد حال بدی خوردیم و خیلی براش ناراحت شدیم
گفت

-درد اینکه پدرت برای مواد بفروشتت خیلی سنگینه.

+میدونم عزیزم ولی الان یکی پیدا شده که میخواد دواي دردت باشه
مَرهم زخماي باشه نمیخوای حتی راجب بهش فکر کنی؟

-الان نه.

کیمیا:بنظر من عشق چیزه مزخرفیه.

نازگل:چرا عزیزم سام اذیتت میکنه؟

تازه یادم افتاد که حافظمو از دست دادمو باید نقش بازی کنم

لبخند پر دردی زدم و گفتم نه.....

نازگل خواست بحثو عوض کنه و گفت

+کی پایست بریم کیک درست کنیم؟

-من نمیتونم.

+عه پاشو دیگه.

-چون اصرار کردی باش 😊

+لاله تو هم میای دیگه؟

لاله: من هیچی بلد نیستم.

+ آهان خب میتونی فقط پیشمون باشی

حواسش به ما نبود

نازگل دستشو جلوش تکون داد و گفت

+پیشت با تو عما کجایی؟

-هیچ جا اینجام.

+پیش کاوه ای مگه نه؟

-نه بابا.

+میتونی با ما راحت باشی.

دلیل واقعیت برای نه گفتن بهش چیه؟

-میتراسم.

+از چی؟

-مردا.

+خب این طبیعیه عزیزم با مشکلاتی که داشتی این واقعا طبیعیه.

-هوووف چی بگم والا.

+نگران نباش بشین فشنگ فکراتو بکن

-باشه

با هم حرکت کردیم سمت آشپزخونه

نازگل: من ظرفو روغن رو در میارم لاله تو تخم مرغو شیرو از یخچال بیار
کیمیا تو هم آردو شکر و بیار

-آرد کجاست؟

+کابینت بالا

-آها باشه.

رفتیم برای آوردن وسایل آرد خیلی بالا بود
خواستم برش دارم اما نتونستم
کاوه لاله رو صدا کرده بود و لاله بیرون بود
نازگلم نبود که دوتایی در بیاریم.
صندلی میز نهار خوری رو برداشتم و رفتم روش
اولش یکم لقم خورد ولی بعدش تعادلمو حفظ کردم
پامو بلند کردم و خواستم آردو بگیرم که بالاخره دستم بهش رسید
کیستشو برداشتم و خواستم بیام پایین که سر خوردم
و با ترس چشمامو بستم که به جای اینکه
رو زمین فرود بیام تو یه جای گرم و نرم و آشنا فرود اومدم
عطرش عطر کامران بود
کل آرد خالی شده بود رو سرمون و عین مرده ها شده بودیم
چشمامو بستم و خودمو زدم به بیهوشی

+حالت خوبه؟

جوابی ندادم که تکرار کرد و من دوباره جواب ندادم

بچه ها او مدن و یهو متوجه شلیک خنده هاشون به سر و وضع آردیمون شدم
از بغل کامران او مدم پایین
اومد نزدیکم و دستشو از روی شال گذاشت رو گوشم

+چته با گوشم چیکار داری؟

-خواستم ببینم توش آرد هست یا نه.

+وا چرا اونوقت؟

-کری مگه فکر کردم بیهوش شدی.

+مهمه بیهوش بودن و هوشیار بودنم؟

چه فرقی به حال تویی که میخوای سر به تنم نباشه داره.

-آره مهمه خیلی مهمه خیلی زیاد

از این حرف خیلی هیجان زده و خوشحال شده بودم سعی کردم خندمو بخورم و نیشمو ببندم و خیلی رسمی گفتم

+چرا اونوقت؟

-تو بیهوش شی یا بمیری کی برامون انقدر تمیز و خوب کیک درست کنه سر آشپز کوچولو 😊

خیلی حرصی بودم از دستش

پسره ی چیز فقط به فکر ضایع کردنه منه

با عصبانیت رفتم سمت در و خواستم لباس عوض کنم

کامران با همون خنده اش نگاهم میکرد

رو کردم سمت امیر و گفتم

+امیر؟

-بله آجی؟

+یه تیشرت بهم میدی؟

کامران:آره برو برو الان با من قهره لباسم نمیپوشه☺

امیر:دعوا نکنین بیخیال

کیمیا:دعوا نیست.

کامران: آره دعوا نیست که جنگه

کیمیا:تو این جنگ تو الان کپی صدامی.

کامران:صدام خیلی بی رحم بودا بی رحم شم یعنی؟

کیمیا:نیست الان خیلی خوبی.

کامران:از سام بهترم.

کیمیا:آره آره خیلییییی.

کامران:الان این تیکه بود؟

کیمیا:آره.

کامران:موجود عجیبی هستین شماها☺

+از موجودای عجیب و غریب هر کاری بر میاد.

کامران: وای خدا به دادم برسه 😊

با حرص رفتم بیرون و منتظر امیر شدم تا لباسو بده بهم.....

لباسو آورد

یه تیشرت سفید بود تشکر کردم و رفتم و بعد از تمیز کردن آردای روی خودم پوشیدمش

رفتم پایین تو آشپز خونه که دیدم بچه ها مشغولن

ازشون خواستم تنهام بزارن تا من خودم یه کیک درست کنم

اولش یکم نق نق کردن ولی وقتی خواهش کردم قبول کردن و رفتن

شال نپوشیده بودم

یهو کامران و کاوه اومدن تو که وقتی کامران دید هیچی سرم نیست کاوه رو فرستاد بیرون

با اخم اومد جلو و گفت

+خدا روشکر روسری و شال قحطی اومده سرلخت میگردی؟

-به شما ربطی داره؟

+آره تموم ربطش به منه سریع لباس بپوش

-نمیخوام.

+ببین.

خودتم میدونی که میتونم.

اگر کسی.....ببین هررررر کسی.....

یه تار از اون موها تو ببینه کور میشه.

-به تو چه من چی میپوشم چی نمیپوشم هان؟

اومد جلو و کلاه کپی که رو سرش بود و برداشت و گذاشت رو سر من

پیرهن مشکی ای که رو تیشرتش پوشیده بود رو هم در آورد و بزور پوشید تنم

خندید و گفت

+بی حجابیت تا همین قدر برام قابل تحمله.

-تو به اینا میگی بی حجابی؟

+آره.

-خیلی قدیمی ای

+قدیمی نه میشه بگم ناموس پرستم آخه میشناسم هم جنسامو (مردا رو)

-باشه برو بیرون.

+اونا رو در نمیاریا.

-خیلی خب برو بیرون

+از اونجا که با هم نیستیم الان نباید همو ببوسیم و خداحافظی کنیم درسته؟

-یکم که شده خجالت بکشین.

+آه باشه فقط رسمی حرف نزن.

-خداحافظ

+خب این کلمه یعنی یه جورایی ساکت شو و برو درسته؟

-آره.

+باشه خداحافظ.

-خداحافظ.

داشت میرفت که دوباره سرشو از در آورد تو و گفت

+برگشتم منتظر کیکت هستم البته آگه بپزه.

-آگه خوب شد نمیزارم حتی به تیکه از شو بخوری.

+باشه عصبی نشو من دارم میام برای خودم میخرم.

-بخر خب.

+میخرم خب/=

-منم گفتم بخر دیگه.

+وایستا ببینم تو الان قهری؟

-نه خیر.

+اصلا از حرف زدنت به طور کامل مشخصه که اصلا قهر نیستی.

-نمیخواستی بری؟

+اره.

-بسلامت.

+بیرونم میکنی؟☹️

-آره

+خداحافظ☹️

-خداحافظ.

رفت و منم سعی کردم آگه بتونم یه کیک خوب بپزم
حداقل برای کم کردن روی کامرانم که شده باید کیکو درست میختم
مشغول بودم که یه نگاه به تیمم انداختم
عین جوونای تو کوچه و خیابون شده بودم
از یادآوری چند دقیقه پیش و غیرتی شدنش لبخندی زدم و دوباره شروع کردم
ادامه دادن کیک

بالاخره تموم شد و موادو ریختم تو قالب و گذاشتم تو فر
رفتم تو حال که بچه ها پرسیدن

نازگل:تموم شد؟

+آره تموم شد.

لاله:خسته نباشی بیا بشین.


+نه میرم بالا یکم استراحت کنم.

نازگل:تو چرا این لباسا بهت اضافه شد از کجا برداشتی؟

+امممم.....خب.....تو کمد بالا بود.

لاله: مطمئنی؟

+آره.

نازگل: باشه ؟

+من رفتم بالا

لاله: باشه برو بیا که بعد از خوردن کیک تو قراره شب بریم دریا

+همین بیرون؟

نازگل: آره قرار گذاشتن بریم ساحل

پسرا هم برای همین الان رفتن خرید.

+آها باشه زود میام.

لاله: برو عزیزم فعلا

+فعلا.

رفتم بالا و دراز کشیدم رو تخت

چشمامو بستم تا یکم خستگی در کنم

خوابم نمیبرد

یکم اینور و اونور شدم ولی خوابم نبرد

شها از وقتی اومدم هنوز نیومده بود تو خونه و معلوم نبود

سامم رفته بود بیرون و پیداش نبود

خلاصه که خیالم راحت بود و برای چند دقیقه هم شده تونسته بودم کیمیای کامران باشم

نه کیمیای قلبی برای سام

خوش به حال سام

خوابش خیلی سنگینه وقتی میخوابه بمبم نمیتونه بیدارش کنه همش دوست داشتم خواب منم همینطوری باشه

ولی من خیلی سحر خیز و خوش خوابم

هی این پهلو اون پهلو میشدم که بی خیال تو اتاق موندن شدم و

رفتم پایین

دختر نبودن.

رفتم و یه سر به کیک زدم

خیلی خوب پف کرده بود

از تو یخچال شکلات رو درآوردم و ریختم تو ظرف و مشغول آب کردنش شدم

یهو دخترا اومدن

+کجا بودین؟

نازگل:تو باغ.

+کی قراره بریم خرید؟

لاله:باید فردا صبح بریم.

+چرا؟

نازگل:آخه الان ساعت ۵ تا بچه ها بیان و کیک رو بخوریم و اینا میشه ۷.۸ بعدشم که قرار دریا داریم.

+آها باشه برای من فرقی نداره.

نازگل:ما میریم تو حال،بیا.

+باشه برین

رفتن و منم بعد آب کردن شکلات بهشون ملحق شدم

یهو نازگل با ولع شروع به چیپس خوردن کرد

+چته آروم تر الان خفه میشی.

-نه بابا چیزیم نمیشه.

+عین کسایی که چیزی بهشون نرسیده شروع کردی خوردن اصلا یهو منم دلم خواست

-بگو میخوام چیپس بخورم دیگه منو نکش وسط=

+😊😊آره دقیقا همینیه که تو گفتی.

لاله:منم میخوام.

+برو از آشپزخونه بیار.

پوفی کشید و رفت بیاره برای خودش

یهو یاد آرزو افتادم

+راستی دخترا.

-بله؟

+آرزو کجاست؟؟؟؟!!!!

لاله:نمیدونم.

+وا.یعنی چی نمیدونی؟ تو خونه نیست؟

لاله:نه.

نازگل: نگران نباش با کامرانه.

+ مطمئنی؟

نازگل: آره باهاتون رفت خرید.

+ هووف باشه.

- خیلی دختر شیربینه.

+ آره خیلی:)

- خوش به حال مامانش  ♀

یه لحظه ناراحت شدم

ای کاش الان من به جای شهلا بودم

سعی کردم لبخندمو حفظ کنم و گفتم

+ آره.

+ نازگل

- جانم لاله؟

+ تو و امیر چند وقته با همین؟

- با امسال دوسال و نیم.

+ خوبه رابطتون تازست انگار.

-آره به جورایی.

+از حرفاش معلومه خیلی دوستت داره.

-آره 😊

+خوبه خوشبخت شین.

-مرسی عزیزم.

+بچه دار نشدین؟ یعنی منظورم اینه تنها بچه ی کوچیک تو اکییتون آرزو عه؟

چهره ی نازگل در هم شد

مطمئنم یاد اون بچه ی از دست رفته افتاده نداشتم چیزی بگه و خودم قبیش گفتم

+چرا یه دونه بود ولی عمرش به دنیا نبود.

لاله با ناراحتی ابراز همدردی کرد و بحثو بستیم.....

پاشدم و رفتم سراغ کیک و نازگل و لاله رو هم با خودم بردم که حال و هواشون عوض شه

نازگل سعی داشت نشون بده خوبه

کیک پخته بود.

برای اولین بار کیکم خوب شده بود

خیلی خوب شده بود.

خدایا شکرت امروز روز منه اصلا.

کیک رو از قالب جدا کردیم و تو یه سینی گذاشتیم

شکلاتارو آبشاری روش ریختیم و دونه دونه توت فرنگیارو چیدیم روش

وسطشم با اسمارتیزایی که از ته کابینت پیدا کردیم پر کردیم

خیلی خوشگل شده بود

عین کیکای بیرون بود
کیکو گذاشتم تو یخچال تا سرد شه و
با بچه ها رفتیم تو حال و منتظر پسرا شدیم
یهو رنگ نازگل پرید و حالش بد شد
با عجله رفت سمت دستشویی و منو لاله هم باهش رفتیم
ولی تو دستشویی بود و درو بسته بود
نمیتونستیم ببینیم حالش چگونه

+نازگل خوبی؟

لاله:چیشد نازگل باز کن درو.

یهو لاله منو کشید کنار و گفت

+نکنه به خاطر بچه حالش بد شده باشه؟

-نمیدونم والا.

+خیلی بچه رو دوست داشت؟

-آره،مگه میشه آدم کسی که از خون خودش رو دوست نداشته باشه؟

+وای بمیرم الهی چه غلطی کردم.

-بیخیال چیزی نگو زودتر فراموشش کنه

+باشه.

چند لحظه منتظر بودیم که نازگل اومد بیرون

+خوبی نازگل؟

-آره خوبم.

+چت شد یهو دکتر خبر کنم؟

-نه بابا نیازی نیست کیمیا.

+اینطوری که همیشه.

-یکم استراحت کنم بهتر میشم.

+اگه نشدی چی؟

-اگه نشدم میام دکتر باهاتون

+باشه برو بخواب یکم.

با لاله کمکش کردیم راه بره و دستشو گرفتیم
بردیمش تو اتاق اون و امیر و خوابید رو تخت
کنارش نشستیم تا بخوابه

+نمیرین بیرون؟

لاله:نه.

من:نوچ.

نازگل:میخواین بالا سرم بشینین؟

بیهو امیر اومد

+کیمیا؟

-بله؟

+نازگل کجاست؟

-خسته بود گفت یکم میخوابه.

+تازه خوابیده؟

-آره هنوز خیلی زوده بیدارش نکن.

+باشه آجی.

رفت و ماهم دوباره مشغول شدیم
چون هوا گرم بود شربت پرتقال درست کردیم و به تعداد تو جام ریختیم.
کیک رو تقسیم کردم و برای همه گذاشتم به جز کامران.

+کیمیا؟

-بله؟

+یکیش کمه.

-کامران قرار نیست بخوره.

+وا چرا؟

-شرط بستیم خودش گفت من بلد نیستم و منم گفتم آگه کیکم بد شه حق خوردن نداره.

+زشت نیست ما بخوریم اون نگاهمون کنه؟

-نه اصلا اتفاقا خیلی هم کیف میده.

+بله بله.

سینی شربتارو برداشت و منم سینی کیکو گرفتم و رفتیم بیرون
همشون عین کسایی که کوه کنده باشن خسته بودن و دراز کشیده بودن رو میل
شروع کردم تقسیم پیش دستای کیک
به امیر دادم
به کامران که وسطشون نشسته بود ندادم و رفتم به کناریش یعنی کاوه دادم
بعدم برای خودمو آرزو و لاله رو گذاشتم و نشستم

+کیمیا؟

-ها؟

+الان چرا به من کیک نادای این وسط؟ یتیم گیر آوردی؟

-نه خیر.

+پس چی؟

-مگه نگفتی کیک منو نمیخوری؟

+آره.

-خب پس حق نداری کیکمو بخوری دیگه.

با تعجب گفت

+میخوای بگی اینو خودت درست کردی؟

-پس کی درست کرده؟

+برو بابا شوخیه بی مزه ای بود بدو کیک منم بیار

دیوانه وار عاشق کیک بود و میدونستم از اینکه بهش ندادم حرصی شده

لبخند خبیثانه ای زدم و گفتم

-نوج ن.....د.....ا.....ر.....ی.....م.

+داری با من لج میکنی؟

-او هوم.

+😊من کیک میخوام.

-ما کیک نداریم.

+گفتم من کیک میخوام.

عین بچه ها درخواست کیک داشت

خندیدم و پاشدم فقط یه چنگال یه تیکه ی خیلی کوچیک گذاشتم تو یه پیش دست و بردم و دادم بهش

پا شد و جلو همه ایستاد

+بچه ها من شکل چیم؟

من:وا چرا؟/=

+مگه برای بچه گربه غذا میاری آخه

من کیک میخوام

-خب اینم کیکِ دیگه.

+چرا تبعیض؟ چرا کاوه و امیر اونقدر زیاد دارن؟

-چون دلم نمیخواد تو کیکمو بخوری.

+خب باشه کیک تورو نمیخورم

از رو میز سریع کیک امیرو گرفت و تو سه ثانیه نصفشو خورد

آخیشی گفت و یه جرعه از شربت خورد

پا شد و با لبخند گفت

+هنوز خیلی مونده تا آشپز شی.خوشمزه نبود

همه بچه ها داشتن بهمون میخندیدن

محلّی بهش ندادم که رفت و چیزی نگفت

پسره ی

شیطونه میگه.....

هووف بیخیال.

رفتم تو اتاق و لاله هم اومد

یهو کاوه داد زد

+الان دارین در میرین ما جمع کنیم ظرفارو؟

-آره

+لاله؟

-بله؟

+با کیمیا گشتی اینطوری شدیا.

خندیدم و با هم رفتیم تو اتاق تا لباس بپوشیم و بریم ساحل.....

شب شده بود

با همون لباس پسرانه ها رفتیم بیرون و لب ساحل نشستیم

امیرم نازگلو بیدار کرد و اومدن

نشسته بودیم و رو شنا خطای فرضی میکشیدیم

که یه اکیپ پسر نزدیکمون شدن

+اوه چه جیگرایی شما باید پیرهن بپوشین چرا لباس پسرانه پوشیدین؟

جوابشونو ندادیم و پاشدیم و خواستیم بیایم که اومدن جلو و خواستن دستمونو بگیرن که ضربه ی محکمی وسط پاشون زدم پسره دلا شد و داد زد بگیرتش

خواستم فرار کنم ولی هر چی دست و پا زدم بی فایده بود

دستشو گذاشته بود رو دهنم و نمیتونستم بچه ها رو صدا کنم

یهو از پشت صدای کاوه اومد که میگفت

+ناموس ندارین شما؟

اومد جلو و مشت محکمی حواله صورتش کرد و با هم درگیر شدن

پسره ولم کرده بود و رفت سراغ کاوه که دوستشو نجات بده

+ولش کن عوضی.

فقط صدای جیغای منو لاله بود که سکوت مرگ آسای جنگل و دری وری گفتنای اونارو میشکوند

یهو کاوه چاقوی به نسبت بزرگی از جیبش درآورد و گرفت سمت اونا

از اون چاقو بیشتر منو لاله ترسیدیم تا اون قلچماقا
ولی با دیدن چاقو نگران شدن
بعد از یکم تهدید کردن رفتن
کاوه نشست رو زمین و یه دست به صورتش کشید و آخی گفت
لاله هنوزم گریه میکرد

+واسه چی گریه میکنی لاله خانوم؟

من: وا ترسیده خب بدبخت.

+آها باشه امیدوارم دیگه نترسن از کسی.

لاله: چیزی شده کاوه؟

+خیر.

من: کاوه حالت خوبه؟

چته بابا.

+هیچی.

میدونی ما بچه های پایین شهر هر چقدرم موفق شیم و پولدار شیم نمیگن این همون احمقیه که با تلاشش پولدار شده
میگن این پسر اون فقیره نیست؟

ببین بی پولی مجبور به چه کار هاش کرده.

من: چه ربطی داره کاوه؟

+عاشقی کردن ما هم همینه

بخوابش.

هی بخوابش.

هی بخوابش.

ولی خب اون در عوضش نخواستت.
اونقدر نخواستت.
اونقدر نخواستت که دیگه خودتم خودتو نخوای.

نمیدونستم چی بگم
فقط سکوت کردم تا اوضاع وخیم تر نشه پاشدم و خواستم تنهانشون بزارم که کاوه گفت

+این رمانتیک بازیا به ما نیومده

-کاوه به خودت بیا.

+من تو حال خودمم کیمیا

-نیستی.

+اتفاقا کاملا هستم

این تنها موندن و حرف زدن برای عاشقای امیدوار نه یکی مثل من.

پا شد و با اخمای تو هم ازمون جدا شد و رفت سمت ویلا.....

+کیمیا؟

-جانم؟

+چرا من انقدر بدبختم؟!

-چرا بدبخت عزیزم؟

+چرا باید باهام این رفتارو کنه؟ مگه من جز اینکه گفتم وقت میخوام چیز دیگه ای گفتم؟

-خب میترسه.

+هه. از چی؟

-اینکه تورو از چنگش دربیارن.

+برو بابا.

-بخدا جدی میگم.

+کیمیا میدونم تو زن سامی ها ولی.....میدونی.....کامران بهت نظر داره.

دلم گرفته بود

باید پیش یکی میگفتم

-اونطوری که تو فکر میکنی نیست.

+پس چطوری؟

-میدونی من ۱۵ سالم بود.

تو روستامون مردم گرسنه بودن

بچه ها صف می ایستادن تا یکمم که شده شیر بگیرن و بخورن تا از گرسنگی نمیرن

بغضمو قورت دادم.

-از مامانم بدم می اومد.

همش دعوا می کرد و باهم بحث داشتیم

خونمونم دوست نداشتیم

بابام ولمون کرده بود

همش خودمو یه اضافی میدونستم

به روز از مدرسه برگشتم که فهمیدم قرار از دواجم با یه پسر و گذاشتن
 نمیشناختمش.
 نمیدونستم کیه.
 فقط میدونستم مجبورم زنش بشم چون تو روستای ما رسم بود حرف خانواده مهمه
 منم یه سال کوچیکتر بودم
 خیلی کوچیک تر از ۱۶ سالگیم
 خیلی خام تر بودم
 میدونم چیشد که با کامران سر سفره عقد بودم
 برادرش تو جنگل بهم حمله کرد و نظر داشت
 ولی اونشب نمیدونستم من زنداداشتم
 بچه بودم و هنوز بالغ نشده بودم
 یه روز دل درد شدید داشتم
 ما یه دروغ مصلحتی گفته بودیم به خانواده ی کامران و گفتیم من باردارم به خاطر کامران مجبور بودیم
 یه شب طی یه اتفاق و قضاوت بیجا کامران بهم تجاوز کرد
 ما قبلش با هم ارتباطی نداشتیم و اولین باری که زنش شدم توسط همون تجاوز بود
 من فکر میکردم دوستش ندارم
 میدونی فکر میکردم دل بسته نمیشم
 ولی.....
 ولی نشد
 زدو عاشق شدم.
 عاشق مغرو ترین و عصبی ترین پسر شهر
 بعد یه مدت فهمیدم خیانت میکنه و با یکی دیگست
 خب من به خاطر کامران حتی فلکم شدم
 میدونی روزای بدبو پشت سر گذاشتیم
 وقتی شنیدم یکی دیگه رو دوست داره باور نکردم تا اینکه خودش اعتراف کرد
 عشقم به عشقش به شهلا اعتراف کرد
 میدونی من خیلی شکستم
 خیلی نابود شدم
 اشکای پنهونیم که کسی نمیدید دلمو به آتیش میکشید

اشکام اجازه ی ادامه نمیدادن

نمیتونستم بقیه رو بگم

-اومدم تهران که با سام مواجه شدم و رفتم خونشون که یه روز کامران اومد دنبال شهلا

سام و شهلا خواهر و برادرن

بهش بی توجهی کردم که رفت و با سند ازدواج اومد

خب من وقتی دیدمشون سخته کردم

ترس از دادن عشق آدمو دیوونه میکنه

دیوونه.

وقتی سخته کردم سرم خورد به زمین و به خاطر اینکه کامران راحت به زندگیش برسه نقش بازی کردم و گفتم که گذشته و خطاهایی که ازشون سر زده یادم نیست

میدونی خیلی سخته

برای من خیلی سخته

با اون کاری که باهام کرده بود من بازم بخشیده بودمش

ولی خب اون.....

خنده ای کردم

دله دیگه چیکارش میشه کرد

هر کیو بخواد همونو میبینه

کامرانم شهلا رو میخواد برا همین فقط اونو میبینه.....

لاله مات و مبهوت نگاهم میکرد

نمیتونست جمله هایی که شنیده رو هضم کنه

+وا....وا.....واقعا.....

-آره همش راست بود.

+خب.....من.....

-آره نیست چیزی بگی.

پا شدم و داشتم میرفتم سمت ویلا که صدام زد

+کیمیا؟

-بله؟

+کجا میری؟

یه اشاره به چشمای قرمزم کردم

-میرم بشورمشون برگردم.

+من اینجا منتظرم

-باش الان میام.

رفتم بالا تا لباسمو عوض کنم که وسط راه کامران دیدم

راهمو کج کردم تا برم بالا

+وایستنا ببینم.

چیزی نگفتم و به رفتن ادامه دادم

+مگه باتو نیستم.

-ول کن دستمو برو اونور

+چرا گریه کردی؟

-به توجه گفتم ول کن دستمو.

+چرا اینجوری میکنی؟

-ببین با زبون خوش بهت میگم ولم کن باشه؟ دستتو بکش و برو لطفا.

+وایستا ببینم.

گفتم چرا گریه کردی؟

-دوست داشتم گریه کنم چیکار با تو دارم آخه.

+جاییت درد میکنه؟

-آره.

+خب کجات؟ بگو بریم دکتر.

اون دستم که قفل دستش نبودرو گذاشتم رو قلبم و با گریه گفتم

-اینجام.

اینجام درد میکنه.

خیلی درد میکنه.

چیکار کنم بمیرم؟ ها؟ اینجام بد جور درد داره دلش فقط میخواد وایسته و بخوابه.فهمیدی؟ حالا ول کن دستمو.

دستمو ول کردو رفتم تو اتاق

تو دستشویی دست و صورتمو شستم و سعی کردم خودمو جمع و جور کنم

بچه ها قرار بود بیرون کنار ساحل بشینن

زشت بود که نرم

لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون پیش بچه ها

همه بودن به جز شهلا و کاوه

+سلام.

امیر: سلام آجی.

+چطوری امیر؟

-ما که بد نیستیم شما خوبی؟ چشات قرمز ه.

نمیدونستم چی بگم

نمیخواستم تو جمع بگم گریه کردم بغضمو قورت دادم و نگاهی به آسمون انداختم تا اشکام نریزه خندیدمو گفتم

+من عین نازگل ماهر نیستم خواستم خط چشم بکشم رفت تو چشمم.

امیر شروع کرد قهقهه زدن و با عشق به نازگل نگاه کردن

حالم خوب نبود

دلَم میخواست زودتر بخوابم.

+میگم بچه ها؟

کامران: بله کیمیا؟

+با شما نبودم.

کامران: گفتم بچه ها.

کوری نمیبینی منم بین همون بچه هام؟

+درست صحبت کن.

کامران: با من کل ننداز کیمیا یه کار نکن همه رو تو این دریا خفه کنما.

ازش میترسیدم
دهنم بسته بود
نتونستم چیزی بگم

کامران: کارتو بگو.

+کی برمیگردیم؟

-هر وقت من بخوام.

+شوخی نمیکنم کامران واقعا کی برمیگردیم؟

-منم شوخی نکردم هر وقت دلم خواست

میدونست حرص میخورم و همین باعث میشد خوشحال باشه و اینطوری جواب بده.
نشسته بودیم و خیره به آتیش که بهو امیر از کامران خواست آهنگ بخونه.
اولش خیلی سخت مخالفت کرد
ولی وقتی امیر گیتارو آورد براش نتونست مخالفت کنه و شروع کرد.....
شروع کرد

[رو به راه نیست، احوالم.

شبا بد روزا درگیر کارم.

حالم خوش نی.... تو منو کشتی....

پشت پنجره میشینم و خنده این پشت نی

اخما... تو هم.

غصه ها کوهن.

انگار مجبورم، که ازت دورم.

بی تو این شبها، چقد شومن.

چقد رفتار تاثیر داره رومن.

نه، میتونم جلوت این بحثه روبازش کنم.
نه، میتونم باغم تنهایی سازش کنم.
نه، غرور اجازه میده که به تو خواهش کنم.
ولی من دلم پر میزنه موهاتو نوازش کنم.
یه چیزی میگم بت شاید نکنی باورش.
ولی مست چشات بودم تا همین آخرش.]

همه تو فاز آهنگ بودیم نگاه کامران از اول آهنگ میخ روی من بود
سعی میکردم چشمامو بدزدم
هوفی کشید و صداشو صاف کرد

[ماکه این حرفارونداریم. بگو مشکلت چیه
بگو آخه دلیل اون اشکای خوشگلنت چیه
بگو تو دلت کیه؟
من اصلا کاری ندارم.
بدونم کسیو میخوای میکنم ولت دیگهههههه.]

هوفی کرد و گیتارو گذاشت پایین

+ آه امیر ایدت خیلی مزخرف بود

-چیشد داداش. بیا اذیت نکن دیگه تازه گرم شده بودیم

خدایی صداش خیلی عالی بود

+نمیشه من میرم غذا بگیرم.

-غذا داریم بیا بخون.

+ول کن امیر.

-تورو خدا فقط اونجاشو که من دوست دارمو بخون دیگه بقیه رو بیخیال.

+هووف امیر.

-مرسی داداش.

گیتارو برداشت و شروع کرد

«من یه گوله آتیشم،تو باید آب باشی.

الان باید بغل همدیگه خواب باشیم.

من که رو راست بودم.تو هم باس رو راست باشی.

انقده راحت با همه نشی داداشی.

من اگه بد شدم،تو باید خوب باشی.

تو که اینهمه آخه خل بازیاو دوست داشتی.

من اگه رد دادم.

تو باید منو جمع کنی،نه که بزاری بری بد تر بشم الکی.....☆»

این آهنگ کلش یه دنیا بود

همش حرف حق بود

همش حرف دل بود

از زبونش نمگفت کامران اونو از دلش میخوند.....

چیزی نمیگفتیم که کامران لب باز کرد

میدونست جو خیلی سنگین شده

یهو گفت جرعت و حقیقت بازی کنیم

همه پایه بودن و خواستن بازی کنن

+من بازی نمیکنم.

امیر: چرا آجی بیا دیگه.

نازگل: آره کیمیا چرا نیای؟

لاله: بیا بدون تو خوش نمیگذره که

منتظر کامران بودم

دلم میخواست اونم بگه.

بگه نرو و بمون بدون تو بازی خوب نمیشه.

ولی نگفت

نگفت که نگفت.

+نه بچه ها حوصله ندارم الان

نازگل: پس بازی نمیکنیم کلا.

امیر: آره بیخیال.

لاله: آره اگه کیمیا نباشه منم پایه نیستم

به این حجم از مهم بودنم برایشون لبخندی زدم و باشه ای گفتم

زشت بود اگر به خاطر من کنسل میکردن بازیشونو

همه نشستیم رو شنا و شروع کردیم

امیر بطری رو چرخوند که سرش افتاد سمت لاله و تهش سمت کامران

لاله: جرعت یا حقیقت آقا کامران؟

کامران: حقیقت.

لاله: اسم عشقتون؟

کامران انتظار این حرفو نداشت از چهرش معلوم بود

کامران "خصوصیه.

لاله "قانون بازی همینه باید بگین

کامران "ندارم عشقی.

لاله "یعنی چی؟

کامران "رفت.نخواست منو.

لاله "باشه.

دوباره بطریو چرخوندن.

افتاد سمت امیر و کامران.

کامران "کدومش؟

امیر "جرعت.

کامران "دوتا عاشق این شنو بخور.

امیر "همین شنی که زیرمونه؟

کامران "آره البته برای اینکه راحت تر باشی میتونی با آب دریا قاطی کنی شیر کاکائو کامران ساز بخوری.

امیر "نه داداش دمت گرم همون خشک خشک بهتره

یهو کامران گفت

+آبجی چرا اصرار میکنی دختره ی بیچاره میگه نمیخواد دیگه انقدر بهش اصرار نکن

-وا داداش تو چرا اینطوری ناراحت شدی

+من؟

-آره تو؟

+من؟ من ناراحت شدم؟

-آره تو.

+معلومه من ناراحت میشم خب.

من ناراحت نشم کی بشه؟

-سام.شوهرش سامه.

+آبجی لطفا بس کن

-چرا؟ چرا باید بس کنم؟ دروغ میگم؟ کیمیا چند تا شوهر داره؟

مگه سام شوهرش نیست؟

+آبجی بس کن.

-چی میشه کامران؟

وقتی بس نمیکنم ناراحت میشی؟ آره؟ چرا؟ چرا نمیخوای بره با پسر داییم خیلیم خوبه.

+مگه نمیگی اون باسامه ها؟

و شروع کردم.

امیر: چی میخونی؟

کیمیا: هر چی شما بگین.

نازگل: الان شبه شب که میشه روبخون ☹️

کیمیا: نه بزار آهنگ سرطان رو بخونم.

نازگل: وای آره

صدامو صاف کردم و بسم الله گفتم و شروع کردم

شروع کردم به خوندن

» شبیه تو رو ندیدم که بهم بگه عزیزم

ولی ته قصه بره و بده فرییم.....

تو چشمم بازم اشک بشه جمع.

واسه دیدن چشاشه پره درد دلم.

همه چیمو بهش تکیه کنم.

با کسی باشم ، که باشه شبیه خودم.

ولی حیف..... که دیگه غریبه شده و من

پر شده از غریبه دورم.....

سعی میکردم صدام نلرزه و به کامران نگاه نکنم چون وقتی بهش نگاه میکردم حواسم پرت میشد.

چرا دور شدی از من؟

تو کور شدی حتما که ندیدی چقدر به تو من خوبی کردم.

یه درد توی مغزم.

یه عقده با یه رفتن.

یه حس بدی که همه ی شهر ردت کردن

مثل سرطان شدی واسه من.

که میکشونه منو هر لحظه دایما پیش تو.

پیش خاطراتمون

پیش وقتایی که تو فقط بودی واسه من.....♡☆»

تموم که شدم همه برام دست زدن

حتی خودکامران

خیلی خوششون اومده بود

+کیمیا؟

-جانم نازگل؟

+صدات خیلی فوق العادست.

-مرسی عزیزم

+من که به کیمیا رای میدم

امیر: وایستین رای بگیریم.

کیا میگن کامران خوب بود؟

لاله و امیر و آرزو دستشونو بلند کردن

امیر: سه نفر حالا کیا با کیمیا موافقن؟

فقط نارگل دستشو برام بلند کرد و کامران.

دونفر بودم آه به خشکی شانس

مشتی به شیشه زدم
خودش بیرون ایستاده بود و از پشت شیشه نگاهم میکرد و میخندید.

+باز کن اینوووووووووو.

-چی؟! صداتو ندارم.

+گفتم بازش کنننننننننننننننننننن.

-نمیشنوم چی میگی.

خودشم سریع اومد و سوار شد و استارت زد

+کجا میری؟

-یه جای خوب.

+نگهدار.

-تو تا ۲۴ ساعت دیگه مال منی کیمیا.

+مگه برده گرفتی گفتم نگهدار

-نوچ خودت شرط بستى حداقل زن باش پای حرفت بمون.

سکوت کردم و چیزی نگفتم

حرکت کرد و از کنار بچه ها که رد شد چش غره ی حسابی ای به دخترا و امیر رفتم

همشون میخندیدن

یهو کامران گازو گرفت و با سرعت شروع به رفتن کرد

-اومم آره یه جورایی.

+چقدر پر رویی.

-عه عه ناراحت میشما.

+الان زنگ میزنم پلیس بیاد جمعت کنه

-گوشی نداری که ☹️

یه نگاه به دور و برم کردم
آه آره گوشیم خونه جا مونده بود
رو کرد سمتم و با خواهش گفت

+پیاده شیم عین دوتا دوست با هم باشیم بدون دعوا و خجالت و قهر.

-وا خجالت برا چی؟/=

+بعدا میفهمی.

چشمکی حواله صورت رنگ پریدم کرد و رفت و از ماشین پیاده شد و در سمت منو باز کرد
اولش نخواستم پیاده شم ولی خب میترسیدم از اینکه دوباره منو بکشه تو آغوشش
سریع پیاده شدم که پوزخندی زد و گفت

+هه.میترسی از این که بگیرمت؟

-نه خیر.

+آره کاملا معلومه.

-دنبال چی هستی؟

+منظورت چیه؟

-چی میخوای هر کار گفتمی کردم دیگه بس کن.

+چته نکنه دلت برا سام تنگ شده؟

-تو فکر کن آره.

با این حرفم جوش آورد و یهو در ماشینو محکم زد
خودشم اومد سوار شد و سر ته کرد
پاشو گذاشت رو گاز و با سرعت نور حرکت کرد
نمیتونستم باور کنم اینی که اینجاست کامرانه

+چیکار میکنی؟

-به عشقت میرسونمت.

+برمیگردیم؟!

-خفه شو بتمرگ.

+با من درست صحبت کن.

یهو.....

یهو ترمز زد

دلیل اینهمه عصبانیتشو نمیفهمیم

نمیتونست فقط حرف من باشه

رو کرد سمتم و گفت

+اون.....اون پسره ی هوووف

لعنتش کنه خدا لعنتش کنه

همتونو لعنت کنهههههه همتون.

-کا.....کا.....کامران آروم باش.

+چیشد ازم میترسی؟؟

آره؟

اون.....اون عوضی.....

هوف کلافه ای کشید و برای اولین بار جلوم اشک ریخت

دستامو گرفت تو دستش و با گریه لب زد

+ببین قربونت برم ، عزیزم،یه سوال میپرسم ازت ببین تو رو خدا

مرگ من

مرگ کامران راستشو بگو باشه کیمیا؟

این واقعا کامران بود؟

همون پسر نخس و عصبی؟

باورم نمیشد اون اینارو بگه

قرار بود ازم چی بپرسه؟

همون چیزی که باعث این همه خشم شده بود؟

بالاخره زبون باز کرد و گفت

+اون پسره.....

اون گفته زن اون شدی.

کیمیا حقیقت داره؟ از وقتی از بیمارستان مرخص شدی اون سام عوضی باهات کاری داشته؟

قفل کردم

چی باید میگفتم؟

اگه میگفتم نه دروغم رو میشد

اگه میگفتم آره هم باعث میشد کامرانو برای همیشه از دست بدم

لعنت به سام

اون باعث تموم مشکلاتم شده بود

اون مثل بختک افتاده بود به جون زندگیم

آخه چی میخواستن

این خواهر و برادر از مون چی میخواستن

چرا من نمیتونستم چند ثانیه هم شده عاشقانه پیش کامران باشم؟

اووووف

یهو گفت

+کیمیا با تو عم.

تورو خدا بگو نه.

بگو چیزی نیست.

بگو دیگه عزیز دلم لطفا بگو

زبون باز کردم ولی یهو گفتم

+به توجه؟

-تورو خدا. ببین دارم التماس می کنم

دارم ازت خواهش می کنم

بگو که کاریت نداشته.

+چرا باید بهت حساب پس بدم

دستمو ول کرد و دوباره سر ماشینو کج کرد

+بر نمیگردیم؟

-نه.

+چرا؟

-چون نمیخوام.

+تاکی میخوای اینطوری کنی؟

-هر وقت که حقیقتو بفهمم.....

سکوت کردم

دروغ چرا ناراحت نمیشدم از اینکه پیشش باشم اتفاقا ذوق مرگم میشدم از اینکه پیشش باشم و باهانش وقت بگذرونم.

برگشتیم خونه

چشمای کامران نم داشت

خیلی ناراحت بود و نمیتونستم ناراحتیشو تحمل کنم. تموم اینا به خاطر من بود

ولی من الان حافظمو از دست داده بودم و نمیتونستم برای هزارمین بار غرورمو برانش بشکنم و معذرت بخوام

این اون بود که باید اینکارو میکرد و در عجبم که هیچی نمیگفت

گذشته رو یادم نمی آورد

دوست نداشت به یاد بیارم.دوست نداشت یادم بیاد زنشم.

رسیدیم جلوی همون ویلای کوچیک

+پپاده شو.

-خوبی کامران؟!

+آره برو پایین.

پیاده شدم و حرکت کردیم سمت کلبه
کلبه ی کوچیک و قشنگی بود
محوطه ی بزرگ و قشنگ دورش مثل ویلا بود
گلای رنگارنگ و درختای عظیمی که دونه دونه با نظم کاشته شده بودن
چیزی نمیگفت و سکوت کرده بود
سکوت مرگباری بود

+اینجا مال توعه؟

-آره.

+آهان. کی برمیگردیم؟

-چرا دوست داری برگردیم همش؟

+ها؟.....اممم.....هی.....هیچی.....چیزه...آها لباسام برای امیره میدونی که لباس ندارم یه وقتی کتیف بشم نمیتونم کاری کنم.

-نگران نباش اینجا پر از لباسه.

+دخترونه؟

-مهمه؟!!

+نه همینطوری پرسیدم.

-آها نه پسرونه.

+باشه.

چیزی نگفت خیلی سرد و خشک جوابمو میداد
رفتیم تو که گفت

-بلدی آشپزی کنی؟

+چرا؟

-میخوام بهت آفرین بگم:/
خب چرا؟ شام درست کنی دیگه.

+یه چیزایی بلدم.

-باشه بی زحمت یه چیز درست کن بخوریم.

+من گشتم نیست.

-تو نخور من میخورم.

حتی نپرسید چرا
حرفی باشه ای گفتم و رفتم سمت آشپزخونه.....
رفتم سمت آشپزخونه و نگاهی به دور و بر انداختم
تمیز بود و معلوم بود خیلی وقته کسی نیومده اینجا
در یخچالو باز کردم و یه نگاهی انداختم
توش پر بود

+چیکار میکنی؟

-دارم با یخچالتون درد و دل میکنم.

+تیکه میندازی؟!

-نه اصلا.

+خوبه. قراره چی درست کنی؟

-نیمرو.

+وایای خسته نشی یه وقت.

-الان چی میخوای توقع داری کباب بدم بهت؟

+کباب نه ولی نیمرو هم نمیخوام

-هوووف. خب چی میخوای؟

+نمیدونم.

-حالت خوبه؟

اخم ریزی بین ابروهاش نشست

+نه.

-چرا؟

چیزی نگفت و بعد از چند دقیقه لب زد

+هیچی ضعف رفتم ماکارونی درست کن.

-الان؟!!

+آره مگه چیه؟

-ساعت هشته.

+خب تا ده هم آماده شه خوبه دیگه.

-باشه.

دست بکار شدم و موادو آوردم

مشغول خرد کردن سیب زمینیا شدم.

یهو یه سوال که همش دوست داشتم بپرسم جلو صورتم نقش بست

+میگما کامران.

-بله؟

+یه سوالی بپرسم، ناراحت نمیشی؟

-نمیدونم ممکنه بشم.

+پس هیچی.

-پرس.

+مگه نگفتی ممکنه ناراحتت کنه.

-مگه مهمه براتون که یکی مثل من ناراحت باشه یا نه؟

+آره مهمه.

پوزخندی اومد کنج لباش و گفت

-میخوام برم نمپرسی سواتو؟

+کجا بری؟

-بیرون یه آتیش درست کنم.

+نه نمیخواد ول کن.

-ازت که نخواستم بیای پیشم پیش آتیش برای خودم درست میکنم

+نه من منظورم اون نبود

-آهان باشه.

+باشه برو سر کارت.

-سواتو نمپرسی؟

+خواستم بگم چرا آرزو رو به فرزندت قبول کردی؟

سکوت کرد و رفت تو فکر.....

یهو زبون باز کرد و گفت.....

گفت

+میدونی چیه من بچه دار نمیشم.

خشکم زد.

اون.....اون الان چی گفت؟

گفت بچه دار نمیشه؟

نباید واکنشی جز یه دوست نشون میدادم

-آها امیدوارم بتونی خوب شی.

+ممنونم.

-یعنی کلا بچه دار نمیشی؟ عقیمی؟

سرشو انداخت پایینو آروم و زیر لب آره ای گفت

+آهان عیبی نداره خب پیش میاد برای همه.

چیزی نگفت و سکوت کرد

-همین بود سوالت؟

+آره.

-باشه کاری نداری؟ من برم دیگه.

+آتیش درست کنی؟

-نه فعلا حوصله ندارم. میخوابم.

+شام چی؟

-صدام کن.

+باش.

رفت و من به خودم اجازه ی باریدن اشکای سمج و منتظر مو دادم
 کامران نمیتونست پدر شه.
 نمیدونم چرا ولی دلم خیلی گرفته بود
 سعی کردم خودمو بزخم به بیخیالی
 و مشغول غذا پختن شدم.
 صدایی از کامران نمی اومد
 مطمئن بودم خوابه. موادو درست کردم و دنبال ماکارونی بودم که بالاخره تو کابینت بالایی پیداش کردم
 آب جوش آوردم و منتظر شدم تا ماکارونیو بپزم
 نگاهی به ساعت انداختم تازه ۹ بود
 یکم نشستم رو صندلی میز نهارخوری تا خستگی در کنم
 یهو یاد حرف نازگل افتادم
 بهم گفته بود همون پسر داییش دنبال کارمنده و چند تا نیرو میخواد
 چیزی بینمون نبود و نیست ولی پیشنهاد کار بهم داده بودن
 دوست داشتم قبولش کنم
 برم و کار کنم و رو پای خودم بایستم
 بعد از چند وقت از زیر سلطه ی سام و همه سود جو های اطرافم بیام بیرون
 قرار بود تا سه روز دیگه خبر بدم و نظرمو بگم بهشون
 شاید قبولش میکردم
 برای خودمم خوب میشد
 چیز بدی نبود
 کار سختی هم نبود
 منشی شدن چیز بدی نبود ته تهش چند تا تلفن و پرونده باید بررسی میشدن
 تو فکر بودم که صدای قل قل آب تو قابلمه خبر از جوش اومدن آب داد
 پاشدم و بیخیال فکر کردن شدم
 ماکارونی رو ریختم تو قابلمه و نمک ریختم و هم زدم و منتظر شدم تا بپزه
 رفتم تو حال و نگاهی به اطراف انداختم ولی کسیو ندیدم
 خواستم از پله ها برم بالا که یاد ماکارونی افتادم

برگشتم و نگاهی به ماکارونی ها انداختم
پخته بودن
برشون داشتم و بعد از آبکشی گذاشتم دم بکشمه
خودم رفتم سمت پله ها و رفتم بالا
طبقه ی دوم پر از اتاق بود
عین خوابگاه بود
در اولیو باز کردم ولی کسی نبود
دومی رو هم نگاه کردم ولی کامران نبود
تاریک تاریک بود چون هیچ چراغی روشن نبود
خواستم برگردم پایین که صدای غیژ کردن دری اومد
سرمو برگردوندم ولی متوجه کسی یا چیزی نشدم
ترس کل وجودمو پر کرده بود
در یکی از اتاقا رو باز کردم که متوجه کامران شدم که دمر رو تخت خوابیده بود
نفسی از سر آسودگی کشیدم و رفتم و تکونش دادم.....

+پاشو کامران.....
پاشو غذا آماده شد.....

با صدای خواب آلود و جذابش گفت

-نمیخورم.

+وا یعنی چی پاشو دیگه.

-بزار ده دقیقه دیگه میام.

غلتید و اون سمتی شد و خزید زیر پتو
لبخندی زدم و چند لحظه صبر کردم و دوباره صدایش کردم

+کامران!!!!!!ان پاشو دیگه.

-ول کن کیمیا.

باشه ای گفتم و خواستم برم بیرون که سرشو از زیر پتو آورد بیرون

+کجا؟!!!!

-برم بیرون دیگه.

+میری میزو بچینی؟

-نه مگه نمیخوای بخوابی؟ بخواب دیگه.

+تا لباس عوض کنم بچین میزو

-باشه.

هنوز نرفته بودم بیرون که گفت

+والا من که مشکل ندارم جلوت بدون لباس باشم اگه تو هم مشکل نداری که بسم الله بگو لباسمو الان در بیارم

-نه خیر آقای سود جو.

چشمکی حواله ی صورت گر گرفته و خجالت زدم کرد و اومدم بیرون

رفتم تو آشپزخونه و مشغول چیدن میز شدم

از تو یخچال ماست و نوشابه رو در آوردم و جا کردم

بشقابا و قاشق چنگالا هم چیدم رو میز

رفتمو در قابلمه رو برداشتم که بوی خوبی از غذا تو مشامم پیچید

حتما باید خوشمزه شده باشه

رنگ و روش که خوب بود

جا کردم و ظرفو گذاشتم رومیز و بعد مشغول کندن ته دیکش شدم
سیب زمینیا خیلی خوب و خوش رنگ پخته بودن
دهنم آب افتاده بود
بهبو قامت کامران تو چارچوب در معلوم شد

+سلام.

-سلام شب بخیر

+شب تو هم بخیر چطور بود؟ خودتو که نسوزوندی؟

-نه چیزیم نشد مگه بچم؟

+والایه دختر ۱۶ ساله که هیچ کار بلد نیست از نظر من بچست.

-اول غذارو بخور بعد بگو هیچکار بلد نیست و اینا.

+حالا چرا ترش میکنی باشه خانوم بزرگ بیا بشین نمیخوری؟

قبل از اینکه چیزی بگم خودش گفت

+اوه راستی تو گرسنت نبود مگه نه؟

-نه خیر.

+الانم گرسنت نشده؟

-نه.

+باشه دیگه چی بگم.

-هیچی ساکت بشین بخور.

+میگما.

-بگو.

+چرا دوتا بشقاب آوردی پس؟ دوتا ماست و نوشابه هم هست.

-میخواستم بخورم که پشیمونم کردی

+بیا میدونم گرسنته

-گرسنه نیستم

+باشه نیا

بشقابو گذاشت کنار و دیس ماکارونیو گذاشت جلوش که با تعجب گفتم

-میخوای همشو بخوری؟

+آره البته اگه خوشم بیاداشکالی داره؟

-نه بخور.

چنگالشو برداشت و یکم خورد

تو دهنش مزه مزه کرد ولی یهو دهن کج کرد و گفت

+آه چقدر بد مزست این.

ظرفو با حرص از جلوش برداشتم و گفتم مجبور نیستی بخوری که.

و بعدم آشپزخونه رو ترک کردم.....

پا شد و اومد دنبالم

+من ناز نمیکشما.

-کسی ناز نکرد

+آره معلومه.

-برو برا خودت نیمرو درست کن دست از سر کچل منم بردار.

+شوخی کردم بی جنبه.

-مهم نیست.

+کیمیا؟

-چیه؟

+ذهنت درگیره

ب چی فکر میکنی؟

-چیزی نیست.

+بیخودی انقدر درگیری؟

-آره.

+بگو بهم شاید بتونم کمکت کنم.

-خب.....یه نفر میخواد باهاتش کار کنم و بهم پیشنهاد داده.

+واقعا؟!!

-آره.

+کی هست؟

-عه.....چیزه.....از آشنای نازگله.

+همون پسره؟

-نمیدونم.

+پرسیدم همون پسره که تو جرعت حقیقت راجبش میگفت؟

-آره خب.

+خب تو نظرت چیه؟

-راجب به چی؟

+راجب به پیشنهادش دیگه.

-کدوم پیشنهاد؟!!

+دیوونم نکن مگه جز پیشنهاد کار پیشنهاد دیگه ای هم داده بهت؟

-نه کامران فقط همون کار من خودم شوهر دارم حواست کجاست؟

+آهان خوبه.

-نمیدونم چیکار کنم.

+سنتو میدونن؟

-آره.

+مطمئنی؟!

-آره میدونن ۱۶ سالمه.

+ما هم تو شرکت دنبال نیروایم اگه اونجا نرفتی میتونی بیای پیش من.

-نمیدونم ولی به احتمال زیاد پیشنهادشو قبول میکنم

+باشه هر طور راحتی.

-تو که ناراحت نمیشی؟

+از چی؟!

-اینکه برم اونجا و نیام شرکت تو

+آره.

-ناراحت میشی؟!

+آره خب.

چیزی نگفتم

چیزی نداشتم که بگم یهو پرسیدم:

-تو هم خیلی درگیری یعنی از یه چیز ناراحتی تو چته؟

+خب ما عادت به شادی نداریم برای همین مشکلی با این مشلا ندارم مشکلام و درگیریم یکی دوتا نیست ولی امیر خیلی عذاب میکشه.

-آهان بابت همون بچه ی بی گناه؟

آخخخخخخخ سوتیه بدی دادم

مگه من آلازایمر نداشتم.

اوف حالا چی بگم بهش اوف کیمیا اوف.

+مگه تو یادت میاد!!!!

به نته پته افتاده بودم

+نه نه من که.....خب.....نازگل بهم گفته.

-آهاااان.

+آره.

-ببینم مطمئنی؟

+آره.

-حالت خوبه کیمیا چرا رنگ و روت پریده؟

+ چیزی نیست.

- قرصی چیزی نمیخواهی؟

+ نه کامران.

- باشه

چیزی نگفت و رفت

منم رفتم تو اتاقم تا یکم دراز بکشم.

هنوز به تخت نرسیده خوابم برد

(کامران)

رفتم تو آشپزخونه و غذا رو خوردم

خدایی به جز سن کمش دسپخت خیلی خوبی داشت

غذارو تموم کردم و رفتم تو اتاق کیمیا که متوجه شدم خوابه

رفتم پیشش و شروع کردم نوازش موهاش

دلم خیلی تنگش بود ولی حیف که اون الان خودشو مال من نمیدونست

تصمیم گرفتم برگردم پیش بچه ها

ما الان از نظر کیمیا نامحرمیم و دلیل نداشت با هم تنها بمونیم

اصلا دلم نمیخواست ولی به اجبار راهی شدم

بغلش کردم و حرکت کردم سمت ماشین

صندلی عقب خوابوندمش و حرکت کردم سمت خونه

با سرعت ۲۰ تا میرفتم

نمیخواستم تموم شه

نمیخواستم بره

نمیخواستم دوباره کنار سام باشه

سرعتم هر لحظه کمتر میشد

باید میدادم طلب بنده خدارو

چه وقتی هم بهتر از الان بود.

سریع رفتم تو زیر زمین و مشغول گشتن شدم تا بالاخره دامن چین چین و گل گلیه بی بی رو پیدا کردم، رفتم بیرونو و آروم وارد اتاق سام شدم

عین خرس خواب بود و اصلا تو این عالم نبود. آروم آروم رفتم جلو که تکون خفیفی خورد و سریع نشستم تا نبینتم

پاهشو آروم بلند کردم و یواش یواش دامنو کردم پاش. نمیتونستم کمرشو بلند کنم چون متوجه میشد و میدید مجبور شدم همونطوری تا رو کمرش ببرم و کامل کامل نپوشیدم

تیشرتشو کشیدم پایین تا جلوی رد شلوارکشو بگیره

گوشیمو درآوردم و شروع کردم عکس گرفتن ازش

چون با فلش عکس میگرفتم یکم بد می افتاد ولی با ویرایش قابل جبران بود

با خنده اومدم بیرون که یهو امیرو دیدم

+هی. تو اینجا چیکار میکنی؟

-خوب بود؟

+چی؟!

-بودن پیش عشقت

+نه زیاد بیشتر دعوا کردیم ولی خب همونم ارزش داشت.

-خوش به حالت

+تو چته؟!

-نازگل.

+نازگل چی؟!

-فکر میکنم منونمیخواد.

+ یعنی چی؟! چرند نگو پسر نصفه شبی زده به سرت؟

- چرند نیست همش کپی حقیقته کامران نمیخواد دیگه منو نمیخواد.

+ اونوقت تو از کجا فهمیدی؟

- کاراش رفتارش. از همه چی

بابا مگه تو کوری؟

نمیبینی چقدر سرده باهام؟

+ بیخیال امیر برو پیش زنت بخواب چرند نگو باش؟

- تو صورتم نگاه نمیکنه.

+ خب اینکه نشد دلیل

- حس میکنم داره یکاری میکنه

یه چیزیه مخفی میکنه

ازم میترسه. فکر میکنم یه اشتباهی کرده.

+ خب به خاطر اخلاقمونه دیگه

بایدم بترسل بنده خدا.

- کامران الان وقت شوخی نیستا اینو میدونی دیگه؟!!

+ آره کاملاً میدونم

- خب پس چرا چرت و پرت میگی؟

+تو داری چرت و پرت میگی نصفه شبی

-کامران بس کن.

+ببینم امیر تو که بهش شک نداری؟

-نه کامران اصلا اون زنده ها.

ولی خب.....

+اگه نه کامران فقط زنده دیگه ولی خوبی هم درکار نیست.

-هووووف نمیدونم چیکار کنم.

+باهم بحثتون شده؟

-نه چیزی که بخواد اینطوری ازم فراری شه.

+پس چی؟!

-چیز خاصی نبود بحثای کوچیک و همیشگی.

+پس چرا اینجوری شده؟

کاری کردی؟ببینم کتکش که نزدی؟

-نه کامران نه.

+یه فکری میکنیم به حالش فعلا بیا اینجا اینو ببین.....

-چیو ببینم؟!

گوشیو گرفتم سمتش که اولش متوجه نشد ولی یکم که دقت کرد با خنده و ذوق برگشت سمت

-آخ پسر تو بهترین رفیق دنیایی چقدر خوب کاری کردی ای که چه حالی بشه بچه ی دغل بازم وقتی اینو میبینه.

+دقیقا.

-از پاش در آوردی؟

+نه هزار صبح جلو آینه ببینه خودشو کیف کنه دخترم

-دمت گرم داداش الان فقط همین میتونست خوب کنه حالمو

+قابلی نداشت فقط عدالت اجرا شد

-کامران.

+هوم؟

-شنیدی؟

+چیو؟!

-پیشنهاد کاری که به کیمیا دادن.

+آره.

-میدونی کی بهش درخواست کار داده دیگه؟

+آره داداش میدونم همشو.

ولی چرا با این سن کم قبولش کرده؟!

-اون دیگه از کارای نازگل بود که اوکی کرد

+بخاطر من؟

-آره.

کف دوتا دستمو گذاشتم جلو دهنم و نفس عمیقی کشیدم

+وای دمت گرم داداش. هیچ وقت به این فکر نکرده بودم.

-قابلتو نداشت.

تشکر برای دامنی که کردی پای سام 😊

+بازم مرسی داداشم خیلی خوب شد اینطوری.

-خواهش برو بخواب دیگه اذان شد صبحه.

+تو نمیخوابی؟!

-نه.

+چرا؟!

-نازگل خواست پیام بیرون.

+وا چرا؟!

-بیخیال داداش گفتم که حالش خوب نبود.

+بیا بریم اتاق من

-نه خسته نیستم.

+باشه پس یه کاری کن.

-چیکار!؟

+برو تو زیر زمین با پرینترم عکس سام رو از تو گوشیم چند تا چاپ بزن
بزاریم جلو چشمش بفهمه با کی طرفه

-عالی میشه حله داداش

رفت و منم رفتم تو اتاق تا یکم بخوابم

"امیر"

نازگل ازم ناراحت بود یا شایدم عصبی

نمیدونم فقط میدونم ازم بدش اومده

منو نمیخواه

خیلی درگیرم کرده بود امیدوارم باعث نشه کار به جاهای باریک بکشه

بعد از دیدن اون عکس سام شادی غیر قابل توصیفی بهم تزریق شده بود

رفتم پایین و بعد از کلی گشتن پرینترو ته کمد پیدا کردم

از گوشی کامران کپی زدم و پیستش کردم

چند تا چاپ زدم و رفتم بالا

آروم در اتاق سام رو باز کردم یکیو چسبوندم به آینه دستشویی

یکی رو هم گذاشتم جلو چشمش

رفتم بالا و یکی هم به کامران دادم و یکی هم برای خودم گذاشتم

بقیه رو هم گذاشتم تو کمد تا فردا بدم به بچه ها

+ او ووف خفه شدم.

-مجبور بودی بیای برو بیرون خب.

+چت شد یهو!؟

-چیز خاصی نیست.

+به خاطر این چیزی که خاص نیست اینهمه سیگار دود کردی؟

-بیخیالم شو امیر حوصله ندارم.

+چته خب بگو بهم.

-این جوجه میگه کیمیا باهانش بوده

دارم روانی میشم

+جمع کن خودتو معلومه چرت و پرت گفته

-کیمیا تکذیبش نکرد

با تعجب و ناباوری نشستم کنارش.

+کیمیا خودش گفت بهت؟

-پرسیدم ازش.

+خب!؟

-خجالت کشید گفت به تو چه.

+آخخخخ تو که نباید اینو بد تعبیر کنی.

-اتفاقا تنها جوابی ک تعبیرش نمیکنم بده.

+همش ثابت میشا تو که آدم جدایی نیستی هستی کامران؟

-نه معلومه نیستم.

+بنداز پایین اون زهر ماریو.

-سیگارو میگی؟

+نه پس.

-بیخیال امیر.

+تا کی میخوای اینجوری کنی؟!

-گفتم بیخیال امیر حوصله بحث ندارم.

+کامران لطفا خاموشش کن.

-تنها چیزیه که الان آروم میکنه.

+نه تنها چیز نیست.

-هست امیر هست.

+دادم به خودت بیا به کاری کن بگو جز سیگار چی خوشحالت میکنه همین الان سینه خیزم شده جور میکنم واست.

-مرگ.

میتونی یکم خواب عمیق بدون فکر و عذاب برام بیاری؟!.....

هوفی کردم و ترجیح دادم تنها بمونه

هم برای خودش هم من بهتر بود

رفتم بیرون و رو کاناپه دراز کشیدم و چشمامو بستم تا بزورم که شده خوابم بیره

هر کار میکردم خوابم نمیبود

خیلی ناراحت بودم

هم ناراحت هم نگران که نازگل اونکارو کرد

یاد دعوایی که کردیم افتادم

+چت شده نازگل چرا اینطوری میکنی؟

-تنهام بزار.

+بهم بگو چی شده عزیزم.

خواستم دستشو بگیرم که پسم زد

هووف افکار شوم تو سرمو کناز زدم و خودمو زدم به خواب

"سام"

صبح از خواب که پا شدم و جلو آینه ایستادم متوجه دامن گل گلی ای شدم که تو پام بود

پسره.....

عصبانیتیم هر لحظه چند برابر میشد

جلو آینه عکسمو گذاشته بودن

خدا بگم چیکارتون نکنه پسرای.....

هووووف.

با عصبانیت دامنو در آوردم و عکسی که جلو آینه بودو پاره کردم
خیر نبینین عوضیا.
رفتم بیرون تا اون پسره امیرو پیدا کنم.

"کیمیا"

صبح از خواب پا شدم که تو ویلا بودم
خوشحال شده بودم از اینکه برگشتیم
تو هر لحظه که باهات تنها بودم بیشتر دلتنگش میشدم و میترسیدم نتونم تحمل کنم
و این دل بی قرارم همه چیو لو بده

+صبح بخیر.

-هییییییییی!!!!!!نازگل تو اینجا چیکار میکنی؟

+دیشب نصفه شب اومدم

-چرا اونوقت امیر کو؟!

+نیست.

-یعنی چی نیست؟

+کیمیا بیا میخوام بهت یه چیزی بگم

-چی شده تو چرا رنگ و روت پریده

+من.....

-تو چی؟!

-ولی نداره.

لاله:بیابن همین الان بهش بگیم.

+وایستین منم حاضر شم

یهو متوجه لباسای تو تن لاله شدم

+هی لاله.

-جان؟

+تو از کجا لباس خریدی؟!

-چه لباسی؟!

+همین لباسای دخترونه و مارکی که تو تنته دیگه.

توجه نازگلم بهش جمع شد

نازگل:وای دختر چقدر خوشگلن از کجا گرفتی؟

لاله:آهان اینارو کاوه خریده.

هر دومون متعجب نگاهش کردیم و بعد با شوخی گفتیم

+چقدرم خوش سلیقن آقاتون.

لاله رنگ عوض کرد و گفت خجالت بکشین

منم لباسامو پوشیدم و تیشرت امپرو دادم به نازگل تا ببره

ما هم رفتیم پایین تو حال
پسرا تو آشپزخونه دور میز نشسته بودن و مشغول غذا خوردن بودن
فقط امیر و کاوه و کامران بودن
امیر خواست لیوان چاییشو برداره که گفتم

+امیر باید مشتلوق بدی.

دلنتنگ به نازگل نگاه میکرد و ناراحت بود سعی کرد خودشو خوب کنه

-چیشده آبجی؟؟

چاییشو برداشت و یه جر عشو نوشید

+والا که نمیدونیم چیشده داری بابا میشی.

یهو.....

یهو چایی پرید تو گلوش و شروع کرد سرفه کردن.

اخم ریزی کرد و گفت

+اصلا شوخی قشنگی نبود آبجی.

-شوخی نکردم که.

ناباور زل زد تو چشای نازگل

+ببینم نازگل این راست میگه؟

نازگل سرشو انداخت پایینو چیزی نگفت

کامران و کاوه با خنده نگاه میکردن که بالاخره زبون باز کردن و تبریک گفتن امیر هنوزم خشکش زده بود

-چیزی نشده

+دروغ نگو.

-چیزی نیست.

+نازگل من اون ادم سابق نیستم صدمه ای نمیزنم بهت

-نه من که نگران این نیستم.

+پس نگران چی ای؟

قول میدم پدر خوبی باشم.

چشماش دو دو میزد و انگاری فرصت میخواست

یه فرصت برای باور حرفام

برای عمل کردن بهشون و.....

+نازگل؟!!

-ب..... هیس میشه بگی جان؟

+نازگل؟!!

-جان؟

+من خیلی دوستت دارم.

خیلی زیاد دوستت دارم.

میشه ازم فاصله نگیری؟

میشه نری؟

میشه پسم نزنی؟

میشه بشی ملکه خونم و مامان بچم؟

بدون غم؟

بدون ناراحتی؟

بدون درد و اشک؟

چیزی نگفتم محکم بغلم کرد

لبخندی زدم و اشکم ریخت رو موهاش و متقابلا بغلش کردم.....

"کیمیا"

+اونا کجا موندن؟

-زن و شوهرن خب خوشحاله شاید برن بیرون اصلا.

+اره خب راست میگین کیمیا خانوم.

-بله آقا کامران.

+نهار چی داریم؟

-هیچی.

+یعنی چی هیچی؟

-از بیرون نمیخرین مگه؟

+وا یعنی چی از بیرون بخریم؟

-کسی نیست اینجا نهار درست کنه براتون.

گفته بودم کارات تاوان داره. اینم تاوان شاخ بازیات.

-چرت و پرت نگو.

+سام برو حوصلت نیست.

-حوصله کی هست؟

شهلا؟

اوووووومممممم یا نه نه نه شایدم حوصله آدرینا رو نداری.

کیمیا: آدرینا کیه؟

کامران: هیچکی.

سام: خجالت نمیکشی دروغ میگی کامران خان؟

بگو حقیقتو بهشون.

چرا انقدر اذیتشون میکنی؟

خب اونام حق دارن راجب به خونه و زندگی و زن و بچه رفیقشون بدونن.....

خیلی نگران شده بودم

واقعا تحمل شنیدن راز دیگه ای رو نداشتم

+چرا چرت و پرت میگی احمق؟

-من چرت و پرت میگم؟

+آره. آدرینا خر کیه؟

-نمیدونم والا.

گذاشت از خونه رفت بیرون و من موندم و هزار تا سوال
رفتم نزدیک تر و گفتم

+آدرینا کیه؟

شهلا: آره راست میگه کیه این دختره؟

کامران: بخدا داره دروغ میگه.

+مطمئنی کامران خان؟

کامران: شما چرا ناراحتی کیمیا خانوم؟

+من؟

نه چرا باید ناراحت باشم؟

کامران: آها خوبه.

شهلا: گفتم کیه این دختره؟

کامران: دارم میگم داره دروغ میگه برا شکاک کردنتون
بابا این دوتا رفیقامن میدونن همه کارامو

امیرو کاوه حرفشو تصدیق کردن

گوشیشو داد دست شهلا تا چکش کنه

گوشیو گرفت و بعد چند لحظه داد بهش

کامران: حالا فهمیدین؟

شهلا: آره ببخشید نفس.

کامران: عیب نداره خانومم.

چشمامو با درد بستم
من الان باید اون خانوممو میشنیدم نه اون دختره شهلا

کامران: امیر

-جونم داداش.

+بفرست بره اون پسره رو.

-کیو؟

+سامو.

-داداش نمیشه که بره کیمیا بنده خدام زهر مارش میشه مجبوره بره.

+کیمیا میمونه اونو بفرستین.

تا خواستم چیزی بگم صدای تیکاف بد ماشینی اومد و سام با عجله و سرعت رفت

دلم شکست

انگار نه انگار که من مثلا الکی الان زن اونم.

رفتم تو اتاقم و نشستم

دپرس شده بودم ولی خب از طرفی هم عادت کرده بودم

یهو درو زدن

بیا تویی گفتم که کامران اومد تو.

+هنوزم پیام تو یا برم بیرون؟

-بیا.

+ناراحت نشو سامم عصبی بود و گرنه بدون تو نمیرفت

داشت دلداریم میداد؟

-ناراحت نشدم زنگ زد گفت آگه من بمونم عیبی نداره.

+آهان خوبه.

-کیمیا؟

+بله؟

-آگه ازت بخوام سامو ول کنی بیای با من باشی اینکارو میکنی؟.....

اخمی کردمو گفتم

-نه خیر لطفا برین بیرون.

+چرا؟

-من اهل خیانت نیستم.

+ولی آخه.....

-لطفا ادامه نده کامران.

+چشمات غمگینه کیمیا.

-نه اصلا هم اینطور نیست.

+ چرا دقیقا همینطوره

- کامران برو بیرون.

+ چرا ازم فرار میکنی؟

- فرار نمیکنم

+ تو هم بهم یه حسایی داری مگه نه؟

نمیتونستم بیشتر مخفیش کنم.

- آره آره دارم و نمیخوام رشد کنه چون شوهر دا.....

با بوسیدنم حرفم تو دهنم موند و خفه شدم

ازم که جدا شد سیلی ای تو گوشش زدم

با شرمندگی نگاهم میکرد

+ بیخشید..... من..... من..... کیمیا من واقعا.....

خسته شده بودم از بی حیایی

اون فکر میکرد آلازایمر دارم و اینکارایی که انجام میشد بینمون همش از نظر اون نامحرم بودیم

خسته شدم بس اینطوری بدون تکلیف بودم

از اینکه اعتراف نمیکرد

نمیخواست گذشتمونو به یاد بیارم

نمیگفت میخوام

نمیگفت چه بلا ها سرمون اومده

اون هنوزم همون فکرو میکرد؟

فکر میکرد کیوان اذیتم کرده؟

هنوز باورم نداشت؟

+ عیبی نداره برین بیرون لطفا

به سقف خیره شده بودم که اشکام نریزه

-من.....بب....بخشید اگه ناراحت شدی.

+برو بیرون لطفا.

-خوبی تو؟!

+آره برو!

-باشه

رفت بیرون و دراز کشیدم رو تخت

چشممو بستم و به امید مرگ خوابیدم

"خدایا فردا بیدارم نکن"

"کامران"

اصلا نفهمیدم چی شد که اون غلطو کردم

هووروف.

گندت بزین کامران همش خراب میکنی.

ای بابا!!!! نمیدونستم چیکار کنم اصلا دست و پامو گم کرده بودم.

رفتم پایین که امیر صدام زد

+کامران داداش.

-بله؟

+چیزی شده؟

-نه

+مطمئنی؟

-آره امیر چیکار داشتی؟

+امشب پیتزا سفارش دادم شیرینی پدر شدنمه داداش.

-فقط پیتزا؟

+شیرینی تو و کاوه سرجاشه خب ولی این با بچه هاست دیگه.

-شاید یکی شیشلیک بخواد.

+منظورت خودتی؟

-نه بابا کلی میگم.

+منم منظورم این بود شام امشب با منه چون بچه ها همه گفتن پیتزا گرفتم پیتزا و گرنه منظورم همون غذا بود.

-باشه داداش فهمیدم.

رفتیم سر میز شام و بچه ها هر چی کیمیا رو صدا زدن جواب نداد و گفت که دل درد داره و میخواد بخوابه

سعی کردم مخالفت نکنم و بیشتر عصبی نشدم

با بچه ها مشغول شام بودیم که کاوه گفت

+کامران داداش دوست نداری؟

-چیو؟

+شیشلیکتو دیگه.

-آهان.....نه.....خوبه

+پس چرا نمیخوری داداش؟

-سیرم.

+وا چیزی نخوردی که.

-چیزه.....من رفته بودم بیرون خیلی تنقلات خوردم.

+باشه داداش هر طور راحتی.

بچه ها خوش و بش میگردن

از نظر جسمی کنارشون بودم اما فکرم پیش کیمیا بود.

اون دختر لطیفیه نباید انقدر اذیتش کنم

بعد از شام به بچه ها گفتم برگردیم.

مخالفت نکردن و باشه ای گفتن

و قرار شد فردا صبح حرکت کنیم سمت شهر.....

صبح پاشدیم و مشغول غذا خوردن شدیم ولی هر چی کیمیا رو صدا زدم نیومد و جواب نداد

نازگل و لاله هم نتونستن بیارنش سر صبحانه نازگل صدام زد

+داداش؟

-جانم؟

+خوبی؟!+

-کجام؟

+وا خودت دیگه میگم حالت خوبه؟

-روح نه

قلبم نه

فکرم نه

ولی خب ظاهرم آره.

چیزی نگفت و برام پیامک زد که بعدا باهام حرف داره

لبخند ژکوندی زدم و صفحه ی گوشیو خاموش کردم.

صبحانه خوردیم و رفتم بهش بگم حاضر شه برای رفتن که کاوه صدام زد

+هی.

-ها؟

+دیشب چه غلطی کردی ها؟

-به توچه؟

+گفتم چه غلطی با دختره کردی عوضی؟

-چته چرا برا دختره جوش میزنی؟

لگد محکمی به پام زد که چشمامو از درد بستم

با عصبانیت گفتم

+هی حیوون.

چنه فالادتو بیارم؟

-احمق این غرورت دهننتو سرویس کرده دیگه.

+بابا به تو چه زن منه دلم میخواد بزمنش.

-عه؟

+آره.

-مگه من مردم اون دختر و غریب گیر بیاری.

+به تو چه؟

-احمق آگه دیشب نمیرسیدم کیمیا مرده بود

+چی؟!

-گفتم بگو چه غلطی کردی باهاش.

+یعنی چی مرده بود؟

-میخواست از رو بالکن بپره

هر چی پرسیدم چرا اینکارو کرد چیزی نگفت

+چی!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

-چیشد توقع نداشتم تعجب کنی.

+برو اونور کاوه.

-خیلی تنهاست کامران انقدر اذیتش نکن.

رفتم سمت اتاقش و در زدم.....

+بله؟

-بیام تو؟

+نه خیر.

-اومدم پس.

رفتم تو که با عصبانیت گفت برو بیرون

+اون چه کاری بود دیشب کردی؟

-به تو چه چیکارمی؟؟

+همه کارتم بگو چه غلطی بود که کردی.

-گفتم به تو هیچ ربطی نداره.

+باشه به آرش خان ربط داره؟

-اونی که داری میگی فقط قراره ریسم شه فهمیدی؟

+نه.

-دلیل نمیبینم توضیح بدم بهت برو بیرون.

+جمع کن وسایلتو برمیگردیم.

-بهتر!

+دعوا داری؟

-آره.

+ببین الان عصبی ای میرم بیرون یکم راحت باشی.

-خوشحال میشم از رفتنت.

+کیمیا بس کن خسته نشدی از تیکه انداختن؟

-نه خیر

+ای برو بابا

از اتاقش اومدم بیرون و درو محکم کوبیدم بهم

اومد پایینو و سوار شد

همه جا نمیشدن برای همین امیر و نازگل با هم جدا رفتن

و ما هم حرکت کردیم.....

تو کل راه ساکت نشسته بود و اخم داشت که یهو کاوه ازش پرسید

+آبجی؟

-بله؟

+چت شده تو؟

-چیزیم نیست

+چرا هست.

-نیست کاوه.

+چرا داری گریه میکنی؟

-دلم برای مامان و بابام تنگ شده

دوست دارم بدونم کین

بشناسمشون.

+مطمئنی برای اینه آجی؟

-آره.

+باشه خب چی بگم.

-کاوه.

+جان؟

-میشه پیام کنین برام بلیط بگیرین؟

+نه نمیشه تنها برگردی که.

-چرا نمیشه.

+نه خیر.

-منو لاله میریم

+عمر ا.

-نمیخورمش که

+بحث اون نیست که گفتم نه یعنی نه.

سکوت کرد و چیزی نگفت

"کیمیا"

رفتم خونه و به نازگل گفتم حاضرم با آرمان کار کنم

نازگلم با خوشحالی به پسر داییش خبر داد

رسیده بودیم و آرزو از اتفاقا خیلی ناراحت بود

منم همینطور

بی بی بعد از احوالپرسی گفت بریم و یه دوش بگیریم و خستگی کنیم

رفتم تو اتاق که یهو دیدم.....

@rezvannovels

#part185

که یهو دیدم دست گل بزرگی رو تخت بود

رفتم سمت گل و دنبال پاکت فرستندش بودم که بالاخره پیداش کردم

+سلام خیلی خیلی ازت معذرت میخوام،اون کار از روی قصد نبود و امیدوارم ببخشیم.

گلو با حرص انداختم تو سطل کاغذ و رفتم تو حموم

::

بعد از تموم شدن حموم و وقتی اومدم بیرون لباسمو پوشیدم و رفتم بیرون

یهو متوجه خنده های لاله و کاوه شدم

رفتم جلو و گفتم

+به به نمیخواستین به ما هم بگین؟

-چی بگیم آبجی؟

+هیچی آره من خرم.

-دور از جون اونطور که تو فکر میکنی نیست.

+مهم نیست کاوه خوشبخت شین.

با گفتن این حرف ازشون دور شدم

رفتم و بعد از شام یه راست رفتم تو اتاقم و خوابیدم

.....

صبح پا شدم و مانند مشکی جلو بازی با جینم و مقنعه ی مشکیم پوشیدم و بعد از صبحونه خوردن و حاضر شدن نازگل راهی شرکت آرمان شدیم.....

تو راه نازگل نیم نگاهمی بهم انداخت و گفت

+خیلی خوشگل شدی!

-مرسی.

+از چیزی میترسی؟

-نه.

+نگرانی؟

-آره.

+نگران نباش.

-واقعا مرسی کمک و لطف بزرگی کردی امیدوارم بتونم جبران کنم الان خیلی خوبم خدایی.

+مسخرم میکنی؟

-آره=|

+کیمیا خب نگران چی هستی؟

-سنم.

+نه بابا آرمان تازه سهام اینجا رو خریده

-چه ربطی داره؟

+دست تنهاست به خاطر این چیزا پست نمیزنه

-واقعا؟!!

+آره نگران نباش.

رفتیم و وقتی رسیدیم سوار آسانسور شدیم
نازگل طبقه ی ۳ رو زد و حرکت کردیم
آسانسور ایستاد که همزمان صدای دینگ دینگ پیامک گوشیم بلند شد
دستم کردم تو کولم و دنبال گوشیم گشتم
همزمان در آسانسورم باز کردم که محکم با یکی برخورد کردم

+حواست کجاست خانوم؟

-مگه کوری آقا؟! حواس خودت کجاست؟

یهو نازگل اومد بیرون و گفت

+معرفی میکنم پسر دایی بنده آقا آرمان.

با این حرف از خجالت آب شدم.
سرمو انداختم پایین که یهو آرمان گفت

+شما باید کیمیا باشی.

-بله همین طوره.

+خب منتظرم

-منتظر چی؟

+عذر خواهی.

-اینکارو نمیکنم.

+باید بکنی و گرنه کارتو از دست میدی.

-عیب نداره بیکار میمونم.

خواستم از پله ها پیام پایین که دستمو گرفت و گفت وایستم

+بله؟!!

-این دفعه رو میبخشم از دفعه بعد انقدر مهربون نیستم

تا خواستم دستمو از دستش بکشم بیرون متوجه صدای یه آشنا شدم

برگشتم که با قیافه برزخی کامران مواجه شدم.....

یادم رفت دستم تو دسته آرمان

با تعجب گفتم

+تو اینجا چیکار میکنی؟

-تو باید بگی داری چه غلطی میکنی؟

+به تو چه؟

دستمو محکم از دست آرمان درآوردم و کنار نازگل ایستادم که یهو آرمان و کامران بهم دست دادن

با توجه به زندگی ای که من داشتم حتی آمادگی اینکه باهم برادر باشن هم داشتم

خنده ای به فکر تو سرم کردم و منتظر ایستادیم

یهو آرمان گفت

+چطوری شریک؟☺

منشیم جور شد.

-بله دیدم چه منشی خوبی هم دارین.

+چیشد؟ حسودیت شد؟

-نه بابا چه ربطی به من داره.

+ولی فکر میکردم با هم آشناییین آخه اونطوری پرسیدی اینجا چیکار داره

-نه.

+مطمئنی؟!

-آره.

+باشه.

رو کرد سمت منو گفت بریم تو اتاقش.

دوتا اتاق روبه روی هم بود

آرمان این سمت و کامران اون سمت

آخ آخه چرا هر جا میرم باید ریختشو ببینم

هوف کلافه ای کشیدم که نازگل قبل از اینکه چیزی بگم گفت

+کیمیا؟

-ساکت شو.

+کیمیا به خدا نمیدونستم

-من خرم نازگل؟ واقعا که خیلی متاسفم برات.

-به شما چه آقا کامران؟

+اومم نکنه منو دیدی جا زدی هان؟ خب بالاخره همه میدونن منو تو از هم خوشمون نمید

-دقیقا برای همینه دیدن قیافت اونم برای هر دقیقه خیلی سخته برام.

+کیمیا مواظب حرفات هستی؟

-آره تو هم مواظب کارات باش کامران خان.

+چه کاری؟

-اینکه مردمو نبوسی(☹)

با این حرفم نازگل متعجب هینی کشید و کامران با خجالت رفت تو اتاقش
بعد از رفتنش نازگل اومد کنارم ایستاد و با تعجب گفت

+اون چیکار کرد؟

-مگه نشنیدی؟

+گفتم دوباره بگو.

-منو بوسید.

+وایای دختر چرا جلو من گفتی اینو.

-اعصابم خرد بود نازگل ول کن تورو خدا.

+ببینم الان برمیگردی خونه؟

-نه.

+یعنی چی؟

-کار مو میکنم.

+ببینم پشت اون خنده ای که داری یه شر خوابیده خودت بگو چیکار قراره بکنی.

-هیچی.

+کیمیا راستشو بگو.

-راستشو میگم.

+بیخیال بیا بریم تو آرمان منتظره.

-بریم که آرمان جون تنها نمونه.

+کیمیا مخت تاب برداشته؟

-شاید!!!!!!!

+هیچ کار اضافه ای نمیکنیا.

-سعیمو میکنم.

+اعصاب منو بهم نریز

-باشه بابا حرص نخور.

رفتیم و وارد اتاق آرمان شدیم

نشستیم رو صندلی های مشکی روبه روش و خیره شدیم بهش تا ببینیم شرطش برای استخدامم چیه

+خوبی کیمیا خانوم؟

-بله آقای سعادت.

+خب بگم مبارکه؟

-چی مبارکه؟!!!!!!

+استخدامت.

-ولی آخه من تازه ۱۶ سالمه.

+میدونم.

-مشکلی با این ندارین؟

+نه فعلا که ندارم.

-خوبه.

داشتم از خوشحالی بال درمیآوردم

بعد از خوش و بش کردنش با نازگل

نازگل رفت و منم رفتم بیرون و پشت میز منشی نشستم.....

نشستم و منتظر شدم تا یه کاری بهم بدن

آرمان اومد بیرون که متوجه من شد

چند ثانیه ی کوتاه به چشمام نگاه کرد و بعد نگاهشو دزدید
اومد جلو و گفت

+چطور پیش میره؟

-خوبه.

+خوبه پس شکر.

-بله امر دیگه ای نیست؟

+ما خوب با هم آشنا نشدیم

دستشو آورد جلو و گفت

+آرمانم.

آرمان سعادت سهامدار اینجا البته شریکثون چون نصف سهام مال منه.

دست دادم و خودمو معرفی کردم.

-کیمیا هستم

دوست نازگل جان و از الان منشیتون.

خنده ای کرد

+خوشبختم منشی جدید

-همچنین رییس.

+آها یه چیزی

داشتم به پروندت نگاه میکردم

-خب مشکلی پیش اومده؟

+وضعیت تاهلتو پُر نکردی.

-خب چیزه.....

+چیزه؟

-حتما باید بگم؟

+آره.

-خب من.....

+نامزد داری؟!

-نه.

+پس چی؟

-جدا شدم از شوهرم.

+چی؟!!!!

-درست شنیدید.

+باشه ناراحت نباش مشکلی نیست.

+آره تکرارش کن.

-جدا شدیم.

+چرا؟!!

-بهم نمیخوردیم.

+یعنی چی؟

-نخواستتم برگه طلاق آورد منم امضاش کردم

اومد نزدیک تر و بغلم کرد و سرمو گذاشت رو شونش

+غصه نخوریا

بیخیالش شو بهش فکر نکن.

-منم همینکارو میکنم

+خوبه.

-میدونم.

+باهم بریم برای نهار؟

تایم استراحته.

-نمیشه.

+چرا؟!!

-به آرما.....آقای سعادت قول بیرون رفتن دادم.

+به کی؟!!

-آقای سعادت.

از چشماش معلوم بود ناراحت شده
نیم نگاهی انداخت و گفت

+عیبی نداره شب میریم.

-باشه.....

رفت و منم نشستم رو صندلیم که یهو آرمان اومد

+خب حاضری؟

-برای؟!!

+نهار.

-آه،باشه

+خب پس پاشو.

-چشم.

کولمو برداشتم و از پشتش حرکت کردم
تو کل راه سنگینی نگاه کامران روم حس میشد
سعی کردم خونسرد از کنارش بگذرم و تونستم
با آرمان سوار آسانسور شدیم و حرکت کردیم

+خب کجا بریم؟

-همین کافه ی شرکت خوبه دیگه.

+باشه خب.

-باشه.

+کمر بندتو ببند که تا ۵ دقیقه دیگه اونجاایم.

مطیع حرفشو انجام دادم و استارتو زد
از پارکینگ اومدم بیرون که گوشیش زنگ خورد

+الو؟

+جانم داداش؟!

+نه من نمیتونم

+نمیشه جای دیگه کار دارم.

+آره مهمونمه.

+نمیشه که داداشم.

+حالا بهت خبر میدم.

+فعلا.

رو کرد سمت منو گفت

+مشکلی نیست بجای کافه ی شرکت بریم به رستوران دیگه؟

-خب من پیاده میشم خودتون برین.

+نمیشه که بیخیال نمیریم پس.

-نه خب شما برین.

+نمیشه که.

هوف کلافه ای کشیدم و گفتم

-باشه بریم.

لبخندی زد و زنگ زد به دوستش.....

زنگ زد به دوستش

+سلام مهران.

+نه کنسل شد میام.

+باشه میبینمتون.

+نه با دوستم میام.

+باشه خداحافظ.

گوشیشو قطع کرد و گفت

+خوبه بهشون گفتم

-باشه فقط زیادکه طول نمیکشه؟

+نگرانی؟!

-شب قرار دارم.

+با کی؟

-بگم الان؟

+اره اگه خودتم مشکلی نداری.

-با یکی از دوستانم.

+دختره؟!

-نه.

+دوست پسر داری؟

-نه.

+پس چی؟!

-چقدر افکاراتون کثیف شده

مگه هر کس با یه پسر در ارتباطه باهاش دوستیه که شما فکر میکنید؟

جنسای مخالف نمیتونن دوستی ساده داشته باشن باهم؟

در حد دوتا دوست معمولی مثل همجنساشون..

-آره درسته.

+بله میدونم.

-بیخشید انگار یکم بهم ریختی.

+نه من معذرت میخوام منظورم کلی بود.

-نه عیبی نداره منم ناراحت نشدم.

+خوبه.

بقیه راه رو با سکوت طی کردیم تا رسیدیم جلوی یه کافه ی خیلی شیک

پیاده شدیم

راستش از تیمم خجالت کشیدم

دخترای اونجا همه خیلی شیک و آزاد اومده بودن

مانتوهای جلو باز و کوتاه و رو نافی های خیلی کوتاه که بدن خوشگلشونو به نمایش گذاشته بود

شالای حریر و ساپورتای کوتاه و مدل دار که رومج بعضیاش زیپ داشت

من تو عمرم فکر نمیکردم کسی مثل همجنس من اینطوری بیاد بیرون

وضعاشون زیاد خوب نبود

یعنی چنگی به دل من ننداخت

آرمان با خنده گفت

+تاحالا داف ندیدی مگه؟

-چی؟

+داف.

-چی هست؟

+چی نه کی هست.

-آهان خب.

+همون دخترایی که بهشون خیره شدی داری با تعجب میبینیشون

ماها بهشون میگیریم داف یه تیکه ماه.

یه لحظه از آرمان و طرز فکرش بدم اومد

-ایش.

واقعا الان اینا از نظرتون خوشگلن؟! یا ماه؟!

+آره جیگرن جیگرن!

چینی به دماغ دادم و بد سلیقه ای نثارش کردم و رفتیم تو کافه.....

با رفتنمون متوجه دست تکون دادن پسری از ته کافه شدیم و بعدش لبخند زدن آرمان و حرکت ما به سمت اکیپی که اونجا نشسته بودن

سه تا پسر و سه تا دختر بودن که منو آرمانم به جمعشون اضافه شدیم

با رسیدنمون با همه آشنا شدم

+سلام من مهران هستم و شما؟

-کیمیا.

+خوشبختم.

-مرسی.

سعی میکردم سنگین باشم تا دور بر ندارن
راستش نمیخواستم زیاد صمیمی بشم باهاشون
یهو مهران دم گوش ارمان گفت

+با دختر بچه میپری!!!!

اخمی کردم اخه فکر میکرد متوجه صدای نحسش نشدم
نمیدونم چیشد که روبه روی جمع ایستادم و گفتم

+کیمیا هستم منشی آقای سعادت.

یکی از دخترا که فکر کنم اسمش طناز بود با لوندی گفت

-وا ارمان جون نگفته بودی منشی هاتو میبری بیرون نهار و گرنه خودم می اومدم که.

جدی نگرفتمش و نشستیم و مشغول سفارش دادن شدیم که یهو دخترا شروع کردن پیچ کردن
یهو طناز گفت

+تو باید مال روستاهای حومه باشی مگه نه؟ عشایری. چیزی.

محلشون ندادم که گفتن.

+دوست دخترشی؟ چیکار کردی با این سنت استخدامت کرده؟ در عوض چی 😊

-به شما ربطی نداره نمیخواید ساکت شدید.

+اوه اوه عصبی شدی؟

آرمان: چیزی شده دخترا؟

من: نه چیزی نیست.

+ اوخ جوجو نمیخواهی دوست پسرت ناراحت شه؟

- چرت و پرت نگو.

+ چند خریدت؟

لگد محکمی به پاش زرم که خودشو زد به موش مردگی
صندلیمو کشیدم عقب که صدای بلند و بدی داد و بعد از انداختن کولم
با دو از کافه زدم بیرون.....
صدای دادای بلند آرمان که داشت صدام میزد و میشنیدم ولی با تمام قدرت میدویدم تا دیگه اونهمه خفت و خواربو
تحمل نکنم
دلیل همیشه چون همه مثل خودشون نیستن و بروز نیستن مسخرشون کنن
با دستم اشکای سمجمو پس زدم و حرکت کردم سمت خونه

بعد از ده دقیقه رسیدم
سر و وضعمو مرتب کردم و حرکت کردم سمت اتاق که یکی بازومو گرفت

+ چیشده؟

- چیزی نیست.

+ چرا گریه کردی کیمیا؟

- ولم کن کامران حال خوب نیست.

+چپشده خب بگو.

-تو راه دوتا پسر اذیت کردن.

+مگه آرمان نرسوندنت؟

-نه

+چرا؟؟!!

-دوستاش بودن درست نبود منو بیاره.

+چرا صدات می لرزه؟

-چیزی نیست ولم کن دیگه.

با عجز نالیدم که متوجه حال خرابم شد
نزدیکم اومد و فاصلشو باهام به صفر رسوند.
آروم زیر گوشم زمزمه کرد

+میخوای آروم شیم؟

میتونم آرومت کنم.

سکوت کردم.

شوکه بودم توقع این حرفو ازش نداشتم با دوتا شصتاش اشکمو از گونم کنار زدو آروم گفت

+جوابمو نمیدی؟!

میخواستم جوابشو بدم

دوست داشتم بگم آره
میخواستم مال هم بشیم
ولی.....

ولی نباید اینکارو میکردم
الان قبلا نبود
الان من فراموشی گرفتم و باید وانمود کنم راضی نیستم
خواستم برم که اجازه نداد و منو کشوند تو اتاقش
دلا شد و فاصلمونو شکست
با تردید تو چشمات نگاه میکردم که با التماس خیره شد بهم

+لطفا کیمیا!

صداش میلرزید
نمیدونستم چیکار کنم.
میترسیدم از اینکه یکی ببینتمون.
ولی.....
اون قاطع بود و این بار حرفاش شوخی نبود
دلا شد و.....

چشماتو که باز کردم کامران نبود
یاد چند ساعت پیش افتادم
وقتی باهم یکی شدیم
لبخندی رو لبم نشست بلند شدم و خواستم حرکت کنم که زیر دلم تیر خفیفی کشید
یعنی کامران کجا رفته بود؟!
بیخیال شدم و بزور خودمو رسوندم به اتاق خودم
خداروشکر کسی متوجهم نشده بود
آروم رفتم تو اتاقم که متوجه لاله شدم که رو تخت نشسته

+ هیییییییییییییییییییییی!!!

-کوفت بیا اینجا ببینم

+چپشده؟

-با کامران چیکار داشتی؟

+هی.....هیچی.

-کیمیا دیدمتون.

انگار یه سطل آب سرد ریختن روم
با کف دست زدم به پیشونیم.

+چی؟!

-دیدمتون.

+ببین لاله.....

-مهم نیست همه چیز حل شد؟!

+نه.....

-یعنی چی نه؟

+نه دیگه نه.

-با شوهرت بودی کیمیا خلاف نکردین که کار بدی نکردی

خواستم چیزی بگم که زیر دلم تیر خفیفی کشید و آخی گفتم و زانو زدم رو زمین.....

لاله با نگرانی اومد کنارم و حالمو پرسید

+چپشیدی خوبی؟؟؟؟

-آره خوبم.

+مطمئنی؟ کبود شدی.

-یکم درد دارم.

+بیا کمکت کنم.

دستمو گرفت و حرکت کردم سمت حمام

بعد از گریه شور کردن خودم و یه دوش سریع اومدم بیرون

تن پوشو برداشتم و پوشیدمش و رفتم بیرون

لاله با دیدنم سوتی زد که لبخندی تحویلش دادم و شروع کردم لباس پوشیدن

+میگم کیمیا.

-هوم؟

+کامران برگرده قبولش میکنی؟

-آره.

+چرا؟

-عاشق نشدی نمیفهمی چی میگم

+اوه اوه خانوم عاشق.

-راست میگم لاله جدیم.

+بیخیال عزیزم

-امشب با کامران قرار دارم

+اوووووووو چه شوووووددد

-هیچی نمیشه یکم آدم باش دختر

+مثبت فکر کنم؟

-آر ههههههههههههه

+کیمیا چرا انقدر دوستش داری؟

-نمیدونم.

+میخوای برای امشب چی بپوشی؟

-هنوز انتخاب نکردم

+یه چیز اسپورت و شیک.

-او هوم خوبه

یهو در زدن که لاله گفت بیا تو.
کامران با یه سینی که توش دوتا لیوان شیرموز بود اومد تو

+بفرمایید.

-به چه مناسبتی داداش؟

+کیمیا گفت چند روزه هوس کرده گرفتم همه بخورین

-آهان مرسی

+نوش جونتون.

رو کرد سمت منو گفت

+خوبی؟

منظورشو فهمیدم یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم

-نباید باشم؟!

+نه خب خب شکر ک خوبی پرسیدم فقط

لیخندی به دستپاچه شدنش زدم که رفت بیرون با رفتنش.....

با بیرون رفتنش لاله ترکیب از خنده

+وای این پسره خیلی هله ها

-کوفت نخندند 😊

+خودتم داری میخندی

-شیرموزمو بده بخورم

+واقعا تو هوس کرده بودی یا برای تقویتت خریده شیطان.

من نخواسته بودم ولی نمیخواستم کامران دروغگو شه تو جرمش شریک شدمو گفتم

-نه خودم گفته بودم.

شونه ای بالا انداخت و باشه ای گفت و مشغول خوردن شدیم

+خب چی میپوشی؟

-طبق معمول

+مانتو شلوار؟؟!!!!!!

-آره مگه چیه؟

+نمیشه

-چرا؟!!

+باید شیک و ترگل بری مثل این دخترای امروزی

صورتمو چندش وار کردم

-نهههه امکان نداره.

+مجبوری.

-بیخیال.

+بیخیال نداریم

-من نمیتونم

+پس بریم آرایشگاه

-لاله فقط یه شام سادست

+خب تو برا خودت به خودت برس ربطی نداره که

-بریم آرایشگاه چیکار کنم؟

+پاشو حاضر شو بریم میفهمی.

گوشیشو برداشت و با یه خانومی صحبت کرد و هماهنگ کرد و نوبت گرفت

با غر غر لباس پوشیدم و حرکت کردیم

بعد از پیاده شدن از آژانس حرکت کردیم سمت آدرس

یه جای شیک و باکلاس بود

وارد ساختمان بزرگ و شیکی با نمای مشکی تیره ای شدیم

وارد سالن آرایش شدیم که یه خانوم مهربون اومد استقبالمون

+به به لاله خانوم چه یادی از ما کردی.

-خوبی سوری جون؟

+تو چطوری دختر من که هستم.

-خوبم منم

آشناتون میکنم کیمیا سوری جون

سوری جون کیمیا رفیق گل من

باهاش دست دادم و آشناشدیم

+سوری جون میخوام این ماهو تبدیل به عروس کنی.

-عروس برا عروسی یا نه عروس برا مهمونی؟

لاله باخنده گفت

+عروس برا مهمونی.

سوری خانوم بهم صندلی ای رو نشون داد و نشستم تا اومد و شروع کرد.....

اومد و شروع کرد

بعد از برداشتن صورتم شروع کرد به آرایش که مچ دستشو گرفتم و نگه داشتم

+جانم دخترم کاری داری؟

-میشه زیاد غلیظ نباشه؟

+چرا؟

-دعوا همیشه.

+چی؟؟؟

-خب یکم حساسه طرف مقابلم.

باشه ای گفت و به آرایشش ادامه داد
موهامو رنگ گذاشت کاراملی شده بود
خیلی خوب شده بودم
اصلا نمیتونستی بشناسیم
لاله با خنده گفت

+گفتیم عروس نه ها چه کردی سوری خانم.

-ما اینیم دیگه.

با دو دلی به لاله نگاه میکردم
راستش زیادم آرایش نداشتم ولی خب همینم از نظر کامران خیلی زیادی بود مطمئن بودم
بعد از پرداخت هزینه هاش اومدیم بیرون

+خب لباس چی؟

-بریم خونه انتخاب کردم.

+باشه.

آژانس گرفتیم و رفتیم خونه
بچه ها خونه نبودن رفتم تو اتاق و لباسامو برداشتم و مشغول پوشیدنشون شدم

سرهمی لی با مانتوی تک لی ای که روش پوشیدم
کتونی های سفید مشکی و اسپرت و در آخر شالمو پوشیدم
منتظر نشستم رو تخت و معطل پیام کامران شدم که بگه برم بیرون تا برم

+کیمیا؟

-بله لاله؟

+تهش چی میشه؟

-اون با شهلاست.

+ولی تورو میخواد

-اونا عقدن لاله.

+پس چرا اومد پیش تو؟

-وای بس کن این تنها سوال خودمم هست

یهو صدای دینگ دینگ پیامک اومد

بازش کردم که دیدم.....

که دیدم از طرف یه غریبست

+برگردی پیشش جنازشو برات کادو میکنم.

با ترس و تعجب خیره شدم به پیام

لاله با دیدنم نگران شد و گفت

-چیشده کیمیا؟

گوشیو گرفتم سمتش که گفت

+نمیشناسیش؟

-نه

+بپرس کیه شاید پسرا دارن اذیتت میکنن

با دستای لرزون تایپ کردم

+شما؟!!

-شاید عشق آیندت

+مزاحم نشید آقا

-مزاحم نیستم مزاحم مزاحم

+معرفی کنید خودتونو

-اوممم همیشه نگم؟

+بفرمایید لطفا

-کیوانم.

با دیدن اسم کیوان دومتر از جا پریدم

آخه این پسر ازم چی میخواست؟

با ترس تایپ کردم

-کار احمقانه ای نکن

+چپشده؟؟

حرفای یه متجاوز بزدل و ترسو و خائن رو بیشتر از من که میخواست قبول داری؟

-کیوان دیگه مزاحم نشو

+اون زن داره احمق حالیت نیست داره به شهلا با تو خیانت میکنه؟؟

-بس کن.

گوشیمو پرت کردم رو تخت و سرمو گرفتم بین دستام

هوووف الان باید چه غلطی کنم

آخه این چه زندگی ایه؟

نمیدونستم راست میگفت یا دروغ ولی حاضر بودم هر کار کنم که دروغ باشه

لاله با شوک و ناباوری نگاهم میکرد

نمیخواستم کامران بره

منم زن اونم من

نشسته بودم که دوباره گوشیم لرزید و پیام جدیدی اومد.....

این بار از سمت کامران بود

خیلی بهم ریخته بودم خواستم کنسل کنم ولی پشیمون شدم چون میدونستم اگه نرم دلش میشکته

رفتم پایین با دیدنم لبخندی زد و در ماشینو باز کرد

خودشم اومد سوار شد

نگاهی بهم انداخت و با لبخند به رانندگیش ادامه داد

از اینکه با دیدنم هیچ عکس العملی نشون نداد خیلی ناراحت شدم ولی چیزی به روم نیاوردم

یکم که رفتیم جلوتر جلو چراغ قرمز ایستاد و برگشت سمت

+بامزه شدی!

-ممنونم

+با من احساس غریبی میکنی؟

-عه.....ن.....نه!

+خوبه

-اوهوم

دستشو آورد و تره ای از موهای خوش رنگمو کنار زد

+خیلی خوش رنگ شدن

-مرسی

+بهت میاد

-مرسی

+فقط میخوای بگی مرسی؟

لبخند خجلی زدم و سرمو انداختم پایین

+نمیخوای کمش کنی؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

-رژ لیو؟

+نوچ!

-مو هام؟!

+نوچ.

-پس چی؟

+دلبری کردنتو.

لال شدم.

تو دلم داشتن رخت میشستن که با این حرفش کیلو کیلو قند تو دلم آب شد
دستشو برد سمت ضبط و روشنش کرد

☆بیا این دل واسه تو

☆هر جا میخوای وردار برو

☆دلم انتخابشو کرده فقط میخواد تورو

☆آی عشق جذابمممم

☆چند سال بی تابم

☆که بهم یه آره بگی شبا بیای به خوابم.

☆نم بارونو، یه ساحل آرومو

یهو گوشیم زنگ خورد و کامران قطع کرد صدای ضبطو کیوان بود

با ترس به صفحه گوشی نگاه میکردم که کامران گفت

+جواب بده دیگه

-ول کن شمارست

+خب شاید آشنا باشه بچه ها کارت داشته باشن

-نه دیگه بیخیال

+بده من جواب میدم

-ها؟ نه نمیخواه الان قطع میشه دیگه

اجازه بحث نداد و گوشیه گرفت و تماسو وصل کرد

یهو.....

یهو صدای کیوان اومد

+چطوری عزیزم؟

کامران جوری زد رو ترمز که پرت شدم جلو و سرم خورد به شیشه که آخ بلندی گفتم

اومد نزدیکم و بغلم کرد

+خوبی؟؟

-آ...آره.

گوشیه گرفت دستش و با اخم خیره شد تو صورتم

-چرت و پرت زیاد نمیگی عزیزم؟

"کامران لطفا"

+عه داداش تویی که.

-اره کارتو بگو

+با عشقم کار داشتم

فشار محکمی به فرمان آورد که از ترس قالب تهی کردم و یکم خودمو کشیدم عقب

-خفه شو

+چیہ حسودیت میشه؟

-دهنتو ببند اون زن داداشته.

+پس شهلا چی داداش؟

-شهلا؟!!

+آره اون پس چیہ؟ مگه زنت نیست؟

-کیوان خفه شو.

گوشیو قطع کرد و از پنجره ی ماشین پرتش کرد پایین

برگشت و خواست بزنه تو صورتم

دستمو گذاشتم جلو صورتم و با ترس چشمامو بستم که سکوت شد

چشمامو باز کردم که متوجه شدم پشیمون شده

+کا....کا.....کام.....کامران.

ببین هیچ کاری ندارم باهات
بخدا چیزی بینمون نیست حاضرم قسم بخورم از پیش خودش میگه
من اصلا من اصلا باهات حرف نمیزنم کامران

-ساکت شو

+کامران چرا همش قضاوت میکنی میگم چیزی بینمون نیست

-نمیزارم باشه.

+کامران ببین.

-کیمیا ساکت شو عیبی نداره.

نخواستم کشش بدم

نفساش نامنظم بود و این نشونه از کلافه بودنش بود از تو داشبورده ماشین قوطی ای درآورد و دوتا قرص از توش برداشت و خورد

سکوت کردم

پنجدقیقه ای تو سکوت و عصبی بودن کامران گذشته بود که لب باز کردم

+کامران؟

-ها؟

+کامران؟

-چیه؟

+کامران؟

استارت ماشینو زد و حرکت کرد.....

+مهم ترین شب؟؟

-اوهوم

حرفاش گنگ بود

بیخیال نشستم ولی از اتفاق امشب خیلی ناراحت بودم

دلم نمیخواست کامران تو سرش فکر مزخرفی راجب بهم بکنه

رسیدیم به یه جای خیلی قشنگ

یه رستوران شیک و مجلل

+پیاده شو.

به اطاعت ازش پیاده شدم و حرکت کردیم سمت رستوران

با رسیدنمون گارسون راهنماییمون کرد سمت میزی که رزرو شده بود

نشستیم و دوتا استیک سفارش داد

نمیتونستم برش بزنم

خجالت میکشیدم بگم بلد نیستم غذایی که آورده رو بخورم

با چاقویی که کنار ظرفم بود شروع کردم

یکم چنگال چنگال زدم و بعد گفتم سیر شدم

با تعجب نگاهم کرد و گفت

+هیچی نخوردی!!!!!!!

-اشتها ندارم

+بخور کیمیا.

-نمیخوام.

+بیادت بدم؟

-خودم بلدم.

+آره جون خودت

اومد و برام تیکه کرد و نشست

با لبخند نگاهم کرد و گفت

+حالا بخوریم؟

-خودم بلد بودم.

لبخند ریزی زد و مشغول خوردن شدیم

یهو گوشیش زنگ خورد

رو صفحه نوشته بود سهلا

قطع کرد و دوباره مشغول شام شد

یهو بهم ریختم

ناراحت شدم

یاد اتفاقی که افتاده بود افتادم

دلم شکست

+چرا جواب ندادی؟

-مهم نبود.

+زنت بود.

-نه.

+یعنی چی نه دیدم نوشته بود شهلا.

-گفتم که چیز مهمی نبود

دوباره زنگ خورد و دوباره قطعش کرد

+خب جوابشو بده چرا معطلش میکنی؟

-کیمیا بس کن.

+چیو بس کنم؟ اینکه نمیخوام زنت دلخور شه؟

عصبی میشد ولی خودشو کنترل میکرد

زیر دندونای کلید شدش غرید

""کیمیا عزیزم بزار شاممونو بخوریم""

ساکت شدم ولی دلخور بودم

دوست نداشتم اونجا بمونم.

اون الان مطعلق به شهلا بود

شوهر شهلا بود نه من.

نمیدونم چی شد که پا شدم و خواستم از رستوران بیام بیرون که صدای داد کامران اومد

+دوستت دارم.

خیلی میخوامت.

من خانزاده ام. میتونم ازدواج مجدد داشته باشم.

میتونیم ازدواج کنیم.

با هم به دنیای جدید بسازیم.

از شهلا جدا میشم.
 طبق رسم و رسومات باید یک سال از عقد بگذره پنج ماه دیگه ازش جدا میشم.
 خانوم خونم میشی.
 کافیه برگردی نگام کنی.....
 همه ی افراد تو رستوران ایستاده بودن و برامون دست میزدن
 خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بودم
 این واقعا کامران بود؟
 نزدیک بود از خوشحالی بیهوش شم.
 گفت از شهلا جدا میشه.
 گفت میاد با من.
 داشتم از ذوق پر در میاوردم
 برگشتم و با اشک نگاهش کردم
 منتظر بود
 منتظر یه حرف از من
 آرام آرام اومد جلو
 دل تو دلم نبود
 محکم دویدم سمتش و تو یه حرکت تو آغوشش جا گرفتم محکم و تند تند سر مو میبوسید
 از خوشحالی ذوق مرگ شده بود
 همه برامون دست میزدن
 آرام آرام اومد جلو و بوسیدتم
 خیلی خوشحال بود
 ولی من نگران
 نگران آینده با وجود شهلا
 نتونستم بگم نه و کنسلش کنم
 کامران جلو پام زانو زد و انگشتر خوشگلیو جلو نگه داشت
 زبونم بند اومده بود این واقعا همون کامرانی که من میشناختم بود؟
 چشمم ناراحت بودن و نمیدونستم چرا
 انگشتر و گرفتم و بلند شد و پوشید تو انگشتم
 همو بغل کردیم که یهو در گوشم گفت

+میشه هیچ وقت حافظتو بدست نیاری؟

خودمو زدم به نفهمیدن و بعد از جدا شدن از هم با خجالت که بین همه دیده شده بودیم از اونجا اومدیم بیرون

+خب کجا برم؟

-خونه.

+چرا خونه؟

-میخوام فکر کنم.

+به این مسئله؟

-آره.

+مگه راضی نیستی؟

-هستم.

+پس چی؟

-لطفا.

باید یکم تنها باشم.

+باشه عزیزم

حرکت کرد سمت خونه

بعد از ده دقیقه رسیدیم، دست تو دست وارد خونه شدیم

یهو شهلا دیدتمون.

اومد جلو و با نفرت نگاهم کرد.

+امشب پیش این بودی که جوابمو نمیدادی؟

-اینی که داری میگی زنشه شهلا خانوم.

اومد جلو و سیلی محکمی تو گوشم زد که.....

که پرت شدم پایین

بغض گلومو گرفته بود و از این ناراحت بودم که همه ی بچه ها شاهد این دعوا شدنم بودن

ساکت بودم و نتونستم چیزی بهش بگم

کامران ساکت بود و انگار نه انگار کتکم زده

با بهت بهش نگاه میکردم که تو چند ثانیه به خودش اومد

با غیض پیشم زدم و رفتم تو اتاقم

نازگل و لاله با عجله اومدن سمتم که با گریه پیشونم زدم

محکم درو بهم کوبیدم و تو اتاق نشستم

یهو کامران وارد اتاق شد

+گمشو بیرون

-نمیرم

+برو بیرون دیگم نمیخوام ببینمت.

-برا من گریه میکنی؟

+ارزش یه قطره از اشکامم نداری پست فطرت

-لطفا بیا حرف بزیم.

بگو دیگه بگو.
میدونستی اونهمه حرف خوردم؟
میدونستی و بهم خیانت کردی؟
میدونستی دست یکی دیگه رو گرفتی؟
میدونستی فقط زن خودتم و اونکارا رو کردی؟
آخه تو هم آدمی؟؟؟؟؟؟
اسم تورو میزارن آدم؟؟
چقدر پستی آخه
چقدر بی وجودی تو.
ازت بدم میاد ازت متنفرم
دستم درد گرفته بود ولی کامران با بهت خیره شد بهم

-ت.....تو.....ت.....ت.....فراموشی نداشتی؟!.....

خودمم شوک شده بودم
نمیدونستم حقیقتو بگم یا دامنه ی این دروغ لعنتیو بزرگ تر کنم
سرمو بلند کردم و با پر رویی تمام گفتم نه
کامران خشکش زد
خیلی بیخ و جدی تو چشمام نگاه کرد و گفت

+تو فراموشی نداشتی؟؟؟؟

-کری؟ گفتم که نه.

+شماها چقدر کتافتین

چقدر لجباز آخه چی تو وجودتونه که انقدر عوضی این؟ هان؟ شما اصلا انسان هستین؟ آدمین؟ دل شکستن انقدر آسونه برا شما دخترها؟ ها؟

-وایستا ببین کی داره از آدم بودن حرف میزنه

پسر بزدلی که با یه قضاوت به یه دختر دست درازی کرد

باعث شد فلک شه

بیاد شهر غریب

بهبش خیانت کرد
بی محلی کرد
حتی حاضر نشد وقتی فهمید فراموشی گرفته کمکش کنه
بهبش بگه
گذشته رو یادش بیاره
آقای مغروری که زنشو ول کرد رفت با یکی دیگه جور شد
پیش اون بود جیگر منو سوزوند
باعث شد با اینکه محرمشم رابطمو باهاتش یه رابطه نامشروع بدونم
جیغ زدم بگم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
بازم بگم????????????????
آره????????????????????
بگم تا بفهمیم کی لجنه؟
آره خانزاده؟

-کیمیا من.....

+خفه شو برو بیرون.

-کیمیا من نمیدونستم قراره فلکت کنن.

یقه ی لباسمو کشیدم پایین
شونمو نشونش دادم
رد شلاقای باباش بود
دستشو گرفتم و گذاشتم رو زخمم

+اینو میبینی؟

لمسش میکنی؟ مقصر همش تویی تو!

اینا مهم نیست

میدونی قلبم چقدر داغون تر از ایناست؟

-کیمیا میتونیم.....

+منو با خودت جمع نبند

میتونی.....

ن میتونیم

آقای خانزاده.

هه.

برو بیرون.

ساکت شد و رفت بیرون

میدونستم بچه ها الان میان پیشم

سریع رفتم تو حموم

من خیلی دوستش داشتم

خیلی زیاد

ولی مقصر همه ی اتفاقا خودش بود

اون باعث اینهمه بدبختی شده بود

نشسته بودم کنج حموم که در زدن

و بعد متوجه صدای نازگل و لاله شدم

+کیمیا بیا بیرون.

-کیمیا خوبی؟

+کیمیا باز کن این درو.

-دختر با توییما.

درو باز کردم و وقتی دیدن سالمم چیزی نگفتن

من:بله؟

+بیرون منتظر تیم.

من: نباشین.

-بدو ببینم بدو معطل نشما

من: هو ووف.

لباسامو درآوردم و رفتم زیر دوش
بعد از شستن خودم حولمو برداشتم و پوشیدمش.
لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون

نازگل: گریه کردی؟

من: نه.

لاله: دروغ نگو

من: آره آره گریه کردم نمیبین چقدر بد شانسم؟

نازگل: همه چیز حل میشه عزیزم.

من: نمیخوام نیازی به حل شدنش نیست.

لاله: چرند نگو.

من: حالا میبینی چرنده یا واقعیت.

نازگل: خیلی داد و بیداد کرد

گوشیمو برداشتم و رو صفحشو نگاه کردم
هنوزم عکس کامران بود
تصویر زمینه رو عوض کردم و دراز کشیدم
دلَم درد میکرد
چشمامو بستم تا خوابم ببره
ولی اشکام امون نمیدادن
بیخیال شدم و خزیدم زیر پتو
شروع کردم گریه کردن
اونقدر زار زدم که بیحال افتادم رو تخت و خوابم برد.....

#یک_ماه_بعد

کامران خیلی باهام سرد شده بود و منم متقابلا مثل خودش رفتار میکردم تا اینکه برام گل فرستاد و عذر خواهی کرد
چیزی نگفتم و محلش ندادم
امروز برام پیام فرستاد و دعوت کرد برم کافه
اولش قبول نکردم ولی اونقدر اصرار کرد که قبول کردم تا برم

لاله:کیمیا چرا اینطوری میکنی؟

+بسه دیگه تا کی باید عذاب ببینم؟

-اینطور نیست عزیز دلَم کامران دوستت داره

+نمیخوام

-یعنی چی نمیخوام

+مهم نیست دیگه ارزشی نداره.

-هوف!

باشه من میرم بیرون تو به کارات برس.

رفت بیرون و منم لباسمو آماده کردم و پوشیدم
بعد از یه آرایش مختصر رفتم به آدرسی که برام پیامک زده بود
با رسیدنم متوجه کامران شدم که از رو صندلیش بلند شد

+سلام.

-سلام چیکارم داشتی؟

+میخوام حرف بزیم.

-من حرفی باهات ندارم.

+کیمیا من.....

-تو یه خودخواهی که عوض نمیشی

+کیمیا لطفا

-من باهات کاری ندارم

اومدم اینجا امانتیتو بهت بدم

انگشتی که ماه پیش ازش قبول کرده بودم رو گذاشتم رو میز

+اون یه تصمیم اشتباه بود

-نیود

+بود و دیگه تموم شد

-کیمیا آخه چرا.....

+بس کن.

-ولی باید گوش کنی من.....

یهو حالم بد شد و با عجله به سمت دستشویی دویدم و تموم محتویات معدمو بیرون ریختم
حالت تهوع بدی بهم دست داده بود اونقدر بد که کامران ترسید و گفت بریم بیمارستان
مخالفت کردم که بغلم کرد و برد تو ماشین و اجازه ی مخالفت نداد
با رسیدنمون به بیمارستان و معاینه دکتر منتظر بودیم که یهو گفت

+طبیعیه دیگه.

کامران:چی طبیعی خانوم دکتر ویروس جدیدی اومده؟

+نه ویروس چیه

خبر ندارین؟

کامران:از چی؟

+خانومتون باردارن یه ماهه که یه بچه ی خوشگل با خودش حمل میکنه.

با این حرفش جفتمون ساکت شدیم

من.....من داشتم مادر میشدم؟

بچه ی کامران تو وجودم بود؟

با خنده برگشتم سمت کامران که سیلی محکمی تو گوشم زد که پرت شدم رو تخت.....

با بهت و ناباوری زل زدم تو چشمش

اون چرا اینکارو کرد؟

به چه حقی منو کتک زد؟

با حرص از جام پا شدم

+چته تو؟ ها؟

-دهنتو ببند هرزه

+چی؟!

اومد جلو که از ترس چند قدم به عقب برداشتم که خوردم به دیوار

-اون بچه ی کیه هان؟

+کامران این مزخرفا چیه داری میگی؟

-من مزخرف میگویم یا تو؟

+معلومه که تو.

-منو سگ نکن عزیزم بگو اون حرومزاده بچه کیه؟

+بچه ی توعه کامران بچه ی تو.

پوزخندی زد و فشاری به قفسه سینم وارد کرد که محکم خوردم به دیوار و بعد با حرص و عجله از اتاق بیرون رفت

+دخترم اون شوهرت بود؟

-آره خانوم دکتر.

+چرا اونطوری کرد؟

-خانوم دکتر مطمئن من باردارم؟

+آره دخترم تو آزمایشتم معلوم بود

-ولی دکتر.....

+بچه مال شوهرت نیست؟

-نه خانوم دکتر مطمئنم مال اونه چون من با کسی جز اون نبودم

+پس چرا قبول نکرد بچشو؟

-اون عقیم بود خانوم دکتر

+چی؟!

-اون نمیتونست بچه دار شه

+خب ممکنه رفع شده باشه مشککش

مگه عقیم که باشی نمیتونی خوب شی؟

-مطمئنین؟

+آره دخترم تو از خودت مطمئنی؟

-آره خانوم.

+پس حتماً مریضی شوهرت رفع شده

-ولی اون فکر میکنه بچه مال اون نیست

+میتونه آزمایش بده راحت میتونه بفهمه که تو کاری نکردی و بچه مال خودشه

-نه اون زیر بار نمیره

+حالا اومد و قبول کرد

-نه نمیکنه.

+تو چند سالته خیلی کوچیکی که.

-۱۶ سالمه.

+چه زود باردار شدی.

-خانوم دکتر آگه بخوام سقطش کنم چیکار باید انجام بدم؟

+اینجا ممنوعه

-چرا؟

+تو مطب من انجام نمیدیم تو اون بخش اون سمت بیمارستان انجام میدن ولی.

-مرسی.

+میخواهی بندازیش؟

-آره

+چطور میتونی جون یه بچه ی بی گناهو بگیری دخترم!

-اون بچه بیگناه وقتی بیاد پشیمون میشه اونقدر که بدبخت و مظلوم میشه.

چیزی نگفت و بعد از تسویه ویزیت اومدم بیرون و رفتم سمت اون جایی که دکتر گفته بود.....

اصلا دلم نمیخواست بچه رو بندازم

من عاشق بچه بودم 😊

اونم بچه ای که از وجود منو کسیه که عاشقشم

حالا بخاطر اون خودخواه باید از دستش بدم

رفتم تو اتاق و دکتر اومد

+سلام خانم دکتر.

-سلام دخترم

+من میخوام بچه رو بندازم.

-چیکار کنی؟

+بچه رو بندازم.

-مگه بارداری؟

+بله 😊

-چرا میخوای بندازیش؟

+نمیشه زنده بمونه.

-مجردی؟

+نه خانم دکتر متاهلم ولی شوهرم بچه رو نمیخواد.

-آهان.

+بله.

-برو رو تخت دراز بکش

+چشم

-مطمئنی؟راه برگشتی نیستا

+بله.

-باشه دخترم

دست و پاهام میلرزیدن و بی حس شده بودم.

با پاهایی سست رو تخت دراز کشیدم

دستمو گذاشتم رو شکمم و شروع کردم درد و دل کردن

"تو تازه یه ماهته.

اگر بیای اینجا فقط غصه میخوری عزیزم.

بابات مارو نمیخواد

همش دعوامون میکنه،کتکمون میزنه،گیر میده،تورو هم نخواست.

من مجبورم باهات خداحافظی کنم

من حسرت میکنم

دوستت دارم

اولین تجربه ی مادر بودنو چشیدنمی

هیچ وقت فراموشت نمیکنم

امروز که فهمیدم اومدی تو زندگیمو فراموش نمیکنم قشنگم

ازم ناراحت نشو من مجبورم "

اشکامو پس زدم که دکتر با سوزن اومد

مواد تو سوزنو تنظیم کرد و اومد سمت

+نفس عمیق بکش.....

نفس میکشیدم و کارایی که دکتر میگفت رو انجام میدادم تا اینکه دکتر اومدو نزدیک شد تا سوزنو بهم بزنه که باعجله و گریه ملافه ای که تو مشتام جا داده بودمو ول کردم و داد زدم که پشیمون شدم من نمیتونستم

آدمی نبودم که بچه ی خودمو بکشم

هنوز اونقدر هیولا نبودم

دکتر با خنده نگاهی بهم کرد و منو تو آغوش گرفت

+تو هنوز خیلی کوچیکی دخترم غصه نخور حرفاتو با کوچولوت شنیدم نا امید نباش.

-ممنونم خانم دکتر ببخشید اذیتون کردم

+عیبی نداره همینکه پشیمون شدی خوبه

از بغلش اومدم بیرون و با دستمالی که بهم داد اشکامو پاک کردم

از بیمارستان اومدم بیرون و اولین ماشینی که ایستاد سوار شدم و حرکت کردم سمت خونه.....

تو کل راه اشک ریختم

ماشین نگه داشتو پیاده شدم

تا خواستم زنگ درو بزنم یکی دستمو کشید و کشوند پشت دیوار

تا خواستم داد بزنم دستشو گذاشت رو دهنم و خفم کرد

با دیدن کیوان خیلی ترسیدم

+تو آسمونا دنبالت بودم زنداداش.

-برو گمشو از اینجا

تا خواستم داد بزخم دوباره دهنمو محکم نگه داشت
اونقدر فشار میداد که کم کم داشتم طعم گس خونو تو دهنم احساس میکردم
دست و پا میزدم و با چشمم بهش التماس میکردم
نزدیک اومد و دلا شد و در گوشم گفت

+یا الان باهام میای یا آرزو جونتونو برا همیشه میبرم

اشکای سمجم امونم رو بریده بود
با خواهش بهش التماس میکردم که نکنه ولی اون ول کن نبود
باشه ای گفتم که با لبخند رفت سمت ماشینش

+سوار شو:

-با عجز و ناتوانی آخرین نالمم کردم ولی ول کن نبود که نبود

سوار ماشین شدیم
نمیدونم چرا ولی خواستم آخرین تیرمم بزخم تا رفتم از باردار بودنم بگم پشیمون شدم
نمیخواستم بچه رو بکشه
رفت سمت خورش و بزور منو برد تو
همه همسایه ها از داد و بیدادامون با تعجب نگاهمون میکردن

+با من چیکار داری هان؟

نمیفهمی متاهلم نه؟

-متاهل با کی؟ مردی که یه زن دیگه رو میخواد؟!

با این حرفش قلبمو به آتش کشید ولی سعی کردم چیزی نگم

+برو بشین

-نمیخوام

+کیمیا ببین نمیخوام سگ شم عین بچه ی آدم اونجا بتمرگ تا برم دوش بگیرم

از لحن بد و ترسناکش خشکم زد و عین یه بچه گربه اطاعت کردم و رفتم رو کاناپه نشستم

راهی اتاقی که ته راهرو بود شده بود که گوشیش زنگ خورد

برگشت و خواست جواب بده که تا رفتم داد بزنم برام با آرزو خط و نشون کشید

خفه شدم و شروع کردم اشک ریختن

+بله؟

+سلام ممنون.

+نه متاسفانه امروز نمیتونم

+میگم همیشه

+هوووف باشه آدرس خونمو میدم بیا اینجا

+باشه مبینم.

و بعدش گوشیشو قطع کرد

نگاهی زیر زیرکی بهم انداخت و رفت تو اتاقش و از صدای آب متوجه شدم رفته حموم

رفتم زنگ بزنم که متوجه شدم گوشیم نیست

اوف گند بزنن به این شانس

گوشی کیوانو برداشتم ولی رمز داشت و هر کار کردم نتونستم بازش کنم

با گریه غم‌برک زده بودم گوشه‌ی کاناپه و به عاقبت امروز فکر میکردم

کیوان از حموم اومد و حاضر شد و گفت مهمونش تو راهه
نگران از اینکه قراره تو خونه‌ی برادر شوهرم بمونم اونم این که تعادل روانی نداره
نشسته بودم و همونطوری گریه میکردم که زنگو زدن
رفتم و درو باز کردم که متوجه آرمان شدم.....

با دیدن من شوک شد

+کیمیا!؟

-بله

+اینجا چیکار میکنی؟

-خواستم بگم ولی روم نمیشد بگم اون پس فطرت بهم نظر داره

سرمو انداختم پایینو گفتم کار داشتم

+چرا گریه میکنی؟

هان؟

-هیچی.

+کیوان کاریت کرده؟

نه.

+جاییت درد میکنه؟

-نه نه خوبم دیگه.

+بگو چیشده.

-هیچی نشدا بفرمایید تو

+کیمیا چیکارت کرده که چشات انقدر قرمز شده

-مهمه؟!!

+آره برا من مهمی!

-چیزی نشده بفرمایید.

نفسشو با کلافگی بیرون داد و رفت پیش کیوان.

تو اتاق مشغول صحبت بودنو من اینور هی راه میرفتم و پاهامو از استرس تکون میدادم

خیلی میترسیدم

خواستم از در خونه برم بیرون که متوجه شدم قفله

اه لعنتی

کی قفلش کرد که من ندیدم.

داشتم با خودم حرف میزدم که صداهش اومد

خودش قفل همیشه زنداداش نگران نباش

با نفرت نگاهش کردم و رفتم نشستم رو کاناپه

اعصابم خیلی بهم ریخته بود

نمیدونم چیشدکه با عجله رفتم سمت اتاق کیوان و شروع کردم داد زدن تا آرمانو متوجه قضیه بکنم

داد و بیداد میکردم که کیوان با عصبانیت پاشد و اومد رو به روم محکم هلم داد که خوردم به دیوار سیلی ای تو صورتتم زد که آرمان اومد جلوش

یهو گوشه آرمان زنگ خورد و رفت جواب بده که کیوان خواست لگد بزنه

یهو داد زدم نکن بچمممممممممممممم

گوشی از دست آرمان افتاد پایین و کیوانم تو یک دقیقه بی حرکت ایستاد
بعد با بهت و ناباوری گفت

+ت.....ت.....تو.....بارداری؟!!!!

-آره.

با چشمت نگاهم کرد

+بچه از کیه؟ داداش منکه عقیمه.

با احساس خواری که داشتم نگاه میکردم و نمیدونستم با این حرفی که زد چی بگم
یهو متوجه صدای ناامید اما عصبیه آرمان شدم که گفت

+مال مننه مشکلی هست؟!!

با شنیدن این حرف چشمم سیاهی رفت و بیهوش شدم

"کیوان"

با شنیدن اینکه بچه از آرمانه آتیش گرفتم

اون هر چی باشه ناموسه ماست

اونوقت بچه ی زنداداشم از یه مرد غریبه بود

اولین مشتم که به صورتش زدم اونم شروع به کتک زدن کرد

خیلی حرفه ای بود و میدونست کجا بزنه

اونقدر کتک زدیم همدیگرو که از درد به خودم پیچیدم و دراز کشیدم کنج اتاق و آرمان همونطور که خون دماغشو
پاک میکرد کیمیا رو بغلکرد و رفت

اونقدر درد داشتم که نتونستم جلوشو بگیرم و با کیمیا رفت

"آرمان"

دختره ی بیچاره همیشه از دست این خونواده زجر میکشه وقتی اون حرفو زدم اونقدر ترسید و جا خورد که بیهوش شد

رفتم بگیرمش که کیوان شروع به کتک کاری کرد و منم کم نیاوردم و همراهیش کردم

ولی نگران بچه ی تو شکم کیمیا بودم

اون دختر ساده و مظلومی بود ولی یکم بد شانس

سوار ماشین شدیم و حرکت کردم سمت بیمارستان

با رسیدنمون رفتم سمت پذیرش

+چپشده؟

-دکتر خبر کنین.

+چپشده؟

-بیهوش شده باردارم هست.

+برو بزارش تو اتاق رو تخت تا دکتر بباد

رفتم و کاراشو انجام دادم تا کتر اومد

بهش سرم وصل کردن و مسکن زدن

دکتر اومد بیرون که گفتم

+چپشد خانوم دکتر؟

-حالش خوب نیست اونقدر مضطرب و عصبیه که ممکنه باعث اختلال تو شکل گیریه بچه بشه

+یعنی چی؟

-یعنی استراحت مطلق تو یه جای آرام

+آها

-با زنت چیکار کردی که انقدر غصه میخورا دختر به این کوچیکی

+من کاریش نکردم که

-الان بچتون بمیره خوشحال میشین

+نه خانوم دکتر من اصلا شوهرش نیستم

-پس چیکارشی

+یه دوست البته اون میخواد دوست باشیم

-آهاااا دور دور میخوایش مگه نه 😊

+مهم نیست مهم اینه اون نمیخواد

-غصه نخور پسر من درست میشه همه چی

+خداکنه.

-من کی میتونم ببرمش؟

+نیم ساعت دیگه ولی اگه میخواد بچشو نگه داره و زنده بمونه راه نره استراحت مطلق.

-باشه ممنونم.

دکتر رفت و منم رفتم پیش کیمیا

چیزی نگفت و سکوت کرد

+مبارکتون باشه

-مبارک نیست

+چرا؟ داری مادر بچه ی کامران میشی.

-چشمتم عفونت کرده گلوتم گرفته که اونقدر بغض داری؟

+چیزی نیست خوشحالم برد او مدن بچت اونقدر خوشحالی.

-ممنون.

+چجوری اینطوری شد؟

-چطوری؟

+پیهو دلمو بردی اما دست نیافتنی شدی اونقدر که فقط بتونم صدات کنم.

چیزی نگفت و نتونستم بمونم او دم ببردن و اشکای سمجمو پس زدم

"کیمیا"

آرمان دلشو بهم باختنه بود اما من عاشق کس دیگه ای بودم

خیلی بهم ریخته بودم اون واقعا دوستم داشت برعکس کامران

سرمم تموم شده بود که او مد تو اتاق

+حالت چطوره؟

-حال تو؟

+من خوبم

-منم بهترم

+شکر پا شو بریم.

-کجا؟

+خونه ی من.

-نمیشه.

+به خدمتکار گفتم سوپ و اینا درست کرد

-نه ممنون.

+میریم بهتر که شدی برگرد تو اون خونه بچت آسیب میبینه فقط

-خب آخه

+من میرم بیرون.

سرمو انداختم پایین و گفتم

-نیازی نیست بری بیرون میشناسمت.

بلخندی زد و بعد از ترخیص حرکت کرد سمت خودش

جلو یه بستنی فروشی نگه داشت

+شیرموز؟!+

-نه.

+چی پس؟+

-بستنی شکلاتی.

+باش صبر کن میام الان.

رفت تو مغازه و منم تو ماشین منتظر برگشتش شدم
بعد از چند دقیقه اومد

+بگیر+

گرفتم و ازش تشکر کردم
نشست تو ماشین

+کیمیا؟+

-هوم!

+جان نمیگی کلا مگه نه؟+

-عه.....چیزه.....

+فقط به کامران میگی؟ ☹️

-نه به تو هم میگم ☹️ جانم؟

+ویار نداری؟ هوسی چیزی؟

-نه اون مال ماه اول نیست که مال بعده.

سرشو انداخت پایین و باشه ی کوتاهی گفت

یه لحظه حسرت خوردم چرا کامران جای اون نیست و این سوالارو نمیپرسه

اشتها و ذوق نداشتم برای بستنی خوردن ولی شروع کردم به خوردن

و اونم مشغول خوردن شیرموزش شد

ده دقیقه ای تو راه بودیم که بالاخره نگه داشت و گفت پیاده شو

+رسیدیم؟

-آره.

با ریموت درو باز کرد و ماشینشو پارک کرد ، پیاده شدیم و حرکت کردیم سمت آسانسور و.....

سمت آسانسور و سوار شدیم

واحدشونو زد و آسانسور راه افتاد و منم شروع کردم آیت الکرسی خوندن که زودتر از این اتاقک مرگ بار بریم بیرون

انگار متوجه بود حالم بده که دستمو گرفت و چشامو با آرامش باز و بسته کرد تا آرامش بهم تزریق کنه

بهترین صحنه ی زندگی این بود که یکی اونقدر دوستت داره

دوستت داره ولی تو دلشو میشکنی

داستان زندگی ما آدما از همون اول نرسیدنه

وارد خونه شدیم که به خانومی اومد جلو و با لطافت و ملایمی همراهیم کرد

+سلام خانوم.

-سلام عزیزم.

+خوبین خانوم؟

-اسمت چیه؟

+سمیه.

-سمیه جون لطفا کیمیا صدام کن.

+چشم کیمیا خانوم.

تک خنده ای کردم و باهم رفتیم تو اتاقی که راهنماییم کرد
در کمدو باز کرد و گفت

+شما کی هستی؟

-من؟!!

+بله با آقا چه نسبتی دارین؟

یهو در باز شد و خانوم شیک ولی با ابهتی اومد تو.

+سمیه میتونی بری بیرون

با تعجب به خانوم روبه روم نگاه میکردم

+خجالت نکش دخترم.

-بیخشید شما؟!!

+من مادر آرمانم.

با خوشرویی دستمو دراز کردم

-خوشبختم خانوم من کیمیم از دوستان آرمان خان.

+میدونم دخترم تعریف تو ازش شنیدم

با خجالت سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم

+منم ماه بانو عم.

همه بانو صدام میکنن آرمان خیلی برات اهمیت قائل میشه سفارش کرد مراقبت باشم (3)

-ممنونم ازش واقعا لطف داره آرمان.

+بیا دخترم بیا اینو بپوش

به زیر سارافونی کوتاه مشکی با پیرهن کوتاه مردونه و شلوار جین تو دستش نگاه کردم

-نه مرسی همینا خوبه.

+با مانتو که نمیشه استراحت کنی

این لباسا مال غریبه نیست مال آبجیه آرمانه که یکی دو دست آورده اینجا اگه لازم شه

-ممنونم ازتون.

+انقدر خجالت نکش گلم بیرون منتظر میمونم عوض کنی.

-باش:)

رفتم بیرون و لباسامو عوض کردم و درو باز کردم که متوجه اومدن آرمان با پلیور سفید مشکی از طبقه بالا شدم
نگاهم کرد و گفت

+خوشگل شدی.

-ممنونم

+بریم نهار؟

ماه بانو: برو تا ما هم بیایم.

+همون نخود سیاه خودمون مگه نه ماه بانو؟

ماه بانو: بدو ببینم پسره ی چشم سفید

آرمان با خنده باشه ای گفت و دور شد

و باهم رفتیم سر میز غذا خوری

نشستیم که ماه بانو پرسید

+خب کیمیا خانوم چند وقت مهمون ماست؟

-من؟!!

+آره دخترم.

-من میرم خانوم الانم به اصرار آرمان خان اومدم

آرمان_نه مامان شوخی میکنه کیمیا یکم شرایطش خاصه چند وقتی پیش ماست

+شرایط خاص!؟

آرمان_آره مامان جون.

+خدا بد نده پیشده دخترم.

آرمان_بارداره.

ماه بانو با شنیدن این خبر شوکه و در عین حال مهربون برگشت سمتم و.....

+مبارکه.

-ممنون خانوم.

+دختره یا پسر؟

-تازه یک ماهه.

+بچه از کامرانه؟

اخم هام در هم شد و خیره شدم به رو به روم و با تمام توانم بغضمو قورت دادم و گفتم

-بله متاسفانه.

+چرا متاسفانه؟

-نمیخواه بچشو.

+چرا دخترم!!!!!!

-فکر میکنه بهش خیانت کردم.

+چرا چنین فکری میکنه؟

-چون عقیم بود و من بجز اون با کسی رابطه ای نداشتم ماه بانو.

+حالا غذاتو بخور راجبش حرف میزنیم اون اشکای خوشگلتم پاک کن دختره ی ورپریده.

لیخندی زدم و مشغول خوردن سوپم شدم

بعد از نهار ظرفارو گذاشتم تو سینک و خواستم بشورمش که آرمان اومد

+چیکار میکنی؟

-ظرف میشورم.

+اونو که میبینم میگم چرا تو داری میشوری.

-پس کی بشوره؟

+بیا استراحت کن کارارو سمیه خانوم انجام میده

سمیه چشم آقای گفت و مشغول شد و منو آرمان رفتیم تو پذیرایی و کنار ماه بانو نشستیم

آرمان تو دور ترین نقطه از من نشست تا من معذب نباشم

لیخندی به اینهمه فهمیده بودن و آقا بودنش زدم و نشستم کنار ماه بانو.

+خب دختر ما چگونه؟

-خوبم خانوم

+شکر

-بیخشید مزاحم شما هم شدم.

+این چه حرفیه دختر تو هم مثل دختر خودمی غریبی نکن اینجا

اونا خیلی مهربون بودن

اونقدر مهربون که باعث خجالت کشیدن من میشدن

از اینکه انقدر با محبت و خوبین خجالت میکشیدم

من دل پسرشو شکسته بودم و ردش کرده بودم ولی اون اصلا به روم نمیآورد و همونطوری مهربون و با لطافت برخورد میکرد

چقدر خوب بود آدم ی همچین خانواده ای داشته باشه

نشسته بودیم و مشغول تلویزیون دیدن بودیم که آرمان صدام زد تا برم پیشش

+کیمیا.

-جان؟

+یه چند لحظه میشه با من بیای؟

-او هوم باشه

+دنبال من بیا!

به اطاعت ازش پشت سرش راه افتادم

رفت و وارد یه اتاق کوچیک شد

واردش شدم

اتاق تم آروم گرم قهوه ای داشت میز کار و لب تاپش

کتابخونه و کتابای رنگارنگ و قفسه های مختلف گوشه و کنار اتاق قابل مشاهده بود

+اتاق قشنگی داری.

-ممنون قابلی نداره.

+والا که لازمش داشتم قرض میگیرم ☺

-ای خدا هیچ وقت آدم نمیشی تو ☹

+میدونم ☹ ☹

خندید و گفت برم پیشش بشینم

-اینجا بشین

+باشه چیکارم داری؟

رو صندلی رو به رو میزش نشستم و منتظر شدم تا ببینم چیکارم داره

-میخوام راجب به قضیه اینجا موندنت صحبت کنیم.

+باشه بگو

-تو خودت میخوای بمونی یا نه؟!

+خب....یکم پر روییه ولی میخوام اینجا بمونم تا یکم بزرگتر شه بچم

-قدمت رو جفت چشم من مشکلی ندارم ولی تو گوشیم با خودت نداشتی و نمیتونن ردی ازت بزنی فعلا ولی مطمئنا کامران ساکت نمیشینه و دنبالت میگرده و ما نباید بگیم تو اینجاایی.

+داری میگی باید پنهونش کنیم نه؟

-آره درسته.

+آره بنظر منم اینکار بهتره

-پس از فردا سر کار نمیای

برات یه خط جدید میخرم

+نه لازم نیست.

-نگران پولشی؟!

دقیقا همینطور بود ولی گفتم نه که گفت

-مطمئنی؟

+آره.

-ولی من برات میخرم.

+لازم نیست

-نگران نباش از حقوقت کم میشه 😊

نگاه مهربونی بهش انداختم و با هم برگشتیم تو حال

ریسک بزرگی بود ولی قبولش کرده بودم.....

نمیدونستم ادامه این بازی چی میشه

فقط میدونستم کارم اشتباه نیست

تقریبا شب شده بود و میخواستم بخوابم

رفتم تو اتاقی که بهم داده بودن و لباسامو با یه تاپ شلوارک عوض کردم

پارچ آبو برداشتم و یه لیوان برداشتم تا برا خودم آب بریزم که یه صدایی از پشت صدام کرد

کلیدو تو در چرخوندم و خواستم برم که ماه بانوصدام زد

+کجا؟؟

-برم دیگه!

+اونو که دارم میبینم میگم کجا بری؟

-کیمیا اینجاست بهتره برم بیرون.

+خودش ازت خواست؟

-نه ماما اون نخواست به اصرار من کممو قبول کرد و منم گفتم که تو خونه نمیومم

+کجا میری!؟

-نگران نباش بدون جا و مکان نیستم.

+باشه پسرم مراقب خودت باش

-چشم ماما

+خداحافظ.

-خداحافظ.

اومدم بیرون و حرکت کردم که گوشیم زنگ خورد

با دیدن اسم کیوان.....

با دیدن اسم کیوان توجهی نکردم و قطعش کردم

دوباره زنگ خورد و رد دادم

دوباره و دوباره.

قصد بیخیال شدن نداشت.

برش داشتم

+بله؟!!

-کدوم گوری رفتی پسره ی احمق؟ زنداداشم کو؟

+یادت رفته عین حیوونا میخواستی بزنیش؟

-آخه به تو چه ها به توچه؟

+مزاحم نشو کار و زندگی دارم وقت مشکلائی خونواده شما رو ندارم

-کیمیا رو کجا بردی؟

+جای خاصی نبردم بردمش بیمارستان رفتم آبمیوه بگیرم برگشتم فرار کرده بود

-چی؟!!

+فرار کرده بود فرار.

-چرت و پرت نگو.

+به من چه اصلا دیگه بهم زنگ نمیزنیا

بدون خداحافظی قطع کرد

رفتم و یه دوری تو کوچه پس کوچه های شهر زدم ولی همه جا بسته بود

دلم گرفته بود

از دکه یه پاکت سیگار خریدم و یه دوتشو آتیش کردم و شروع کردم کامای عمیق گرفتن

هوووف!

مغزم هنگ بود.

بعد از اینکه تموم شد و فیلترشو زیر کفشم له کردم رفتم تو ماشین و صندلیو خوابوندم و سعی کردم یکم بخوابم

"کیمیا"

صبح از خواب پا شدم و بعد از شستن دست و صورتم و لباس پوشیدن رفتم بیرون

که متوجه ماه بانو شدم

+سلام دخترم.

-سلام ماه بانو صبحت بخیر!

+صبح تو هم بخیر بیا عزیزم بیا صبحونه.

-آرمان نیست؟!!

+دیشب رفت گفت اینجا نمونه بهتره.

احساس خجالت بهم دست داد

بخاطر من رفته بود بیرون بخوابه

یه لحظه برای خودم متاسف شدم

نشستم رو صندلی که ماه بانو زنگ زد به آرمان.

+الو؟

+بیا دیگه میز آمادهست.

+آره پسرم پاشده کیمیا هم.

+باشه منتظریم.

+باش الان به سمیه میگم آیفون بزنه.

+آره میرم.

+خداحافظ.

گوشیشو قطع کرد و به سمیه خانوم گفت درو باز کنه که آرمان رسید

آرمان اومد و بعد از سلام و احوالپرسی

مشغول غذا خوردن شدیم

تموم که شدیم ماه بانو گفت

+خب دیگه من میرم تا هفته ی بعد میام.

کیمیا دخترم نگران نباش سمیه اینجاست آرمان هست کاراتو انجام میدن منم برای مراسم سالگرد پدرم میرم روستا و برمیگردم

+باشه خانوم

پا شد و رفت تو اتاق تا حاضر شه.....

+اممم آرمان.....

-جانم؟

+دیشب کجا موندی؟

-چرا میپرسی؟

+همینطوری.

-پیش یکی از دوستانم موندم.

+من.....من واقعا متاسف نمیخواستم از خونه ی خودت بری

-این چه حرفیه

+یه چیزی بگم؟

-بگو.

+میشه من برم هتل بمونم تو همینجا بمونی؟

-نه.

+خب پس تو هم نرو همینجا بمون.

-مشکلی نداری؟!

+نه ندارم.

-باش منم میمونم از این به بعد

+خوبه

لبخندی زدم و دوباره مشغول غذا خوردن شدیم
وسایلو جمع کردیم و رفتیم تو حال و نشستیم


+آها راستی کیمیا.

-بله؟

+من امشب دیر تر میام تو بخواب.

-کجا میری؟!

+پارتی یکی از دوستانم.

-پارتی کیه؟ 

+هنوز هیچکی

-لازم نداری؟!

+میگی میخوای بیای یعنی؟

-والا اگه مشکلی نباشه.

خنده ای کرد و گفت

+نه برای ساعت هشت حاضر باش.

باشه ای گفتم و تلویزیون روشن کردیم که گفت فیلم ترسناک ببینیم

من دختری بودم که اصلا از فیلم ترسناک و خون و جن نمیترسیدم
باشه ای گفتم که رفت و بایه کاور پر از سیدی برگشت و.....

برگشت و دونه دونه سیدی هارو درآورد

+دروازه ی شیاطین؟

-دیدم.

+کلبه وحشت؟

-دیدم

+نان؟

-دیدم

+آرّه؟

-دیدم.

+گرگینه؟

-دیدم.

+آنابل؟

-دیدم

+کیمیا گلم بیا این تو و این سیدیا هر کدومو ندیده بودی خیرم کن

مثلا دختری همه ی فیلم ترسناکارو هم دیدی؟

لبخندی زدم و با بد جنسی باشه ای گفتم
دونه دونه سیدیا رو گشتم ولی همشونو دیده بودم

+من همه اینارو دیدم آرمان.

-آدم نیستی که فیلمو ولش یه کار دیگه انجام بدیم

+چیکار؟

-آشپزی.

+گرسنم نیست.

-من گرسنمه.

+مشکل خودته.

-این یعنی غذا درست نمیکنی؟

+نه.

-ای کاش به سمیه میگفتم یه چیز درست کنه بعدش بره مرخصی.

+ای کاش 🤪

-خیلی پر رویی.

+برو بابا.

پا شدم برم تو اتاق که متوجه شدم میخواد بیتزا سفارش بده
برگشتم و گفتم

+راضی به زحمت نیستم پیرونی لطفا.

خنده ای سر داد و پیرونی منم سفارش داد و من رفتم تو اتاق و اونم رو کاناپه نشست و منتظر بیتزاها

منتظر بیتزاها بودیم که متوجه شدم داره با تلفن حرف میزنه
کنجکاوای نکردم و تو اتاق دراز کشیدم تا اینکه آیفون به صدا دراومد و متوجه رسیدن بیتزاها شدیم
آرمان رفت و هزینشو حساب کرد و بیتزاها رو آورد

+کیمیا بیا.

-نمیخورم

+وا چرا؟

-الان یهو اشتها کور شد بزار همونجا خواستم میخورم

+باش نمیای پیش من بشینی لااقل؟

-نه.

سکوت کرد و معلوم بود ناراحت شده

هوف دوباره گند زدم

دمر افتادم رو تخت که یاد بچه ی کوچیک تو شکم افتادم.

برگشتم و زل زدم به سقف

خوابم نبرد و پاشدم تا برای پارتنی آماده شم اما متوجه شدم که هیچ لباسی ندارم

رفتم بیرون و باخجالت به آرمان گفتم

+آرمان؟

-جانم.

+اممممم، چیزه.....

-باز دوباره یه چیزی میخوای و روت نمیشه چیزه؟

+میگم خب من.....

-تو؟!!

+برای پارتی امشب هیچ لباسی ندارم

-عیبی نداره میریم میخریم.

+امروز جمعست.

-اوووو آره ها راست میگی

+خب پس باید دنبال یه پارتنر دیگه باشی

-نه خیر

+خب من با مانتو بیام؟ 😊

-نه دیوونه لباسای آرامو میدم بهت

+آرام؟!!

-آره آبیجه.

+آهان آره بانو گفته بود

-آره برو برو ببین چیزی که مد نظرت باشه پیدا میکنی.

+باش.

رفتم و در کمدو باز کردم

بین لباسا گشتم که متوجه لباس مشکی بلندی شدم

همش با سنگ و نگین کار شده بود

برش داشتم و پوشیدمش اما برام گشاد بود

از آرمان خواستم بند پشت کمرمو بکشه و تنگش کنه و اونم متقابلا انجامش داد

+ممنون بابت بستنش.

-لباسش قشنگه.

+آره خیلی

-بهتم خیلی میاد!

+مرسی:)

رفتم تو اتاق و از لوازم آرایش رو میز استفاده کردم و شروع کردم آرایش کردن

خط چشم باریکی کشیدم و رژ قرمزی زدم

همون بس بود و کلی تغییر کردم

موهامو باز گذاشتم و کفشای پاشنه بلند مشکی ای که ته کمد بودو برداشتم و پوشیدم.

دنبال کیف دستی مجلسی گشتم اما چیزی نبود

خنده ای کرد و گفت

-غر غراتون تموم شد؟

+خستم کردی طلبکارم هستی.

خندید و رفت بیرون و منم پشت سرش رفتم و سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت پارتی.....

_____ ۸۸ _____

از اول مهمونی آروم یه گوشه با آرمان و ایساده بودمو با حسرت به دختر پسرای وسط پیست رقص نگاه میکردم

کاش الان بجای آرمان کامران پیشم بودو میرفتیم دوتایی باهم میرقصیدیم:

روی میز پر بود از شیشه مشروب

آرمان تقریبا یه شیشه کاملو تموم کرده بودو به توصیه های منم گوش نمیکرد

فضای اطراف تاریک بود فقط رقص نور بود که اجازه میداد زوج های درحال رقصو بتونم ببینم...

-چرا اینجوری نگاهشون میکنی؟ 🤔 دوست داری بریم برقصیم؟

با لبخند چشم از پیست گرفتمو برگشتم سمتش

+ممنون من اینجا راحتم...

-باشه...

فقط آگه اجازه بدی من دو دقیقه برم پیش بچه ها سریع برمیگردم

باشه ای گفتم که رفت لیوان شربتو برداشتم و یکمی ازش خوردمو دوباره نگاهم رفت سمت پیست

نیم ساعتی گذشت ولی نیومد

غرق اونا بودم یهو با احساس نفسایی کنار گوشم یه متر پریدم هوا

برگشتم...

شناختمش... البته طبیعی ♀

مست و پاتیل بود... تموم هیكلش بوی گند الكل میدادو این حالمو بهم میزد..

-خیلی خوشگلی... میخواست جیگر

ازش فاصله گرفتم جایی ایستاده بودم که خیلی تو دید نبود

+برو گمشو اونور

صورتشو آورد نزدیکتر..

-دوست دارم با تو گم شم... این افتخارو بهم میدی؟

با دیدن چشاش بغضم گرفت... تو چشاش ردی از انسانیتو مرد بودن نمیدیدم...

برگشتم برم که یهو محکم دستمو گرفت

-بابا منکه کاریت ندارم اینجوری ترسیدی..

بغض نمیداشت حرف بزنم... از تماس دستش با پوستم چندشم میشد

نمیدونم اون نیرو و قدرت از کجا اومد... محکم دستمو از دستش کشیدم بیرونو د فرار

با دیدن آرمان رفتم جلو با چشای خیس دستشو کشیدم که برگشت سمتم

+نمیتونم اینجا بمونم... بریم خونه..

-چیشده کیمیا چرا گریه میکنی؟؟ مگه خودت نخواستی بیای

+من غلط کردم بیا بریم..

-چیزی شده؟

+نههههه بریم.

باشه ای گفت و باهم از اون پارتی زهرماری اومدیم بیرون..

آرمان مست بود ولی نه اونقدر که کنترل کاراش دست خودش نباشه

وقتی رسیدیم خونه خواستم برم سمت اتاقم که مانع شد

برگشتم و زل زدم به چشای قرمزش

-میشه باهم حرف بزیم.

+آرمان من خوابم میا...

نداشت ادامه بدم

-تروخدا..

فقط چند دقیقه.

وقتی چشای پر از اشکشو دیدم نتونستم مخالفت کنم

دنبالش رفتم داخل اتاقش

خودشو پرت کرد رو تخت و چشاشو بست

-بیا بشین کنارم..

با تردید نشستم کنارش

از لای پلکای نیمه بازش داشت نگاهم میکرد

با یه لبخند محو

-کاش میفهمیدی چقدر دوست دارم... اینجوری حداقل میتونستی درکم کنی تو کیمیا اولین دختری بودی که به دلم

نشست... نظرمو جلب کرد

من تونستم تو یه زمان کوتاه عاشقت شم
تو منو بدجوری درگیر خودت کردی

+آرمان...

خیره تو چشم با تردید گفت
-میشه یه درخواستی ازت بکنم

سری به نشونه مثبت تکون دادم
-میشه کنارم بمونی؟؟
بشی دردونه قلب تنهام؟

قلبم تند تند میزد... اضطراب و ترس وجودمو پر کرده بود
لبمو با زبونم تر کردم... منتظر یه جواب از من بود
ولی من چی باید بگم؟

تا لب باز کردم حرفی بزنم صدای پیامک گوشیش مانع شد
کلافه از جیبش گوشیه درآورد و بازش کرد
بعد چند ثانیه با پوزخند صفحه گوشیه گرفت ستم

یه پیامک از طرف شهلا بود
"میدونم کیمیا پیش توعه آرمان... زودتر برش گردون
کامران افتاده به جون هممون... دیونه شده
زودتر کیمیارو بردار بیار تا شر درست نشده"

با دیدن متن پیام لبام کم کم داشت کش میومد که جلوی خودمو گرفتم... آرمان گوشیه گذاشت رو عسلی

به زور جلوی خودمو گرفته بودم تا خوشحالمو بروز ندم
موندن جایز نبود

+ارمان من خیلی خستم دیگه میرم بخوابم...

اینو گفتم بلند شدم ولی تا خواستم قدمی بردارم یهو.....

یهو صدام زد

+کیمیا

-بله؟

+میشه نری؟

-آرمان من خوابم میاد تو هم مستی بزار صبح با هم.....

+لطفا

-ولی.....

+فقط کنارم بشین کاریت ندارم.

نشستم کنارش که موهامو ناز کرد و گفت

+میدونی بابام همش یه چیزی بهم میگفت

-چی؟

+میگفت هر وقت دلت شکست اصلا ناراحت نشو

-چرا؟؟؟؟!!

+رنگ و روت زرده!

-نه خوبم.

+باشه، صبحت بخیر.

-صبح تو هم بخیر

+بیا بشین صبحونتو بخور.

-باش ممنون.

نشستم و مشغول غذا خوردن شدم که بهو گفت

+من دیشب اشتباهی که نکردم؟

-نه چطور؟

+انگار ناراحتی.....

+نیستم.

"کامران"

#یک_ماه_بعد

خدایا ادم چقدر میتونه دیونه باشه

من چیکار کنم از دست این دختر

صدای درونم مزاحم افکارم شد
(تو چیکار کنی؟ تو خودت خواستی اینجوری بشه)

هووووووووووف خدای من اینجوری همیشه.
من نمیتونم باید یه کاری بکنم
تعقیبش میکنم
اصلا میرم دنبالش
اصلا فکرشم نمیکردم پیش اون آرمان.....باشه
چرا رفت اونجا چرا همش میخواد منو اذیت کنه...

با صدای منشی افکار عذاب آورو ریختم دور و برگشتم سمتش

-نوبت شماست بفرمایید داخل.

رفتم تو و آستینمو دادم بالا تا ازم آزمایش بگیرن..
باید میفهمیدم بچه مال منه یا نه
این شک مثل خوره افتاده بود به جونمو بیخیال منه بدبخت نمیشد چاره ای جز این نداشتم...

یه دختر با روپوش سفید وایساده بود با لبخند گشادو دندون نماش داشت نگام میکرد

توجهی بهش نکردم

با اخم رفتم تو

-بشینید اینجا 😊

نشستم رو صندلی که بهش اشارع کرد
زیر چشمی هم میتونستم متوجه عشوه هاش بشم
با یه امپول اومد نشست جلوم

-امیدوارم دردتون نیاد 😊

+فقط کارتو بکن

اینو با لحنی سرد و خالی از احساس گفتمو چشمو بستم و غرق افکارم شدم
انقدر که نفهمیدم کی کارش تموم شد

-تمومه...

بلند شدم خواستم تشکر کنم که دیدن لبخند گشادی که رو لباش بود پشیمون شدم

آستینمو کشیدم پایین و از اتاق اومدم بیرون
رفتم سمت میز منشی

+کی جوابش میاد؟

-امروز نمیتونیم جوابو بهتون بدیم...

باشه ای گفتم از آزمایشگاه زدم بیرون یه راست رفتم سمت خونه آرمان

راستش دلم طاقت نیاورد
باید برم پیشش حداقل از دور ببینمش
تا این دل بی صاحبم آروم بگیره

یه ماه با دلتنگی زندگی کردن واقعا سخت و دردناکه

پشت در خونشون ایستادم و تا خواستم زنگو بزنم یهو در تکون خورد انگار باد خورده بود بهش
متوجه شدم که در بازه

از خدا خواسته رفتم داخل.....

"کیمیا"

با خنده داد زدم

+عععع دیونه شدی آرمان آب نیاااااش 😊😊

داشتم ظرفارو میسستم که آرمان شوخیش گرفت و با اب پاش مشغول اذیت کردن من شد

با خنده گفت

-وقتی خیس میشی عین گربه ها میشی 😊

بلند بلند میخندیدم و دور خونه میدویدم اونم میدوید دنبالم و اب میریخت روم

همینجوری داشتم می دویدم که یهو زنگ در به صدا درومد

همینجوری خیس آب رفتم سمت در هنوز نیشم بخاطر خنده باز بود 😊

درو که باز کردم لبخند رو لبم ماسید و جاشو به تعجب داد

مات و مبهوت خیره شدع بودم به چشای غضب ناک کامران و خشک همونجا وایساده بودم

یهو صدای آرمان با لحنی که هنوز خنده توش موج میزد از پشت سر اومد

-کیه کیمیا چرا نمیای ک.....

حرفشو خورد

معلوم بود اونم با دیدن کامران متعجب شده

منو کنار زدو اومد داخل

به خودم اومدم درو بستم

وسط سالن ایستاده بودو دورو برو آنالیز می کرد
بیهو بلند و بی مقدمه زد زیر خنده
قهقهه میزد

-پس اینهمه مدت اینجا بودی
معلومه هرروزش پر از خنده و شادی بوده
خیلی خوش گذشته بهتون

آرمان: اشتباه فکر میکنی..

با دادی که زد یه متر پریدم عقب

-خفه شووووووو.....

اومد سمت من
تو چشماش غضب بودو ناراحتی
قلبش شکسته بود
افکارش غرورشو شکسته بودو اینو از چشماش میخوندم

-چجوری تونستی

+م.....م.....من.....من.....

-دهنتو ببند.....

از لای دندونای قفل شدش زمزمه کرد
-آشغال...

اینو گفتو رفتو در آپارتمانو محکم کوبید جوری که حس کردم همه جا تو یه لحظه به لرزه افتاد
با چشای اشکی زل زدم به آرمان

اینبار

من بودم که شکستم

من بودم که نابود شدم

اون به من گفت اشغال

بخاطر یه قضاوت اشتباه شدم یه اشغال بی گناه:

اون اصلا آدم نبود

حتی آمو درک نمیکرد

ایستاده بودم و ساکت اشک میریختم که یه لحظه چشمام سیاهی رفت

سعی کردم خودمو کنترل کنم اما نشد و تو بغل آرمان فرود اومدم

+کیمیا؟

کیمیا خوبی؟ پاشو دختر چت شده؟

پاشو بریم دکتر کیمیا پاشو

بی حال بودم

-آ...آر...آب...آب...

+باشه باشه.

رفت و با یه لیوان آب قند برگشت

بغلم کرد و آب قندو جلو لبم نگه داشت تا بخورم

آروم آروم قلوپی ازش خوردم و دراز کشیدم رو کاناپه

حرصم گرفته بود و دوست داشتم فقط جیغ بزنم

با صدای بلند جیغ میزدم و اشک میریختم که یهو چشمامو با نفرت بستم

من نگران کی بودم؟

بچه ی اون متجاوز؟

مشتای محکمو حواله ی شکم کردم

خودزنی میکردم و اشک میریختم

آرمان سعی داشت متوقفم کنه
بی جون مشت آخرم به شکمم زدم و بیهوش افتادم رو کاناپه

۸۸ آرمان ۸۸

دیوونه شده بود و خودزنی میکرد
هر چی جلوشو میگرفتم بد تر میکرد
تا اینکه بیهوش افتاد تو بغلم
نگاهی بهش انداختم که متوجه لکه ی قرمز رو کاناپه شدم خونریزی کرده بود
وای خدای من!
بچه!

با عجله لباس پوشیدمو بغلش کردم و گذاشتمش تو ماشین و حرکت کردم سمت بیمارستان
خون زیادی ازش رفته بود و بیهوش بود

+پرستار!

-بله آقا چیشده؟

+حاملست.

-خب؟

+خونریزی داره.

-برو بزارتش اونجا
حرکت کردم سمت تخت و کیمیا رو گذاشتم اونجا
دکتر با عجله وارد اتاقش شد و من منتظر به دیوار تکیه کردم

۸۸ کامران ۸۸

خیلی حرصی بودم

اون چجوری میتونست انقدر پست بشه

ازش بدم میومد

ار همشون بدم میومد

بخدا که آدم نیستن

منو بگو دلتنگ کی شده بودم

هه!

مادر بچم بچه ای که هنوز معلوم نیست مال من هست یا نه.....

آرمان ۸۸

با صدای دکتر دویدم سمت اتاق عمل

+دکتر حالش خوبه؟

-چه نسبتی باهانش داری؟

+دوستشم دکتر بگو حالش خوبه؟

-پدر بچه کجاست؟

+چی میگفتم؟! میگفتم نمیدونیم کیه؟ میگفتم پدر بچشو نمیخواد!؟

-کجایی جوون میگم پدرش کجاست؟

+فوت شده آقای دکتر.

-خدا رحمتش کنه.

+دکتر تورو خدا وضعیت مریضمونو بگو چطوره حالش؟

-مادر خوبه ولی بچه رو از دست دادن مجبور شدیم سقط کنیم.

با این حرف زیر پام خالی شد و انگاری از یه صخره ی بزرگ پرت شدم پایین
خدای من آخه چرا سرنوشت این دختر انقدر تلخ بود

رفتم تو اتاقش و صداش کردم

بیهوش بود و متوجهم نشد

یکم خودمو اوکی کردم که جلوش ناراحتیمو بروز ند

باورم نمیشد برای یه بچه انقدر ناراحت شم اونم بچه ای که هنوز نیومده

#ده ساعت بعد#

رفتم تو اتاقش و صداش زدم

خیلی وقت بود بیهوش بود و این علاوه بر من دکترا رو هم نگران کرده بود

+پاشدی؟ پاشو دیگه چقدر میخوابی؟

-مگه چند ساعته خوابم؟

+یازده ساعت.

-وای واقعا؟

+بله تنبل خانوم.دکترا نگرانم شده بودن طبیعی نبود اینهمه خواب ولی خب دیگه صبر کردیم تا پاشی از اثرات مسکنا بود فکر کنم.

+بچم خوبه؟ بگو دیگه بگو میگم بگو بچم خوبه!؟

-بچتو از دست دادی کیمیا.

چند ثانیه تو چشمم زل زد و افتاد رو تخت و بیهوش شد.....

هل شدم و با عجله رفتم و دکتر خبر کردم

اومدن و بعد از چند تا آرامبخش بهس رفتن بیرون و منم منتظر موندم تا بیهوش بیاد

"کامران"

لحظه ی موعود فرارسیده بود

باید میرفتم دنبال جواب آزمایش

دیروز که کیمیا رو دیده بودم همش تو ذهنم تصورش میکردم

اون جذاب ترین دختر دور و بر من بود

رو صندلی نشسته بودم که منشی اسممو صدا زد

+کامران کبیری.....

-بله؟

+بفرمایید تو نوبتونه.

با برگه ی آزمایش رفتم تو مطب دکتر

+سلام آقای دکتر.

-سلام پسر.

+میشه نتیجه این برگه ی آزمایشو بهم بگین لطفا

برگه رو گرفت و یکم نگاهش کرد و گفت

-تبریک میگم جوون!

+تبریک برا چی دکتر؟

-مشکلی نداری میتونی پدر شی.....

اون حرف میزد و من فقط به لباس که تکون میخورد نگاه میکردم

و چیزی نمیشنیدم

اشکام سرازیر شده بودن و مثل یه دختر گریه میکردم

لعنت به من!

لعنت به تو کامران!

از دستش دادی.

کیمیا رو از دست دادی!

میره پیش آرمان.

خاک بر سرت کامران که هیچ وقت آدم نشدی.

ترکت میکنه!

کیمیا ولت میکنه و میره.

همه ی اینا تو مغزم اکو میشد و عصبیم میکرد

یهو یاد بچم افتادم

نا خداگاه لبخندی رو لبم نشست

حتما یه بچه ی خوشگل و ناز مثل مامانش میشه

دوست داشتم برم پیش کیمیا

برم و شکمشو بوسه بارون کنم

بچمو نوازش کنم

بچه ای که تو خواب نمیدیدم یه روزی بیاد

باید این خبرو به بچه ها میدادم

زنگ زدم و به کاوه و امیر گفتم چه اتفاقی افتاده
حتما کیمیا از دستم ناراحته
امروز نباید برم و جلوش باشم.
فردا میرم عذر خواهی!
میرم؟ مجبورم برم.
باید برم.
به خاطر خودخواهیم همش دل اونو میشکنم.....

"آرمان"

##یک_روز_بعد

با بی تابی و گریه مثل افسرده ها شده بود
نه غذا میخورد نه حرف میزد
فقط تو سکوت اشک میریخت

+کیمیا؟

+کیمیا جوابو نمیدی؟

+پاشو پاشو باید بریم خونه

سکوت و سکوت هیچی نمیگفت حتی نگاهم نمیکرد
با کمک من حاضر شد تا برگردیم خونه

رسیدیم خونه و همونطوری ساکت پیاده شد و یه راست رفت تو اتاقش
نمیدونستم باید برم پیشش یا ن

فقط میدونستم نباید اذیتش کنم

۸۸ کامران ۸۸

ادکلنو برداشتم و همشو رو خودم خالی کردم

خوشتیپ شده بودم و یه خرس بزرگ که توشو از شکلات پر کرده بودمم گرفته بودم برای عذر خواهی

حتی روم نمیشد برم و عذر خواهی کنم ولی مجبور بودم

دیگه میخوام عوض شم

اون کامران مُرد

حرکت کردم سمت خونه آرمان دل تو دلم نبود

میدونستم قراره پسم بزنه

در زدم و منتظر شدم باز کنه

.....

در باز شد و ارمان با دیدن من گنگ نگاهم کرد

+تو اینجا چیکار داری؟

-چته داری پاچه میگیری؟

+میپرسی چته؟ که چمه هان؟

پسش زدم و سریع رفتم تو اتاقی که درش بسته بود

با دیدن کیمیا که کنج تخت غمبرک زده دلم پر کشید براش

بر نگشت و نگاهم نکرد

صداش زدم

+کیمیا!

بازم نگاهم نکرد

رفتم رو تخت و کنارش دراز کشیدم
درو قفل کرده بودم و آرمانم مزاحمون نشد و نخواست سمج شه و منو بندازه بیرون
با اینکه کنارش دراز کشیدم نگاهم نکرد و انگار نه انگار که منم وجود دارم
دستمو دور شکمش حلقه کردم و کشیدمش سمت خودم
نفس عمیقی تو موهای خوشبوش کشیدم و لاله ی گوششو بوسیدم
کارامو حرفام دست خودم نبود

+ عزیز دلم؟!!

سکوت و سکوت!

+ خانومم؟!!

چیزی نگفت

+ نفسم چیزی نمیگی؟!!

بوسه ای رو گردنش کاشتم که تکون خفیفی خورد ولی چیزی نگفت

+ کیمیا خانومم لطفا یه چیزی بگو!

- چیکارم داری؟!!

صداش میلرزید یا من اشتباه می کردم؟

+ خواستم بگم.....

- بگو زودتر برو!

+ میدونم بچت مال منه.

اومدم اگه اجازه بدی پدرش باشم.

کنارت بمونم

برای همیشه.

دستمونوازش وار رو شکمش میکشیدم که برگشت سمتم و متوجه چشمای خیشش شدم

اومد نزدیک صورتم

انقدر نزدیک که فاصله هامون به صفر رسیده بود و فکر میکردم قصد داره بیوستم

با چشای اشکی زل زد تو چشمام و دستمو گرفت و رو شکمش کشید

انگار بغض و غم فرصت حرف زدن بهش نداده بودن که با درد شروع به صحبت کرد

+اینو میبینی؟.....ح.....حسش میکنی؟.....او.....اون رفت!

بخاطر تو رفت!

بچمو از دست دادم.

اون مُرد و همش تقصیر توعه!

خون تو رگام یخ بست

داشت الکی میگفت

با بهت و ناباوری رو کردم سمتش

+داری الکی میگگی نه؟ شوخیه قشنگی نیست!

با نفرت تو چشمام نگاه کرد

"کیمیا"

از همشون بدم میومد

برید بمیرین.

ازتون متنفرتم حاله از همتون بهم میخوره

بچم رفت

بچم مُرد

من قاتلش بودم،من باعث شدم اینطوری بشه

با اشک گوشه تخت دراز کشیدم که دستی دور شکم حلقه شد
کامران بود
اومد و عذر خواهی کرد
خواست پدر بچش بشه!
تو دلم آتیش بود آتیشی که هیچ جوره نتونستم خاموشش کنم
چرا انقدر این مردو دوست داشتم
با حرکاتش تنم مور مور میشد
لب گزیدم و نتونستم تکونی بخورم و یا حرفی بزنم
داشت میگفت میخواد پدر بچش شه
پدر کدوم بچه؟
همونی که با دستای خودم جونشو گرفتم؟
با گریه برگشتم سمتش و گفتم چیشده
با بهت و نیاوری لب زد

+ داری الکی میگی نه؟ شوخیه قشنگی نیست.

با حرص زل زدم به چشماش

-پاشو برو بیرون!

حس کردم چشمای اونم خیسه

+کیمیا بگو که الکی گفتی.....

برگشتم سمتش و با حرص مشتامو حواله سینش کردم
داد زدم

+ تو کردی تو باعثش شدی

همش تقصیر توعه

ازت بدم میاد

با بغض برگشتم سمتش انقدر سریع برگشتم سمتش که کاملا متوجه شدن برا شنیدن اون کلمه ی خانومم تعجب کردم

آرمان با اشک نگاهم میکرد

دلم سوخت!

نباید بری سمت کسی که خودت دوستش داری

باید اونو انتخاب کنی که تورو دوست داره.

رو کردم سمت کامران و گفتم

+جایی نمیام

پیش آرمان میمونم.

رنگ کامران کبود شده بود و با حرص زیر دندوناش غرید میکشتم.

رفتم سمت آرمان و دستشو گرفتم

اشکای روی صورتشو پاک کرد و بغلش کردم

کامران محکم بازومو کشید و از بغلش بیرونم آورد

بخیه هام درد میکرد

گرمی چیزیه زیر دلم حس کردم و متوجه خونریزی بخیه هام شدم

اهمیتی ندادم و از کامران با نفرت جدا شدم و بازومو از دستای کامران کشیدم بیرون

رو کردم سمت آرمان و دستشو با لطافت گرفتم

+پیشنهاد ازدواجتو قبول میکنم آرمان

حاضرم رو صندلی قلبم بشینی و تو قلبم حکمفرمایی کنی

مال تو میشم

بله قبوله!

با درد و اشک میگفتمشون ولی این بود سرنوشت من

من مجبور بودم

مجبور به قبول کردن و پذیرفتن این سرشت.....

کامران باعصبانیت و حرص غرور خاص خودش نگاهم میکرد و داشتم زیر نگاهش جون میدادم آخه چقدر بده چقدر باید درد بگشی عذاب ببینی هوف!

منتظر به آرمان نگاه میکردم که محکم بغلم کرد و بعد از جدا شدنمون گفت

+شوهرت اونجاست برو پیشش زن اونی هم اسمت هم جسمت مال اونه کیمیا راست میگه نباید هیچ وقت بهت دل میدادم

پیشنهادمو پس میگیرم.

متوجه خیس تر شدن و شدید تر شدن خونریزی زیر دلم میشدم ولی درد میکشیدم تا تحملش کنم

خواستم یه قدم به سمت آرمان بردارم که یکی سرمو از پشت محکم برگردوند و سریع چپتم شد و بوسیدتم

از یهویی بودن کارش چشمم کامل بسته بود راستش نمیتونستم چشممو باز کنم چون میدونستم ممکنه باعث شه کارای احمقانه تری به سرش بزنه

ازم جدا شد و خواستم برم که دستشو گذاشت رو قفسه ی سینم

صدای تلاب تلاب قلبم بالاخره رسوا کرد

لبخندی زد و گفت

+قلبت دلتنگم بود؟!!

بد جوری ناله و تالاب تالاب میکنه که بهم برسی.

چشمش خیس بود و این برای بچمون بود اینو مطمئنم

+چیزی نمیگی عزیز دلم؟!!

محلش نداشتم و داشتم میرفتم که نتونستم تحمل کنم و افتادم

اما نه رو زمین

تو بغل شوهرم!

"کامران"

کیمیا یهو تعادلشو از دست داد و به سمت کشیده شد و داشت میوفتاد که از پشت بغلش کردم

متوجه حالش که شدم خواستم ببرمش بیمارستان که آرمان با همون سر و وضع داغون و غمگین داد زد

+وایایایایایای!

برگشتم سمتش و با ترس گفتم

-چیة؟!

چته بگو دیگه؟

+خ...خو.....خون!

متوجه نشدم که گفت بدو ماشینو روشن کن

رفتم سمت ماشین و کیمیا رو عقب خوابوندم که متوجه خونی بودن زیر پیرهن و شلوارش شدم

ای وای خونریزی کرده بود

دختره ی روانی حتی نگفت که اینطوری شده

سریع سوار ماشین شدم و حرکت کردم سمت بیمارستان

سریع میرفتم و به هیچی اهمیت نمیدادم

حرفای امروزش تو سرم اکو میشد

+تو کشتی! به خاطر تو مُرد

با حرص مشتامو رو فرمان ماشین فرود می آوردم تا یکمم که شده خالی شم اما نشد که نشد

من از همون اول نه پسر خوبی شدم

نه برادر خوبی!

نه دوست پسر خوبی!

نه ارباب خوبی!

نه شوهر خوبی!

نه پدر خوبی!

شاید اینهمه در گیری و بلاهایی که سرم میومد بخاطر کارام بود ولی اخه چیکار؟

کارایی که فقط به خاطر اعصاب ضعیفم انجامشون میدادم ☹

رسیدیم و دکتر و خبر کردم
بردنش تو اتاق و منم نگران پشت در اتاق منتظر خبری بودم که قرار بود از تو بشنوم
یهو سر و کله ی آرمان پیدا شد

+چیشد حالش خوبه؟

-به تو چه؟

+با تو نبودم

خواست بره سمت پرستار که یقشو گرفتم و نگاهش داشتم

-خواستو جمع کنه.

+جمعه جمعه داداشم نگران من نباش.

-آرمان با زبون خوش بهت میگم دست از سر ناموسم بردار

+تا الان کدوم گوری بودی

پوزخندی زد و گفت

+هه بابای قلابی؟

با حرص از زیر دندونام غریدم

-خفه شو تو بیمارستانیم آبرو ریزی میشه.

+دروغ میگم؟!!

تو بودی که کشتیش بچنو.

هم خوننتو!

بچتو بچت.

کشتیش قاتل بخاطر تو مرد.

تموم حرصمو با مشتت که تو دهنش زدم خالی کردم که افتاد رو زمین پاشد و سیلی محکمی تو گوشم زد

تا خواستم لگدامو حواله ی شکمش کنم

پرستارا اومدن و جمعش کردن و بردن تو بخش

راست میگفت

من کشتم!

تو فکر و خیال بودم که دکتر از اتاق کیمیا اومد بیرون ، سراسیمه رفتم پیشش

+حالش خوبه؟

-برادرشی؟

+نه دکتر وضعیتش چطوره؟

-همسرشی؟

+آره دکتر آره زنده.

-وضعیتش خیلی وخیمه خون تزریق کردیم منتظریم بهوش بیاد.

نا امید نشستم رو صندلی و خیره به در شدم که دکتر اومد کنارمو زد رو شونم

+غصه نخور جوون امیدت به خدا باشه

نشسته بودم و نگران کیمیا

قسم میخورم اگه سالم بیاد بیرون به پاهاش میوقتم ولی نمیذارم دوباره از دستم بره

نمیذاشتم از دستش بدم

به هر قیمتی

یهو متوجه او مدن کاوه شدم

پاشدم و تا خواستم برم سمتش سیلی محکمی تو گوشم زد

اونطرف صورتتم میسوخت

+تو خجالت نمیکنی کامران؟

خجالت نمیکنی پسر؟!

کی میخوای آدم شی هان؟ کی میخوای یکم آدم شی یکم انسانیت بفهمی هاهah

حرفی نداشتم که بگم

حرفاشون حق بود خیلیم حق بود

دستمو کشید و برد پشت شیشه ی اتاق کیمیا و نشونش داد

+میبینی اونو؟

اون دختر که بی جون رو تخته رو میبینی؟ اون زننه.

دستشو گذاشت پشت سرم رو موهام و یکم به جلو هلم داد

اون ناموسته ناموست بچت مُرد یه بچه ی بی گناه سر لج و لج بازیای شماها مُرد جونشو از دست داد

میبینی این زنو؟ این کیه کامران؟ این کیه ها؟

این همونیه که بهش تجاوز کردی ولی دم نزد و بازم دوستت داشت

میبینیش؟

به خاطر تو رو اون تخته

میفهمی اینا یعنی چی؟! نکن داداشم!

بزار کنار اون غرورو.

رفتیم دوتایی رو صندلی نشستیم

درگیر بودم

چشام میسوختن ولی اجازه ی باریدن به اشکام ندادم

من اربابم!

قویم.

نشسته بودیم که امیر اومد

بلندم کرد و سیلی دومو اونطرف صورتم خوابوند.

با درد چشمامو بستم

"حقم بود بیشتر از اینا حقم بود:)"

حقته پس ساکت باش و هیچکاری نکن=")

خواست دوباره هم بزنه که کاوه جلوشو گرفت

+نکن امیر.

-ولم کن کاوه فکر میکنه اون دختره بی کس و کاره هی ادیتش میکنه هیچی نمیگیم

+الان جاش نیست امیر.

-کامران بخدا این دختر اینبارم سرتو چیزیش بشه خودم جونتو میگیرم

درسته بی کس و کاره ولی ما هستیم ما همه خونوادشیم

من:بینم شماها از کجا باخیر شدین؟

دوتایی با هم گفتن آرمان.

سکوت کردم و چیزی نگفتم

#دو_ساعت_بعد

امیر اومد کنارم نشست و منو تو آغوشش کشید

+داداشم شرمنده شنیدم بهم ریختم.

-حق بود داداش بیشتر از اینام میزدی

بازم چیزی نمیگفتم.

+دردت اومد؟

کاوه: اومدی به راست زدی تو صورتش میپرسی درد اومد مگه آمبول زده چک خورده هاس؟

خنده ی تلخی کردیم و گفتم

-نه از اینکه کیمیا اینطوریه .

چیزی نگفتیم و منتظر بهوش اومدن کیمیا شدیم

دکتر اومد و رفت تو اتاقش تا معاینش کنه

+آقای دکتر؟!!

-بله جوون؟

+خوبه حالش؟

-آره بهوش اومده

با خوشحالی رفتم تو اتاقش و کنارش ایستادم

دستم گذاشتم رو موهاشو نوازشش کردم

نه پسم زد نه نگاهم کرد

روشو برگردوند و اونسمتی شد

خم شد و پیشونیشو بوسیدم

+کیمیا؟

چیزی نگفت و جوابی نداد

-خانوم؟!!

دوباره سکوت و سکوت.

- عزیز دلم همیشه لطفا نگاهم کنی؟

برگشت ولی تو چشمام نگاه نکرد ، دلم برای اون نگاه مهربونشم تنگ شده بود

بازم چیزی نگفت

دستمو نوازش بار رو سرش کشیدم و لاله ی گوششو بوسیدم

دستمو گرفت و زل زد تو چشمام

+نکن!

-تو ز نمی کیما!

+نه منو تو خیلی وقته هیچ نسبتی با هم نداریم

-نکن. لطفا!

من معذرت میخوام به فرصت دیگه بهم بده بزار همه چیزو جبران کنم

+فکر نکنم فرصتی برای جبران مونده باشه.

-کیما لطفا.

ساکت شد و منم فهمیدم نیاز به استراحت داره

رفتم بیرون که متوجه کیوان شدم

اومد سمتم و با عجله بهش هجوم بردم

+همش تقصیر تو عه.

-تقصیر من؟ تو به زنت گفتی هرزه.

تو گفتی اون بچه رو نمیخوای بعد همه چیز افتاد گردن من؟

+دهنتو ببند

دوتا پرستار اومدن و جدامون کردن و دکتر برام سرم نوشت تا یکم آرام شم
دراز کشیدم رو تخت تا پرستار سرشمو بزنه

+چرا انقدر خودتونو اذیت میکنید؟

اونقدر با لوندی و پررویی گفت که با احم بهش فهموندم خفه شه ولی پر روتر از این حرفا بود
اومد جلو و دستشو گذاشت رو مچم

+بهتری؟

دستمو با نفرت از دستش بیرون کشیدم و به اونسمت خیره شدم که با ناراحتی و دلخوری گفت

+چقدر بد اخلاقی:)

سوزن سرمو درآوردم و رفتم بیرون پیش بچه ها
کاوه با دیدنم تو اون وضع.....

با نگرانی اومد پیشم

+خوبی داداش؟

-آره خوبم.

+کیمیا چطور بود؟

-خوب بود.

+داداش میخوای چیکار کنی؟

-برش میگردونم.

+بنظرت میشه؟

-نمیدونم خودمم.

##یک_روز_بعد

باید مرخصش میکردیم ولی هر چی باهش صحبت کردم که با من برگرده خونه انگار نه انگار و پاشو کرده بود تو یه کفش که میخوام برم پیش آرمان

عین چی به آرمان حسودیم میشد

نمیخواستم پیش کس دیگه ای باشه

داشتت سوار ماشین آرمان میشد که جلوشو گرفتم

+من شوهرتم.

-نمیخوام ببینمت برو.

+باید با من بیای.

-نه خیر چنین چیزی اتفاق نمیوفته.

محکم بغلش کردم و خواستم بلندش کنم که مقاومت کرد

دستمو گذاختم رو موهاشو محکم بغلش کردم

بوسیدمش و بهش یا آوری کردم اون متعلق به کیه

رنگش پریده بود و سکوت کرده بود

بردم و گذاختمش تو ماشین خودم

+کیمیا؟

باهام حرف نمیزد.


+بریم بستنی شکلاتی بخوریم؟

چشاش برق زد و خوشحال شد ولی زود خودشو بی تفاوت جلوه داد و بازم سکوت کرد
رفتم سمت بستنی فروشی و دوتا بستنی سفارش دادم
ازم گرفت و با عشق مشغول خوردن بستنیش شد
بعد از اینکه تموم کرد دوباره حرکت کردیم

+نه به خدا انقدر تشکر نکن ناراحت میشما.

-وظیفت بود.

آخ که چقدر دلتنگ صداتش شده بودم

تو هر شرایطی جواب آمو میداد 

خنده ای به زبون درازیش کردم و حرکت کردم سمت خونه ی خودم.....

+کجا میری؟

-خونمون.

+اوممم زنتم هست؟

-کنارم نشسته.

+نه زن رسمیتو میگم.

همون..... عا اسمش چی بود؟ آخه آدمایی که بی ارزشنو زود فراموش میکنم.

-همون بهتر که فراموش کردی.

+زنگ بزن اونم بیاد.

-چی؟!

+و گرنه پامو تو خونت نمیزارم.

-تو بیخود کردی زود پیاده شو

+نمیشم.

-چی تو اون سرته؟

+بسه دیگه عذاب کشیدنای من بسه

نوبت شماهاست

زنگ بزن عشقت خودشو برسونه.

-کیمیا چت شد یهو؟

+همون که گفتم سریع زنگ بزن بگو آرزو رو هم با خودش بیاره

-اونو قاطی کثافت کاریاتون نکنین.

+بگو بیارتش

همین که گفتم (ع)

لبخند حرص در آر و پوزخند مانند میزد و این رو اعصابم بود

زنگ زدم به شهلا و گفتم بیاد

+ خب گفتم بریم پایین

- صبر میکنیم تا باهم بریم بالا

+ کیمیا عزیز دلم

نفسمو محکم بیرون دادم و گفتم

+ لج نکن باشه؟ من قرصام همراه نیست نزار عصبی شم تا دوتامون یه روز خوب داشته باشیم باشه عزیزم؟

- چیکار میکنی؟

بچتو که کشتی منو میکشی؟ بیا بیا بزن من حاضریم

خاک بر سرت کنن

خاک بر سر آدمی مثل تو که حتی یه عذر خواهیم بلد نیستی

پیاده شدمو بدون توجه به تقلا کردنش از ماشین پیادش کردم و رفتم بالا تو خونه

انداختمش رو کاناپه

+ چیکار میکنی وحشی؟

- آوردمت تو.

پا شد و خواست بره بیرون که دید در قفله

+ باز کن این لعنتیو

- نمیکنم.

+ میگم باز کن میخوام برم

آیفون به صدا در اومد و.....

در اومد و چهره ی شهلا تو آیفون نمایان شد

کیمیا رفت و رو کاناپه لم داد

+به به رسید ملکت

-کیمیا چرت و پرت میگی همش؟

+بدو بدو درو باز کن عشقت بیرون نمونه.

رفتم و درو باز کردم و شهلا اومد تو

با دیدن کیمیا چندش وار نگاهش کرد

+اوووو تو هنوز نمردی؟

-اتفاقا یه سر از راعیلو دیدم ولی گفت حیف میشه کسی نباشه جواب شهلا رو بده دوباره برم گردوند.

+باید بخندم؟

ابروهاتشو بالا داد

-نچ!

+چرا؟!

-میخندی زشت تر میشی.

خنده ای کردم که شهلا با عصبانیت گفت

+ چرا آوردینم اینجا؟

-وا عزیزم اینم سواله؟!!

ما الان دو تا زنیم با یه شوهر شوهرمون یکم خوش خوراکه همه رو میخواد

منم تازه بچمو از دست دادم بخیه دارم

پس کی برامون غذا درست کنه؟

+تو نمیتونی کاری کنی اینجوری عین معتادا لم دادی رو میل؟

-اممممم باید بگم ک.....

به تو چه (=)؟

+مگه کلفتتم؟

-نه عزیزم کلفت چیه یه چند روز به هورت کمک کن حالش خوب شه که زودتر بره

+یکم زیادیه برات نیست؟

-نه خیر تازه خواستم بگم کامران گفت برای خریدم هماهنگ میکنه که تو فقط کارای خونه و آشپزیو انجام بدی.

+من انجامش نمیدم.

-مجبوری:)

+کی مجبورم میکنه؟

-یکی دو ساعت دیگه میفهمی عزیز دلم.

پاشد و آرزو رو بوسید و فرستادش تو اتاقش تا با اسباب بازیاش بازی کنه

دستامو تو دستاش گرفت و رفت سمت اتاق.

+شهلا سر و صدا نکن میخوایم بخوابیم اذیت نشیم

شهلا حرصی روشو برگردوند و کیمیا دستمو کشید و برد تو اتاق و درو بست

+دور برت نداره برو بگیر بخواب کامران خان.

-خوب جوابشو میدیا زبون درازیت تکه!

+میشه ساکت شی؟

صدات اذیتم میکنه.

-نه عشقم چرا ساکت شم تازه قراره کلی سر و صدا بپا کنیم

خواست حرفی بزنه که بوسیدمش و حرفش تو دهنش موندو.....

موند و با تعجب نگاهم کرد

نگاهش میکردم که چشماشو بست و دستشو تو موهام فرو کرد

چشممو بستم که لگد محکمی بین پام زد و فرار کرد

زانو زدم و رو زمین نشستم

+آخ آخه چقدر وحشی ای تو دختر

نفسمو محکم بیرون فرستادم که با خنده ی مستانه ای گفت

-تا تو باشی از حدت فراتر نری 😊😊👩

+نخندا.

-میخندم.

اومد سمتم و زبونی در آورد که کشیدمش تو بغلم
خواست بره که گفتم

+تو مال منی یادت بمونه!

پاشد و رفت و اونسمت تخت خوابید
منم رفتم کنارش که فاصله گرفت

+کیمیا؟

-ها؟

+کیمیا؟!

-ها؟

+کیمیا؟

-بله.

+کیمیا؟

-اونی که میخوایو نمیگم بگو چیکار داری

+منتظر جانم گفتتم.

-نمیگم.

خواستم بیوسمش که باخودم گفتم شاید بیدار باشه و متوجه شه
رفتم بیرون که شهلا دیدتم

+شهلا شام چی درست کردی؟

-مگه کلفتتم؟!

+وای عیزم زشته کلفت چیه خدمتکار.

با حرص اومد سمتم،خواست داد بزنه که انگشتمو بردم نزدیک لبش و

+هیششششششش! آرزو خوابه عشقم همینطور.

نفسشو پر صدا بیرون فرستاد.

+نگفتیا گشمنه درست نکردی شام؟

-معلومه که نکردم.

نکردم و نمیکنم.

+آخ چرا؟

-چون کلفتت نیستم.

+شاید بشی خب

-کیمیا حوصلتو ندارم خفه شو

+آآآ زشت نیست با زن اول شوهرت اینطوری حرف بزنی.

-برو بابا.

رفت و رو کاناپه دراز کشید که با صدای نسبتا بلندی گفتم

+وای که چه بد میشه اگه کامران بفهمه با کیوان رابطه داری.

رنگش مثل گچ پرید

چند بار متوجه تماسای یواشکیش با کیوان شده بودم

با همون ترسی که تو چشمش بود گفتم

-چرت و پرت نگو همش یه مشت چرنده!

+امممم خب باشه [عشق] ♀

به کامران میگم اون موقع با ی چند تا تماس به نوجه هاش میفهمه چرند میگم یا ن

اومد نزدیکمو یقمو تو دستاش گرفت

-کی بهت گفته هان؟

+دستتو بکش!

-گفتم از کی شنیدی.

+خب یه کوچولو زرنگ باش دوست پسرت که زنگ میزنه لافل برو یه جای خلوت صحبت کن یا حداقل در اتاق تو
بیند

-فال گوش وایمیستی؟

+من پشت اتاقت فال گوش وایستادم لافل تو زندگیت فال گوش وایستادم و زندگی تو خراب نکردم

پوزخندی به چهرش زدم و با نفرت یقمو از چنگش در آوردم و پشتمو کردم بهش و حرکت کردم سمت اتاق آرزو و داد زدم

+لطفا ماکارونی باشه

آرزو خیلی دوست داره منم هوس کردم فقط سرریعتر که خیلی گشتمه....

#یک_سال_بعد

(کامران)

شها همه چیزو از اول برای کیمیا تعریف کرد و با کیوان ازدواج کرد و با هم رفته بودن آمریکا و خداروشکر شرش از سرم کم شده بود پنج ماه بعد از عروسی شها و کیوان

عروسی لاله و کاوه شد یعنی امروز

کیمیا هنوزم باهام سرد بود و اونجوری که باید، بهم اهمیت نمیداد

نمیدونستم چجوری دوباره مال خودم کنمش از هر دری میرفتم نمیشد

+کیمیا؟

-ها؟

+بدو دیگه منتظر تو بیما.

-ناراحتی بفرما برو خودم آژانس میگیرم.

هوف کلافه ای کشیدم و نگاهی به ساعت انداختم

داشت دیر میشد

+بابایی؟

-جانم دخترم؟

+من باید اون کاری که گفتیو بکنم؟

-آره عزیزم باید انجامش بدی.

+اون موقع همه چی درست میشه تو و مامان کیمیا دعوا نمیکنین؟

-نمیدونم دخترم امیدوارم درست بشه.

کیمیا از بالا اومد پایین

پیرهن دکلمه مشکی تنش بود و بالا تنش تقریبا تو دید بود

اخم غلیظی کردم و گفتم

+برو درش بیار.

-اصلا فکرش هم نکننننننن.

نشستم رو کاناپه.

+پس برو تو اتاقت نمیریم.

-مگه دست توعه؟

+آره

-نه خیر

خواست بره سمت در که دستشو محکم کشیدم

به خودم نزدیکش کردم و دستمو رو استخون شونش ترقوش کشیدم

+کسی حق نداره اینو ببینه

آروم دستمو سُر دادم پایین و خطای فرضی رو بدنش میکشیدم

+اینجارم همینطور

سرمو بردم نزدیک گوشش و گفتم

+عصبیم نکن یا عوضش کن یا یه شنلی چیزی روش بپوش خانوم
بیرون منتظریم.

با آرزو رفتیم بیرون و منتظرش شدیم بیاد امیدوارم امروز همه چی خوب پیش بره.....

(کیمیا)

با حرص رفتم بالا

هنوزم جلوش سست میشدم و کم میاوردم

یکی نیست بگه به توجه اصلا

من دوست دارم لخت بیام جلو بقیه اخه تو رو سننه

وجدانم اومد سراغم:

+نیست اصلا خوش حال نشد رفتی تو بغلش؟

-میشه خفه شی؟

+نه خیر تو که دوستش داری چرا بنده خدارو رد میکنی؟

-به ترووووچه!

وجدانمو خفه کردم و بیه شال بلند انداختم رو سرم و بالاتنم پوشوندم
دروغ نباشه کیلو کیلو قند تو دلم آب شد از غیرتی بودنش ولی خب نباید پر روش می‌کردم
رفتم پایین و سوار ماشین شدم
آهنگ شادی گذاشت و حرکت کرد
گوش سپردم به آهنگ

♡میدونی تو شدی همه دنیام
♡میخونی حرفمو از تو چشمام
♡به همه، بگو فقط منو دوست داری
♡بگو جایی نمیری تا منو داری
♡میتونی بمونی باز تو کنارم
♡میرم هر جا یه خاطره با تو دارم
♡تو آسمونم شدی تک ستارم ☆
♡آخه مگه جز تو من کیو دارم
♡کس و کار منی تو عشقم
♡دار و ندار منی تو عشقم

تو حال و هوای خودم بودم که کامران با ترمز کردن ایستاد

+رسیدیم.

دست آرزو رو گرفتم و با هم وارد باغ شدیم
نازگل اومد سمت
نهال رو بغل کردم بچش بدنیا اومده بود و دختر شده بود اسمشو گذاشتن نهال آرزو هم نهال رو بوسید و با هم رفتیم
وسط پیست رقص
هنوز لاله و کاوه نیومده بودن و همه مشغول رقص بودن و امیر و کامرانم جلوی در از مهمونا استقبال می‌کردن و
کامران هی چشم غره میرفت و به لباسم اشاره می‌کرد
محلش نمیداشتم و با نازگل مشغول رقص بودیم که همه از جاهاشون بلند شدن و شروع کردن دست زدن
و کاوه و لاله دست تو دست هم وارد شدن
آهنگ لایتنی پخش شد و دوتایی با هم رقصیدن و کاوه بوسیدتش و با هم اومدن و تو جاگاه نشستن

مهمونا مشغول بزن و بکوب شدن و همه با هم خوش گذرونی میکردن و شامشونو میخوردن و ما هم مشغول بودیم که لاله اومد کنارمون

+بچه ها؟

-جان؟

+کیمیا؟

-جانم؟

+باهات کار دارم میای یه لحظه؟

-آره عزیزم حتما.

منو برد پشت درختای ته باغ.

-چیشده لاله؟

+چیزی نیست گلم خوبی تو؟

-آره زشته بیا بریم تو جمع مهمونا دارن کم کم میرنا

+باشه الان میریم.

-خب گوش میدم بگو چیشده؟

+ها؟ هیچی هیچی بعدا میگم بهت

-باشه!!!!!!

با هم برگشتیم

فکر میکردم میخواد یه چیزایی راجب به شب عروسی بپرسه

شونه ای بالا انداختم و برگشتیم که متوجه خاموش بودن رقص نورا و همه ی چراغا شدیم

یهو نور روشنی افتاد وسط پیست رقص و متوجه آرزو شدیم

لاله دستمو کشید و من با تعجب میگفتم که چه خبر شده

رفتم پیش آرزو و ایستاده بودم که دستمو گرفت تو دستاش و نفس عمیقی کشید و چتری هاشو کنار زد و از پشت سرش انگشتی بیرون آورد

و گرفت جلوم

+میشه بیای واقعی مامانیم شی خاله کیمیا؟

با تعجب دوتا دستمو ناباور جلوی دهنم نگه داشتم

خیلی هیجان زده شده بودم

اون با من بود؟

چشام داشتن از هیجان خیس میشدن

برقا روشن شد و همه دست زدن

انگشترو گرفتم و کردم تو انگشتم

آره دیگه بس بود غرور و بچه بازی باید خانوم میبودم

کامران اومد جلو و کمرمو گرفت و یهو یی عمیق بوسیدتم

شوکه نگاهش کردم که بعد از بوسیدنش ازم جدا شد و با چشمای اشکی گفت دلم برات تنگ شده بود

بغلش کردم که آرزو اومد کنارمون و اونو تو بغلم کشیدم و بلندش کردم و بغلش کردم

+الان بهت بگم مامان جونی؟

-آره دخترم!

+واقعی مامانیم شدی؟

-اوهوم:)

+ همیشه پیشمون میمونی مگه نه؟

-بله که میمونم.

پایان“

ممنون از کسایی که وقت گذاشتن و رمانمو خوندن